

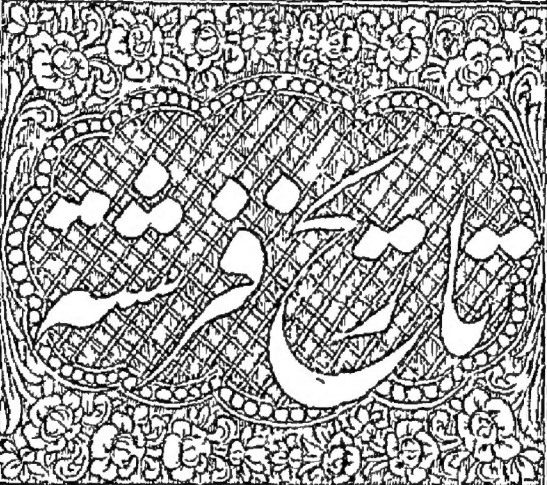






بهرین کسب و کار است که در دنیا یافت می شود و آنست که در راه خدا  
 بکوشد و در راه دنیا نماند و در راه خدا بکوشد و در راه دنیا نماند

که می تواند از این همه سود ببرد و در راه خدا بکوشد و در راه دنیا نماند



ما هم که در راه خدا بکوشیم و در راه دنیا نمانیم و در راه خدا بکوشیم و در راه دنیا نمانیم

و در راه خدا بکوشیم و در راه دنیا نمانیم و در راه خدا بکوشیم و در راه دنیا نمانیم































































































































































































































نایب السوار سارگشتی در آمد و متوجه کوه شد و بچاره ملک احمد صاحب را حکایت کرد که لشکر دشمن را راه شکی بیاورد و عیت بپوشد و دل گشاید و بپوشد  
خود و گوشتال را بپوشد ملک علاء الدین را توجیه یا دستاه علاء الدین صریحاً گفته اند آن گنگ عبور نموده و بپوشد را لشکرگاه ساخت و دخول  
بهشتیم رمضان بقیع سلطان علاء الدین حضور شاه طلی را و در نمایان شد مردم ملک علاء الدین سهانه شخص تحمل و مجرای خدمت سلیح مزبور  
و اسباب و دیوان مرتب ساخت و ملک علاء الدین را در وجود الماس بیک حرام ملک را استعمال یا دستاه مرستاد که هر جمله که قواعد یا دستاه را  
ازین اندک بایک را مردم سرگ و رگشتی است به او انداخته است و او را در الماس بیک ملازمت رسیده معروض داشت که اگر یک روز ماه  
خوب برسد ملک علاء الدین سر جهان بیاورد و رفته بود و او خود آن بهر ارمک رعی سحاط را و شاه و دار و اگر در ماه جدیدین سوار مستعد  
بسیا احتمال دارد که قید هم شده باشد و آنکه بایک یا دستاه سواره لوح حرف ادبا صواب بدیده شده و مودت سوار بایک در گشتی همراه با هم با هم  
نماید و خود را حیدر است و بایک گشتی بقیع در آن شد و چون بار راه طلی شد بار الماس بیک عدار را بیک لشکر کشاده گفت سر اوزن سر  
رسیده است اگر این حیدر کن که در خدمت باد شاه حاضر اند سلیح و مستعد بید بیک که متوجه است به رعایت سلاطین بایک سر اوزن سر  
سوار و مودت سلاطین را خود و در سر و در یک ملک بیاورد و در ملک علاء الدین را سلیح و مستعد دیده و مرصد و  
لشکر ملک علاء الدین بقیع حاصل کرد و در دست ملک الماس بیک در حیدر کار است بقیع ملک حیدر بیک الماس بیک گفت که ما در حیدر الماس  
سهان لشکر را از خود جدا کردیم و سلاطین را که سواریم و شما مستعد جنگ می بایک الماس بیک گفت سر اوزن سر بچاره که لشکر خود را آزاد ساخته سلیح و مکن سطر  
دور اورد و مستعدی خدمت خود کند یا دستاه محکم که اخوا حاکم العذر شمس العتقر و در وقت بهم اصلا مکر و عدا رایتان که هر روز و در سرگ  
مردوش شده بود بی سرده ای عدار الماس بیک گفت که من جدیدین را دیده ام و در ملک علاء الدین آمده ام او می کند که در روزی  
استیلا و استعمال تمام الماس بیک عدار در جواب گفت از این بچاره که دست خاسی یا دستاه را ملازمت کند و اسباب بقیع  
از میل و اسب و دال و جواهر است بچاره که خدمت نماید و سلاطین را از سر برترتیب داده ام و دست کرد یا دستاه و در شاه و اساطیر  
کسب تمامین صرف اراقتال و افکام است را شود و سلاطین علاء الدین فیروز شاه حلیه خاسی و در گشتی مصعب میجو اند تا وقت عصر بیک  
کلمه را رسیده و در گشتی سر دال آمد ملک علاء الدین بقیع بر سر طاریت نمود و بقیع اسب او شاه و امیرا و شاه طیار سحر از روی شصت و  
صحت مزج سواره اورد و اظهار محبت نمود و که من ایچمه تلفظ برتر برتریت کرده به محض پدری سرگ کرده ام و به او و در نظر من از  
بیسرال من عید برتر و که در روی سطر تو از جامه من بر طرف سنده بگوید و در حق تو بدی خواهم اندیشید این گفت و دست ملک  
علاء الدین را گرفته محاسن کسی در آن شد بیک علاء الدین بچاره که مستعد و کل قبل یا دستاه و در دستار کرد و محمود و لک المکرار اعلان  
سما و نو متبیسیر سلطان را در ساحت سلطان رحمی خود و محاسن گشته و دید و گفت اسب علاء الدین به بحث چه کردی و اختیار الیک  
که پرورده و محبت یا دستاه خود را در عقب زاده سلطان را که هر گشتی در بیاورد و گرفته برین امدادت و در گنگم عدا و اقبال سرش  
رسیده پیش ملک علاء الدین آورده حیدری از مخصوصان یا دستاه مزج مثل ملک حیدم و عیتر آن ناگه باری گشته سر برین بهراده و در  
سر برین بچاره و سلاطین تا حد از بهر دایر سر برورده و در کرد و بپوشد و در بیاورد و در سلاطین و در برین خال می گفت  
که بیک سر اسب کسی که دل برین دیبا می کار ببرد و در سطر گشته قصد هر از شقت و چون عکراتان را در عده  
عظمت بیرون و آرمی هر که قصد هر از آرد و گنگ در زین سوره دار و او چوس متبادر و بیک حیدم و جوتانه دل برور شستن نماید  
سما سگن علاء الدین و هر که بقیع از دستان دهر بر برین طبع وارد دیده همان پیشش آرد و پیشش حاکم و بیک کسی که در  
لکس و لطف بهر است و متوجه و متبیسیر سدار کرد و در دیا و احسرت در سرتان کا و متبیسیر ساری آرمیش سر سری نیست









سلامت آمد و دام الحوقه ترسد عرت و امارت مملکتش مسدود و اهل فتنه منع و بعضی پوسته الماس سنگ النحان ملک نصرتش را با سوار  
از داری بنگاه و لشکر ولایت مسدودت تسخیر گزات و مسدود و اسباب هر والد و دام ملک گزات را بهشت غارت کرده و مسخر ساجد و رای کرل سلطان  
هر والد که بر سر راه بود و اهل دیوگن و دکن ماه مرد و اهل مرحد و ولایت نکلا که لعل گزات داشت و در سرحد دکن واقع شده رنه با سلطان رام دیو  
آسمان سوسن شد و املی نادشاهی را رای کرل را که سر آریستان کولادی و او با حربه و میل و غیره دست خود و دیتی تا که بر جهان مخصوص است  
که سلطان محمود و جلوی شکسته بود مستعد ساخته بود و در کوه و رود و سواتس میگذشت و با ساجد و املی مرسته و بی سیر ملایق کرد و باید بود که نصرتش  
کسایت رفته را بر تو طمان آسمان اموال و حواجر تقیاس گزمت و کاور بهر دیواری را که لاجر یا دسا و علاء الدین او را با ملک گز و باید ملک با  
خطاب داده و در اختراع او دستم گزمت و بنگاه الماس سنگ النحان و ملک نصرتش گزات را که دست تاراج کرده و در کوه دیوان دلی داد و در دیو  
مصر و اهل سیر و با عیانم و در راجعت نمود و در حوالی قلعه جوالور رسید و مردم لشکر را بخت حسن چشم و حیران نمود و هر که در دقت نیست تسلی  
موده و ریو خطی را بنگاه رسانید سارا را بعضی محل که ایشان را نوسه میگوید و مقدم آسمانها شده نام داشت و دیگر مردم که ایشان سیر را واحد  
سنگ آمده بود و در شفق شده و جمیعت بهم رسانیده و سر ملک علاء الدین که در ملک نصرتش و املی صاحب الماس سنگ النحان او را ندیده و در راجعت شده و کاف  
الماس سنگ النحان تنه الماس سنگ النحان که اهل سیر رسیده و در اطراف دیگر و در توجو در یا دسا و ساگا ملک نصرتش را رسانیده و املی حواجر را در  
سلطان را لکان املا الماس سنگ النحان است که در ملک نصرتش فی الحور لغاره ملک و دکن و مردم لشکر لکان آنگاه راجه خالور اعلیم دیگر رسیده و در  
ساعت مستعد جنگ شده و در حوالی ملک نصرتش تنه مقدم و عدال کرد و در ایلیان مسرق شد با طراف و حواس رفت و در دیو املی  
رو را در تعاقب لشکر الماس سنگ النحان و ملک نصرتش - سنگ آمده و تمام به سیر و در راجه و رسو که را معاد و سورا می حاکم امیر دیو دسا و برده لکان  
النحان و ملک نصرتش ترک مقام موده و با عیانم و اموال و املی رسانیده و املی علاء الدین کوا دی را که محس صورت و سیرت و بکرات  
سیرن و دکنم کلس بهر همدیوان و در مسلمان کرده و بعد کاج حرد و در و دکن و در بر دیواری را بر اسطر و نظر ساخته و راجعتش بر میان حال است غلیظا  
عشق او در دکن عقل حرد و آنگاه به نام دین و دانش ای که داد و داد و اساع کانی را که در فتنه خالور ساعی بودند گفته سیاستها نمود و موجب  
فرمان سلطان ملک نصرتش توسط اسامه رایان و سلطان تیر جواره کانی را که در قتل برادر اوسعی موده و دکن کاسان سوره و مود و سلطان  
سیر جواره و در طریق گرد و سنگ بر سر برادران و در حوالی حمدان دکن که آینه مده و مخلوج است است شده و لکان گشته و در جارسومی امار رسوا فی تمام  
رسد اما آورده عدوان بختید و قتل اهل در دلی این رسم نمود که دست حرم کسی داد و املی است اما سیرت نماید و درین سال فیکه لشکر  
دلی مسخر گزات متحول بود و چون جلدی نام و در او را آورده و قلمه بیوستان را متصرف شده و دکن خالو نظر شیار ملک هر والدین نظر خالو ناما قسم  
سیر و املی و دکن متحول موده و بیوستان را محاصره موده و در ملک مدت و قلیله مملکت فتح کرد و در حلدی و در ادرش را اما اولاد و استماع کراج  
عوادات رعایا و اطالیا یکبار و در وقت فصل بود و در طوق در گردن کرده و املی مرسته و در دیو راجعت املی آمد و حکایت حصد رسی و ولاد و رسی  
ملک هر والدین نظر خالو شهرت یافته دسا و علاء الدین ادرسی و رسا شده و در آخر بهین سال مملکت حصد رسی و املی آمد و حکایت حصد رسی و ولاد و رسی  
سوار و قلمه تسخیر رسد و دسان در او را بهر آورده ارباب سنگ گشته و قصصات و قرات را که بر سر املی نو ملک خود تصور کرده و آسمی رسانیده  
ملک علی سادات کمارت حواله و در او را در تمام محاصره و دلی شده و چون خلق کثیر از شهر و تو قصصات و حظه و لوان از ترس مملکت شهر راجه و دکن  
جمیعت گرفته رید که در مساجد و کچه و بازار و محلات حای شستن ایستاد و نامه ملایق را نامو بهی نه سنگ آمده و راههای آمده و علمه و آورده  
سد و گشت و کرا لیل طرعه و در هر صید آمده مردم بهر آن شد و سلطان علاء الدین املی و ملک را طلب داشت و استعدا و لشکر موده و آنگاه بعضی املی  
سنگ صحرای مکه و در دلی لکه سیر و دستان را با لعل محروص میداد و در کما به میگذشت که در جنگ خطر اک است و جنگ را در و سیرت







را تاملی نگذاشت که در کرم و ساقی یا دوشاه علاء الدین چون بموش آمد و جمعی خودست و گمان آنکه سلیمان شاه اکنون اتفاق امر کار خود کرده است  
خواست که اسبابه تخت نصرت نصیری که بر او آمده بود و بدینجهان بر دالماس بیگ النعمان رود و اتفاق او آنچه بایست کرد و کمکه ملک حمید الدین بنیکل  
در پی عید الملک که از دایمان محصور بود و شاه را در پیش حمان منع نموده گفت بهین ساعت محاس سر بریده خود باید مرمت و چون بهور کار  
اواسط است ساخته است مردم لشکر محمد و بدینچه پراشته است و ملوی یا دوشاه خواهد بود و بدین صحت او سر بهم خواهد خورد و اگر درین بابی الحکم  
تاجیری رود و اگر آن و توار کرد و دوشاه و در ساعت سوار و نیزه برید و جو که در آن صبح را افتاده بود و بر سر گرفت و دعایت تاملی تا شکلی  
محاس سر بریده خود شتافت و بهر سوار می که یا دوشاه را برید و آدمی بریوست و تا رسیدن مارگاهه قریب یا صمد کس گر و یا دوشاه جمع شد و بدین  
نزدیک لشکر رسید و برشته برآمد و تیر خود را مودار ساخت و مجلسی میان شاه و النعمان بر هم خورد و مردم بحاس ما دوشاه و بدین سلیمان و  
چاپا داران که ملکان و اسپان را زانسته در مارگاهه حاضر کرده بودند با تمام بر روی کس می رود سلیمان شاه اکنون تمامه و مصطبر گشت و تیر  
سوار شده راه افعال پویش گرفت یا دوشاه علاء الدین سکنه را تاملی از ملکی می رسد و داده مارگاهه خود را حمید و تیر گشت نشسته نارحام  
داد و جمعی را در مال سلیمان شاه اکنون دست او را و افعال پویش را در سینه سرستش ایش حداسا حقه بدین مرمت سلطان آورده  
در لشکر گردانید و بدینجهانها النعمان و دیگر برادران مرسته و بدینیت تکیه بر جمعی سر راگان توان رود و اگر با دیگر اسباب  
بر سر گه همه آمده کس یا دوشاه برادران را که قتل النعمان گفت بدی ما سمع از محاصران او قتل رسانید و پس از به شدن درهما  
او نیست نه تنه و آرمه و الماس بیگ النعمان ملازم برید و حسب الحکم سلطان در تفریق محصوران باقیه العایقه کوستید و را حیاتان  
از المای حصار سنگ و آتش آنگه هر دو در جمیع تیر اصابع یکدیگر زد و دایلی اسلام لقب و بدین پیش برده روز روز کار و روز در میان شنگ  
بیا حصار و سر داران و در ایام محاصره و ولایات را حیاتان در قتل و عارت می برید و افتد و سر کشت را با هیچ موم بر هم بگردانید و چون  
ایام محاصره طول کشید امیر عمر و مسکو جان که هر دو خواهر براده سلطان نود و دو روز و اول داد و ده حکومت آتغال و انشدید و در بدین حیت  
تمام هر سراید و تیغ عصیان افعال خلاف برادره آتش فتنه متغیر ساخته و سلیمان با دایلی آن حدود و مران لوث که معنی گشته  
دفع آن فتنه نماید و ایشان موجب و ایش لشکر گشته بدی سعی تمام هر دو برادر را معلوم گردانید و بدینجهان راده لشکرگاه نمود و در  
معدان انصوب که با ایشان مواظقت کرده بود و بدینجهان سنان هماده و جمعی خود از هر طرف روان ساخته و سلطان در بای قلعه بر سر  
رای عرت بر گران اول و دوم و بدینجهان هر دو خواهر راده را که بدو نگاه لغت و تمام کشتند و او خود جمیع سیاست بهور گری آتش این فتنه  
حوت و مرسته بود که با در و مرسته دیگر برادر و آتجان بود که حاجی مولی علام راده ملک الامرا محمد الدین کو قوال تعجیم که در زمان سلطان علاء الدین  
چیز در شاه جللی منصب سر شنگی دلی یافته و در حین دید که یا دوشاه قلعه گری مشغولست و ملک علاء الدین علاء الملک بهرله یا دوشاه است و مردم  
شهر را کو قوال خود را برید نام که بیرون شهر حوتره کو قوالی ساخته بود و آنجا مهمات حلاق می میر و راحت آورده حاضر نمود و خواهر بر سر کرد و بهرله  
در کس بر کرد و آفتاب بخور بود و مردم از شدت گرمی با در و حاسای خود بود و آواز فتنه نموده بشهر و راه و راست شناه با برید رفت و بدینجام  
ممود که مران پا دوشاه رسید است با بریدنی توقف بیرون و بدین حاجی مولی به طاعت مسجد که بهرله داشت اشاره نمود و آنجا دایلی الحالی  
پاره یاره گردید و مردم حاضر و ملک پا دوشاه کشت و در میان را و نمود و در دایلی شهر را مستند و کس بر و علاء الدین ایار که کو قوال حصار نولود  
مرسته که مران ما دوشاه داده در ساعت بیا و حصول آن را با مخاطبیار علاء الدین ایار که از راه را آگاه شده بود و مردم خود را جمع کرده و در دایلی  
حصار نوراست حاجی مولی با طاعت خود کو شنگ لعل داده و در دایلی با خلاص کرد و آب و اسلحه جسمه آن که در اسباب بود همه را با تمام  
ممود و آنها را بهرله خود گرفت و علوی که او را شانه شسته گفت بدی در صاحب ما و مرسته انشمس الدین انشمس بهرله برادر را حانه سوار و در



[illegible]

ایک شکستہ پد شکست واپھر رشتہ کو رحمت و طروب و ادائی ظلا و فقرہ کہ انتہا مسلک کہ گویا بد و رخصتہ سادیاں مدامد اوند کہ  
 پادشاہ از شراب تو سر کرده است هر کس که شراب خورد با هر وقت و بیل از هر گز و شش است و در این منج شراب نماگن محروسه و سرتاو  
 و مردم پیر ۱ حسب الحکم پادشاہ شراب از جامها را آورده چیدان و دگر چیا بیکریتید که ماها با طیق ایام سرایت یر گل و لاهی چید و دران  
 سوار و ران حال یا شکستہ کت زنا کی شکستہ و میاں انقص شراب با سحری و سبایا مذکر اگر ایما با طرف و لاسیہ طرف شراب  
 و میاں را حواہ گاه و حواہ پیر لم و حواہ قاضی کمی حواسند شتر و درار بد و شتر با سیدہ گرفتاریتند و بد و سیدہ آب را  
 ریلک نہ حرسند و میلان میدانند و شایاں یلان آن عمد کہ عجب کار اینها کرده اند و ماسختہ کو بد و سیدہ کتشر عر عادت  
 و انتقد و از سیدہ آن یکس از ستر بر حیلہ تدبیر شراب می آورد و در و راجها می خورد و محض میکشد و در لکت و حسن ممنوع  
 سے شیدا سلطان را چون میں سوویتاں اختلاجات و مزود کہ حاسبہ قزوکی در واره مدافون کو مکر طلاق بود کسید  
 مار دال این مردم مانند اکت می کردان یا مجموعی یکیتند زدن می ماند و سبب که مدہ میانه اند و مدہ متما سحاحات و تدای  
 محال سے آمد سبب این که سبب شراب دل از میاں مردم مراقت و در این صایطہ استقامت یافت پادشاہ رحمت  
 و مزود که اگر کسی از میاں واکار و راجہ خود و شراب در واره و اواح و سارند و دیگر مرا سے عیدہ سوم حکم فید و مود که امر  
 و مردم روستاں سبب از حکم رحمت پادشاہ و ملت و حوسیتہ نماید و بجا یکدیگر لکھناقت مردم این سبب است که ایما یکیتند  
 یہ مای اشتماقی کا کنگان و اگر ایسا ما حاسبہ ریکس وادوی تدایا کے میخواست کہ پیوند نماید رقصہ سید جان و دیگر مردم  
 آن عصر اورا شہر دیگر ماں یکیتند و رشتہ و تاج سبب کر و اکتاس سے نمودند و در وقت مرحوب مطر سلطان  
 گہ را سید رحمت حاصل نماید بہ تحت دفع مہ و دیار مردم ہر سبب کہ در وقف یا در اعام یا در ملک کسی بود ہر  
 حالہ کرد و اعیان شہر و ملک وادہ کام و حواہ سلطان دست خدا و درار کردہ چرب نزد اکتان یافت نصف و تعدی  
 گرفت نامردم سواکتہ تحصیل قوت و در آمد و نام قسہ مسادران یا در و بد بعد از است حکام صوا بطیم کورہ خواست  
 کہ در ولایت یر چرب خدا طہ بقدر سار و کہ سویت میاں رعیت ضعیف و قوسے حاصل شود و تسلط قدم و وجود ہر سے  
 کہ رعیت ویر دست داشتہ طرف گرد سبب ارمود و نصف معمول را در حکم مساحت ملا مقصور را یا مقصد نماید و مقدم و  
 یو ہر ہی و سار و عیاد امر از بہت مارا یا و یا تو یا مضع یا یا در و اواح و در و مقصدے مانند تقبیل نموده داخل حیدہ  
 نماید و خود مقدم و سار رعیت از چار گاہ و سارے کشت و کار و و گا و میس و دو وادہ گاہ و دو وادہ گاہ و سار و یا و و گاہ و در  
 و حواہ چارے را یکسہ بچاک گا و میس و گو گوسف را سار و درین کار خال و اہل قلم یکساں سالعہ و اشتیاط کار برند  
 کہ ایتان را تصرف یک جیتل عنوان شجاعت یر شد و اگر وادی عسل و عمال جیبہ سی متصرف شدہ سے محکم  
 کا عیاد سارے لینے نویدہ ایکہ سام ہر کس براندے و ساعت یر شدت ہر چہ تا شہر یا یافت کردے و سبب رعیت  
 از نویدگان حصر و در سارے مدیدہ ترکیت بہ خود نمود و کا رقصہ ہاں وجود ہاں کہ واکم سوارہ میکشد و اسلحہ سے مستند  
 و جانہا سے فاخر سے یوستید و اسلحہ یق امر شکار میکشد و بچاکے رسید کہ ران ایتان در حاشہ مردم کار سے کرد  
 و یک در و حاشہ سے یا سبب صرف قوت سے ساحتہ یا و تادہ علالہیں گاہ گاہے کہ احکام و صواطیادتا ہے  
 رای یا دتا ہاں متعلق و قریب کت لیت را دران جیلہ عیت و محتوس جملہ قطع حصوات و مفصل قصایا و  
 طریق سادات ست لہذا الواسطہ اصلاح امور جماعہ سے ایکہ در و میکی او مقصوریت سے ارتوہ لعل آوردے و در لیکہ



گفت اکنون تحقیق اعظم رسیده چه از حواش اول یا دوازه آورده حاضر شد و این جواب و بحث تراز است یا دوازه گفت که تو ترا حاشا این  
 است قاصص بعضی رسایند که برین امر سه طریق معرفی خوان داشت اگر عدالت محض و توسع علمای را شنیدن مشهور است یا دوازه  
 هفتاد که یکی از جا کران خود را حق نقیض کند قصرت نماید و اگر بیاوردی در خاطر فایده بسیار است یا دوازه هشتاد و یک از امرای  
 معارف که بیاورد از آن دیگری میسر رسیده و اسرار معیت المال برادر و اگر مقتضای رحمت علمای دین که در جیبین وقت به آیات  
 صحت تشکیک است ما و اسرار و کلام هر یک را میباید کار کرد آنچه به هر گزین امر او داده شود و اندک که بیاورد مگر که آن استیار یا دوازه  
 حاصل آید و بحث سلطنت نماید تصرف میتوان کرد که بیاورد برین محرمیت و در میان عظام موافق سائر ائمه و اسرار و طایفه  
 امرای بهر وجه بگوید یا دوازه بر آنوقت و گفت این مال که در حرم من و در وجه السلام مردم و کار و کارها و اسرار  
 او اب حسد و یتیم و حواش گفت ما شتر و بحث قاصص گفت چون یا دوازه از من مسئله شتر میسر رسیده و اوصاف که از بجه  
 موافق کس شریعت استند بعضی رسام و اگر از روی صحت یکی استفسار نماید پس گویم که هر چه یا دوازه میباید همه صداقت و  
 انطابق قواعد و قواصی همانا درایت ملکه هر چه بیاورد شود و سب سوکت و عظمت یا دوازه نماید و دوستی متضمن اسطفا و تواضع  
 ملکیت معاد را یا دوازه گفت من از رسامی که بعضی میسر رسیده سالها مواجب باریات میگویم و اهل بی وقت که بگوید  
 ما اولاد و اتساع غلب تیج و اسرار و اموال آنها هر جامات در حرم را آورده از حاشا ما را رسیده و اسرار و سیاستها  
 و دیگر که در ماسته آنرا از آن در کاران و در و اهل میگویم حکم را حواش گفت ما شتر و بحث قاصص از مجلس رجاسته و از اسرار  
 و در وقت بهر سرزمین گذشت گفت همه ما شتر و بحث یا دوازه عصمدان رجاسته عزم سداست و قاصص از روی تعجیل  
 حاشا خود و بحث و دواش اهل بیت رفت بهر خدا شاکر فعل است بهائین مقتضای این ملکیت چون سخن راست تو از رسیده  
 سخا می باشد که اسرار تو باست حدای و در دیگر حاشا متوجه قاصص معیت الدین را اطلبیده و مطلب بسیار کرد و حاشا و در و در می  
 حاشا و در از آنکه العام فرمود و گفت اگر چه از علوم ما شتر و متوجه و هیچ کتاب در و در و فعل بخواند امم بسیار و اسرار را داده ام  
 و میا که بجه تو میگوئی حق است لیکن مهات و یا حاشا و صفا چند و ستان محض شریعت نظام و در و در بی ماند و یا سیاستها و عظیم  
 ظهور رسام ملک آرام می یابد و توقف بیات شتر و مردم را ما راه مستقیم می آید از آن حاشا چون بخار و مساق در را  
 حاشا اندر حرم و حصر و قید و حصر ممنوع می شود و در واسطه عورت چید کیس را یا دوازه ما شتر و بحث قاصص میگویم و  
 از یک مقدمت من را بجهت عالمه خلق اندر است امید دارم که حق سبحانه و تعالی گناهی که بجهت و در تو بهر کشاده است و بعد از آنکه گاه  
 لشکر راه مگال و فتح طغی که در کل که تعلق بر راه ملک داشت و مستاده و خود که بحاشا قلعه حیدر که هرگز مسواریا اسلام شده بود  
 کشید و بعد از شماه محاصره و در حرم شمشیر و کشته حاکم هر جنوح ساحت و بهر یسر برگ خود حصر حاشا داده و بر حصر آباد نام نهاد  
 و در بای هاشا تله او را و بجهت گرویده و بر فعل حمایت فرمود و چون سیر زمین ما و را را هر حصر رحمت که یا دوازه علما الدین حصر  
 و در دست رفقا ما و سیر و در دست طول و ایدر کسید طرسه مثل حمت ناح و تاراج همد و ستان متوجه شد سلطان را را استماع  
 این حصر و تربیت دیگر تاراج و تاراج کرده کوچ بر کوچ خود را و بجهت رسایند و طرسه مثل اندر یکماه و او داده و پس مثل که قصد  
 و معیت هزار اسوار را شد که در بجهت بر لب آب حاشا و در و در و در حاشا حلاصه لشکر یا دوازه شجر قلعه و در کل که مقتضای دگست رفقه بود  
 و اگر می از امرای کنار در جا گیر بای خود و دوازه یا دوازه شجر گشته هر نوع که خود را و بجهت بر اول محمود لشکر راه حاشا و حاشا  
 امر خود و اسرار امرای کار اطراف طلب می نمود و کشید و چون مثل حدود و بجهت را و اگر گفت اطراف و حواش را محصور ساخته بود و در





























مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب دیوبند

[illegible]

نوکر قطب نماک عشرت کامرانی سلطان قطب الدین مبارک شاہ خلجی

[illegible]





















[illegible]



























































رحمت و ملک پیر سنا آمد و معادل گشت و در محل اول شکست خورد و قلعه و راه لشکریان باو سا باسلرالدین محمود پیر ایرانی او داخل قلعه شد و ملک  
صیبا گشته شده او شداد ناصرالدین محمود و قاضی معجل فوت و نام آسان جنگ کرده و معجل گداشته و قاضی شهابت سلطان ناصرالدین معجل و داخل قلعه  
در مدخل گداشته و علی آمد و در سره قاضی و عتبه با ما به او داده ناصرالدین محمود پیر سر قوام خان که اسارت حضرت خان کیم حصار فخره نور دین و او در حصار  
پیر ره حصار می شده پس از رسید و در سره و در انباشتن پیرا شکست و او تمامه و فرستاده در حصار است سلطان اعانت کرده و علی رفت حضرت خان شمشیر شده  
معجل آوادم و مردم جمع آید که محمود و شاه پیر بسته و او مداید کرده ملک محمد را قاضی معجل که کیرسان و آن که در تصرف سلطان او و در سره مذکوره از راه و ملک  
علی آمد و تمامه ناصرالدین معجل که در عقل و شجاعت حدانی هر دو داشت و پیر و در آن حصار می شده و حضرت خان حیدر و روحا حصار قیام نموده و با یاری علی  
و عطف معیت میبود و در سره انشی عتبه با ما به پیر خان ترک سپه حضرت خان مخالفت و در وقت و دلخواه که کسارت علی و در وقت اهل خیال محمود که در شاه و در وقت  
معاقت و در وقت کسارت علی رسید پیر خان سیاه شده از روی عجز و سرایت حضرت خان آه و پیر گزانی که کماله و مقدر بود در پیر گزشت و در سره ملک  
و در ماه حضرت خان بر سر ملک و پیر که از حصار محمود و شاه حاکم پیر ملک و در وقت ملک و پیر که در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک  
نور و از شاه و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک  
ناصرالدین معجل و در وقت ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک  
محمود و در وقت ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک  
سلطان ناصرالدین معجل و در وقت ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک  
چون از سلطنت او شاه ناصرالدین محمود و در وقت ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک  
معا حصار از شاه و در وقت ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک  
در پیر ملک و در وقت ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک  
محمود شاه و در وقت ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک  
ساحه و در وقت ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک  
لاست محمود و در وقت ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک  
کرده است چون از شاه و در وقت ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک  
صحت از سواران اهل اف جمع آورد و در راه و در وقت ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک  
رسید و در وقت ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک و در پیر ملک

او یک سال رسد او بود

### و کربالت سید حصار خان ملک سلیمان

صاحب طاعت محمود و سنا بی صاحب تاریخ مبارک شاهی حصار خان احمد ابد حضرت زیارت ماهی صلی الله علیه و آله و سلم مسوالت خسته بیخاسته و او سید ملک  
سلیمان ملک سلیمان ملک و آن ملک ارادای که در سلطان پیر و شاه ارادای که در سلطان پیر و شاه ارادای که در سلطان پیر و شاه  
اجاب پیر صلی او ملک شیع معوض گشت و او پیر در آن ایام فوت شد ملک سلیمان و دعوی سیادت میکرد و حاکم ملتان گردید و در حصار حاکم سلطان  
ملک حکومت ملتان یافت و در ملک گشت چون سارگن عالیه او از حکومت ملتان مجروح گردید و او را در مدخل علی بر صدا حصار افتاد و او اسطر  
مس احلاس یکو مدتی بار حکومت ملتان و چنان پیر و در ملک و در ملک و در ملک و در ملک و در ملک و در ملک و در ملک و در ملک و در ملک و در ملک





























[illegible]





[illegible]



لوحاقی عاریجان لودی تا آمارخان حاکم تجار و میان همین کتبه و حجاب خاص محمدالدین حجاب حاصی شیخ ابراهیم حجاب خاص شیخ محمد حجاب خاص  
 آتشی بهر الواحه سیر شاه کابل حجاب حاصی تجوره خان میر جوایح خان شیخ عثمان حجاب خاص شیخ صدیقی حجاب خاص فرخ میر نصرالدین سارکنان  
 اقبال خان حاکم حصه ماری اصغر خان میر قوام الملک حاکم دلی تیر سرخان میرا دربارک خان لوهانی نهاد الملک کنبه و در سلطان سارکنان مبارک خان حاصی  
 عالم خان لودی کبیر خان لودی بهیکس خان ظهیر خان لوهانی عمر خان شروانی جبار خان شروانی سارخان حلوانی و بعد از چندگاه و سلطان  
 سکنه جانب بر گشته را بری رفت و عالم خان المشهور بر باد شاه علاءالدین مراد و سلطان سکنه در حید و در چند روز متخص شد و آخر کتبه نزد  
 عیسی خان به پیکلی رفت پادشاه سکنه را بری را بجان خانان قمری مقرر فرموده و ناما و رفت و بهت ماه وادانگاه نماید و عالیشان المشهور  
 پادشاه علاءالدین را از اعظم هایون جدا کرده نزد خود آورد و ولایت اناده را با و از نانی داشت و از انجا به بیالی بهر عیسی خان حاکم آنجا شتافت  
 و عیسی خان صفت قتال آراست و فرخ خورده شکست یافت و از روی عجز از دست نمود و اما بهان فرخ و گذشت یا و شاه سکنه در دستهای نزدیک شاه  
 بر او خود که پادشاه خویند و فرستاده پیغام اطاعت کردن و نام او را در خطبه مقدم خواندن فرمود و ای ملک موانق برابرگاه بود و آمده به سلطان سحرست و  
 قطع بیالی بافت و چون بار یک تاه سر را لقیبا و بعد سلطان لشکر را و کتیده بار یک تاه با اتفاق کلا هزار جانب شیخ مردان تند بوقت اگر لشکر با یکدیگر  
 رسید صفت اگر گزیده به مقابل نمود و باز نگردد اگر کم گشته کلا هزار با جمیت خود بر قلب سلطان سکنه حمله آورد و در میان فرج گرفتار گشت چون آمار  
 حضور پادشاه حاضر آوردند و شاه از اسب فرود آمد و او را در پیش گرفت و نوازش پیش ازینست فرمود و گفت که تو بجای پدری ایست اگر ما پدری خود  
 قبول کسی کلا هزار بغایت غلبه شده گفت و بر بر این احسان جز خان چیزی دیگر ما در مصر سرح ایچ و در مصر است برفت دست و اکنون اسپه  
 سرعت شود و الوارم جان نشای به قدیم رسانم پادشاه او را بر اسب سوار ساخته با اتفاق بار یک تاه حمله نمود و بار یک تاه تاب یا در ده طرف مایل  
 گزینست و شهر اده مبارک خان گرفتار گشت و پادشاه تعاقب نموده بار یک تاه را در بدایان محاصره کرد و بار یک تاه حاضر شده ملازمت نمود و پادشاه  
 در اعزاز و احترامش کتیده خود متدل ساخت و با خود جویند آورد و چون هنوز رسیدن شاه تشرقی در حوالی بهار صاحب لشکر بود و از دستبرد سابق مرتحت  
 شرمه نشاند اما در حیرت او معتمدان خود گذاشت و در اکثر مواضع حکام خویش گماشت و بعضی بر گناهای را امرای درگاه قیمت نمود و از انجا کلا  
 و انوار اعظم هایون تعمیر کرده بمجد و خان لودی داد و از انجا بختبره شتافت و چون تا آمارخان حاکم آنجا او را بمقتضای بجا آورد و چهره را با دستور فرمود  
 جانب قلعه کولیار توجه نمود و حاج محمد قرطی را محلت خاص پیش راجه مان حاکم کولیار فرستاد و راجه کولیار فرستاده از راه اطاعت مراده بر آورد و از ده  
 را خدمت پادشاه روان ساخت که تا بیانه تسلیت کند و سلطان شرف حاکم سیاه هم طریق اخلاص بوییده بجلازمت رسید پادشاه فرمود و کولیار  
 را که از انجا عرض آن حال پرس و چند دار و ما هره و سکینت بود و او را دستور سلطان شرف عمر خان شروانی را هرزه گرفت تا کلیدهای قلعه را بسپارد  
 اما بعد از بدین نقص عمده که قلعه را محکم ساخت پادشاه غافل کرده اگر آمد و چون بهیبت خان حلوانی که از طبعان سلطان شرف بود یعنی  
 نمود و قلعه اگر راجه کتیده متخص شد سلطان اعتراضی شده جمعی از امارا را با محاصره اگر گذاشت و خود برگشته به بیانه رفت و قلعه و غضب در  
 تصدیق در دینان کتیده و بعد از بدی سلطان شرف عاجز شده امان خواست و در سینه سب و تسلیت و تمانا تله بلیه نیز فرج شده به بنان خانان  
 قمری مقرر گشت و سلطان شرف را بجانب کولیار از فرج فرمود و قلعه اگر نیز منتهی گشت و پادشاه دلی مراجعت کرده و دران ایام خبر رسید که  
 زید اماران ولایت جویند و قریب صد هزار سوار و پیاده و جمیع آورده شیرخان را در مبارک خان لوهانی حاکم که در البشاد و رسانیده اند و مبارک خان  
 لوهانی هم اگر کرده و بجا شده و قتیکه از گذر پرستی بیالی از آب تنگ میگذاشت رای تمهید راجه بشته و او را سپهر ساخت و بار یک تاه غلبه آن قلعه  
 مشاهده نموده و در جویند و زک کلا هزار به بهراج آمد و سلطان بعد از آنکه میت و چهار روز در دلی بود جانب جویند و غنیمت فرمود و قتیکه از آب تنگ  
 گذشته به طور رسید بار یک تاه و بعد دست پیوسته به بیای و اتفاقات سلطانی ممتار گشت و رای شهید یوزد به آمد پادشاه ترسیده مبارک خان را



[illegible]





شیل کرد و آن لشکر تیر تیرنگ و میدا سخی نامداری خدنگ و همواران گمان و در نرفته تیر و خرواشی شاه گردان سیر و پنج رای و الیا را وقت  
راجت از کین برآمده و حرب محبت اقع شد و ترو دو و دیو و او و حان و احمد خان پسر خان همان یغان خان قزلی شکست برکنار افتاد و بایست  
سیار قتل رسید و دوا سیر شدند و پادشاه وقت مراجعت هر دور و نوازش در موده و او و حان امکان او و خطاب او و مگر آمد و در سرت راه باهاجا  
گذرانیده و در ششاهی عشره و شصت جانب قلعه او دیت گرفت و چون بدیهو و رسید تو حق کرد و عا و خان قزلی و مجا و بخان با چند هزار و سوار  
فیض جانب قلعه او دیت گرفت و همین فرمود و خدمت مجابی و جافضی عبد الواحد سیر تیغ ظاهر کابلی ساکن قصبه تنانیر و تیغ امرایم تفر شدند و ولایت  
کالیی که در مروت محمود خان بجای خان پسر او تفر شده بود و برادران او بیگن خان و حاجی خان با او در سام ستازعت شده و سلطان حکومت  
کالیی را بر پیر و زادن و حانیت و موده و او و حان طائفة ایست تیرن افغان و مجا و بخان را بدیهو و گردانسته خود و کجایا ب بسل و دست فزول کرده و بخا  
حواصخان و بیگن خان بدارت رسیده و بنایات سلطانی ممتاز شدند و سلطان با دیت نگارنده قلعه را محاصره نمود و چون آسرا متوق علیه فتح کرد  
میداست تمام سیاه را حاکم کرد که مستقیم جنگ یکبار شده همت بر تسخیر قلعه کردند و خود با سخی که اکثر شاسان اختیار کرده بودند پیش نفس و کیدان  
هموار و اطراف حجاب انداخت و لشکریان چون مور و بلبله چسبیده و داور می و در دالکی و داند و نسیم تیغ و ظفر بر چرم دایات سلطانی و فرقه و ارجان  
فلک عا و الدین و دیوار قلعه نگاهت و روحان مراد و آمده هر چند مردم قلعه فرود الا ان بر داشتند مگو کشی سر رسیده قلعه را مسخر ساختند و بر پیر  
در خانه ها و اماکن خود حاکم میکرد و در عیال خود را می کشند و میسوختند و راجعت بسیار بقتل رسید و دین سنا تیری و در میان جیستر حاکم عا و الدین رسیده  
و دیده جوان پس او را بی نور ساحت و با و ستاده و در انتیخ کوزم شکرتیقیم رسانید و بتجارتا برانداخته مساجد بنانها و قلعه را به بیگن خان سپرد و با و ستاده  
سیر و چون مسیح ما و ستاده رسید که مجا و بخان از راجعت همت گذر و ستوت گرفته تمهید مگر گردانیدن با و ستاده موده بود و راه محرم شده نکت عشره و ستاده  
بلاچین خاص حاجت کار از محسنان مجا و حان بود و مقید ساخته بلکه علی الدین کنبه و سپهر و ابرار انگیز و در بدیهو و گردانند که مجا و بخان را محصور است و مجا و بخان  
اگر دوران شده و یکروز بسبب نا اجماری راه که فراز و تنیب بسیار داشت تمام دست و پا زنی بی ودان و در حیان صامت و ناظمی بسیار اکت شده و چون  
حسب الحاکم دست و در و با و ستاده نهشت حدسک تسلیم آید و بهای کوزه انی پار و ده نگار شده بود و پادشاه از باجا بدیهو و گردانند و چند روز وقت کرد و بدیهو و گردان  
تشریف آورد و در سرت را گذرانیده و بنی ناظمی سیل و کسبه اربع عشره و ستاده غریب تسخیر قلعه نرو و من قزلی ابع ماله که در دست حاکم بود و خود بجای خان را که  
حاکم صادر شده که پیشتر نور و رفته محاصره و نایا علی حصار را گرد و صلح رفتند و گرد و قبول کنند جلال خان رفته محاصره نمود و پادشاه و نیز اقامت بسیار  
روز دوم همت دیدن قلعه موار شد و جلال خان لشکر خود را رسته مسرج ساخت یکی از بریا و گمان دوم در میلان سیم از سواران سرسوار و ایستاده کرده  
حماست که مجا و حان جمعیت خود کند و پادشاه اکثر لشکر او را ملاحظه کرده با خود و راد که او را بدیهو و گردانند و تیغ حراب ساز و پادشاه آن قلعه را که همت کرده  
و در آنست تا یکسال محاصره نمود و چنانچه هر روز مردم جنگ می رفتند و میشدند اما بعد از مدت همت ما به علوم با و ستاده شد که بعضی از مردم و مقید بود  
زبان داند و بسبب آنکه روزی سلطان برابر محل ایستاده و تیغ میکرو و در که در قلعه از یک جانب شکافته شد و در ساحت از اندر و حان و دو ساحت و سلطان  
ایستاده و از دست آمدن امارا مردم حصار دانسته بخست و دم خوب جلال خان تا پیش خود آورد و آنگاه و در فرمان موار فرمود یکی در باب گردن جلال خان  
بنام ابراهیم خان لوجانی و سلیمان خان قوسه و ملک عا و الدین جلوانی دوم همت بیست تیر خان بنام میان بهوره و سعید حان ملک آقام قصد  
خوافین مذکور حلال خان و شیر خان امید ساخته بموجب حکم قلع و بنهوت گذر فرستاده و با هفت تیر و اقتدر و پس ازین االی قلعه را زنی آبی و یکی غله  
زبون شده و اما نخواستند و با بان در رفتند و سلطان تشریف و در پای قلعه ششسته تیجانتا را برانداخت مساجد بنانها نموده معنی و خطبه تعیین نمود  
و عا و الدین و اوطاف تفر ساخته و در انجا متوطن گردانید و در ان ایام شهره و تهاب الدین بن سلطان ناصر الدین سلطان ماله از بر و خیده و مردم عزیزت  
نمود و قتی که قصبه سیری که از احوال آمده است رسید پادشاه اسب خلعت فرستاد و دستام نمود که اگر خدیویری را بسیار دلو و عا و الدین و عا و الدین که



خود و سید نعمت الله و شیخ حسین که بخوارش عادات و کسالتات استظهار داشت گذر نامید و در آن مدت شهراده دولتمانی و والده اش را  
 کصاحبه اختیار نموده و بهر دو یکو احد بسیار ولعیت جان ساحت که شهراده دولتمانی تحویل تمام عمریت ملازمت نمود و او تا ده سیج امر را  
 باستقبالش فرستاده و بعزت تمام داخل اردو ساخت و وقت ملاقات بطریق فرزندان فواسته خلعت و خنجر و خنجر چهل حمایت فرمود و فلان  
 تکلیف میدادن قلعه شیرو فرمود و افتا کاهان علی خان ناگوری خلاف ورزیده شهراده دولتمانی را بران داشت که قلعه را نه با و شاه از سر کار  
 آگاه شده و سر کار شیرو برادر و قوتیر کرد و بنبر او رسد با کبر و او را حاکم و گرم جلی رساده ازین اورا معاتب نکرد و اندک دانه را که تمام کفر نصبه باری برید  
 آن برگزیده از بزرگان بسیار که خان کثیر واده شیخ نادر و بیکن سپه و دبار الخلافه اگره آمد و نیز کعبادت قدیم فرزند فتوحات اطراف و جوانان  
 فرمود و بسیاری از امرای سرحد را طلب نمود که بر سر قلعه کوا ایار رفته چهره و قهر مقتضی سازند و نهایتن چنانکه عادت الوت گیتی است که اگر  
 ویرودن خویش استیذان میشود و بیوقت با و شاه را بر بعضی امر صحنی گرفتار ساخت و هر چند از روی غیرت حیالی بخود راه نماده بهمان حالت  
 دیوان سپادت و حواری میکرد و بارفته رفقه کار بجائی رسید که قلعه بگلونه رفته راه نفس بسته شد و روزی که بسته بهشته ماه و دقیقه الحرام سست و  
 عتیرتی نسعادت بدالسرور کشته شد بر و قطعه سابقا تده ویرن بزم بدین بهر نمی بود که چون طرب جام و درگیر غنچه کاس عشرت رنگل خال سکندر  
 سارنده ماهه عیش و زخون ملل چرخیده نظام الدین احمد و رایتی خود نوشته که چون سابق بقدر مغاخر سلطان سکن رومی و ولعیتی قوایع افکار و  
 است که عتیرتی مل بر و باند و اغراق کرده میشود و اما هر آنچه بصحت اقرب بود و ایراد کرده اند گوید سلطان جمال ظاهری آراسته بود و بکمال مشغول  
 میراسته و در ایام سلطنت او نهایت ارزانی و اسرار انان حاصل بود و او تا ده هر روز را عرام و اوی و خود و دوا خواهی خلق رسید و گاه از صحنه شادمانی  
 مل تا وقت حقیقت بجماعات مشغول بودی و نماز پنج وقت و در یک مجلس داکر دی و در ایام سلطنت او دست تسلط و زنده ایران همه کتاه مشغول بهر  
 فوایز داشت و قوی و ضعیف یکسان شهنشور کار کرامت انصاف سعی داشتی و اکثر میر و ایش رشتی و بنیادت خدائش بر جلق میران بودی و چنانچه  
 روزی با برادر خود و بزرگ شاه جنگ میکرد و در وقت کارزار فغاند رسی حاضر شد و دست او گرفته گفت ترا قیامت است با و شاه دست خود مکره است که تیر  
 در ویش گفت فال نیکو میزند از چه سبب است خود کشیدی سلطان و جواب گفت که هرگاه بدین طائفه اسلام جنگ با من حاکم بر یک طرف نباید کرد  
 بلکه باید گفت آنچه خیر اهل اسلام است آن شود و هر سال دوباره تفر و مستحیج لایق افرومندی که تفصیل اسامی شمارا نوشته آوردی و فایز  
 احوال هر کس مبلغ شش ماهه فرستادی و در هر رستمان جاها و دیشا لها با ایشان وادی و هر چه میر و سیریل جنگی بفرستی سهر سیریل رسانیدی به  
 از چندین باطعام خام و پخته و شهر قسمت میکرد و هیچ سالی نبود که چند نوبت بهانه فتوحات و کامیابی مبلغی خطیر در دوشان میر رسانید بیت  
 اگر بایت تنوگ و سردی و دل زبردستان بدست آوردی و دوازده باب جاه هر کس که مساکین محتاجان را و بطرفه و مدد معاش مقرر فرمودی  
 نزد و شاه مقبل بودی و کفایتی بنای خیر نهادی و در آن نقصان نمیشی بابران اکثر مردم بموجب مملکت از مال خود بستان میر رسانید تا  
 پیش با و شاه مغربان بفقو است که وقتیکه سلطان بملول در گذشت ارباب و شاه سکندر را بهجت با و شاه می طلبید بستاند چنانچه در نیک از مل  
 میر و ان میرفت خدمت شیخ بهاء الدین که از بزرگان وقت بود و بنابر التماس فاتحه رفقه گفت که من میخواهم که کتاب میزان را میتن شما بخوانم  
 پس تفریح بخواند که و دانست و خواند که بدان اسدک احدی الدارین با و شاه گفت که باز بفرمایند القعه تا سه مرتبه تکرار یافت پس با و شاه  
 دست آن عزیز را گرفته بوسید و آن و دارا بقال نیک دانسته روان شد قطعه حدیث اهل قضا ترحمان تقریر است که بود و صمیمه و زبان سنان  
 شبیر لوح قلم و سعادت ازلی و در وفای شان غم و شقاوت ابدی و در غلظت شان غم و در نقص اسلام بسیار داشت چنانچه جمیع  
 معاندان کفار را با خاک یکسان کرده بود و در بهتر جایگاه هند و ان حسل میکرد و در سر و مسجد و در سر و بازار ساخته و مکان گماشته بود که  
 خیال حسل بنیافت و اگر دلبده متضرر بودند و ای اراده میرا ریتس تراشی میکرد و حجام قبول نمیکرد و اعلام مردم کفار را بطریق برانداخت و فرمود که



چگونه بیازم و هر چند که دیرین باب بافته نمودن قبول آن نکرد پس میان بهر دو را مخاطب ساخته که امان را گفت اگر راست بگوئید تا ما را امان باشد  
و اگر دروغ بگوئید گفت کشته خواهید شد ای انسان با چار آمد صورت تقصیر را بپستی باز نمودند چون برادرش هوزن را طلب داشتند در موضع سیاست  
داشتند و بهر واقعه را در ردی راستی در میان آورد نظر برین آن رن این نعمت خلاصی یافته بحال حقل مادشاه و موضع اجماع بود و شاه  
سکندر رطب موزون داشت شصتین گشتی و گلرخی تحلیص کردی و تیغ جمالی کنبه از صاحبان بهرمان او بود و این نسبت از تیغ جمالی کنبه بر  
سبیل باد و کار تحریر یافت نظم را از خاک کویت پیرانیت بر تنه آنهم نواب دیده صد حیا که ناپاس به مر از تیرهای اویر از تیر گشت هر بلو که  
کمون برادران خواهم کرد و دوی آن گمان ابرو و دکناب و فرنگ سکندری و دیگر گشت و در میان او بسیار نوشته شد مدت بادشاهی آن بادشاه جمعا  
را صاحب فرنگ سکندری میت و هشت سال و پنجاه نوشته شد مدت بیت سکندر شصت گشت و نه نامه که نه نامه کسی چون سکندر نه نامه

### در سلطنت سلطان ابراهیم لودی بن سلطان سکندر لودی

چون بادشاه سکندر لودی در گذره فوت شد پسر بزرگ او سلطان ابراهیم که با خلق حمیده و حسن کیاست و فراست و تجماعت القاصد داشت  
حالتین در تنده بر خلاف جاد وید را قواعد و آداب سلوک با خویشان و افغانان را تغییر داده گفت بادشاهان را خویش و قوم نباشد همه نوکر نباید  
که تشر حدت بجای آرند امرای حمده افغان که در مجلس سلطان سلول و سلطان سکندر می نشستند یا یا سحر طیار هر چاره جز اطاعت ندیده  
وست بسته پیش تخت آدمی ایستادند و باطنی دل و گرو گول کرده آتش را راضا میسند و خواهی خواهی قرار داده که بادشاه ابراهیم  
بر تخت دلی نشستن بوده تا سرحد ولایت جوینو فرمان گذار باشد و تهراده جلال خان بر سر بادشاهی جوینو استقلال یافته بر مالک آنظرف  
فرمانروائی نماید پس این صورت تهازده جلال خان با امرای جاگیر و در پر گشت جوینو را کابلی متوجه آنظرف متوجه بر سر سلطنت آن حاکم  
استقلال یافت و فتح خان بن اعظم خان و تروانی را وکیل امور سلطنت ساخته امرای انصوب را مطیع و مساق و گردانید و دیرین وقت خان جهان  
لوحالی از ابروی بگرامت بادشاه ابراهیم آمده زبان معین و ماست بر وزیر او و کلا کتود که امر بادشاهی را ششترک داشتند خطای بوس پس خطیم  
و سهوی باشد لغایت جیم بیت و دوجان هرگز یکبار یکبار کشیده و دو مانده بیک کشو گنجینه ارکان و دولت و تلافی آن کوشیده مصلحت یابند  
که چون شاهزاده هنوز استقلالی حاصل نگرفته است او را بدست باید طلبید و جهت طلب هیبت خان گرگ انداز را فرستاده و روانی مستقیم طاقت  
و کمرست صادر شد که مصلحتی در میانست باید که جریده خود را را میخار بر سران شهراده را از چالیدسی هیبت خان گرگ انداز و ولایت و غلظت و در  
حاصل آمده بمعاد راضی گشت و بجوایهای ملایم عدا در آورده بطالان الحیل گذارند هیبت خان حقیقت حال را با بادشاه نوشت بادشاه  
تیغ را ده محمد قرلی میر تیغ سعید قرلی ملک اسمعیل پسر ملک علارالدین جلوانی و قاضی محمد الدین حجاب و سعید حجاب را بطالان فرستاده  
فرستاد لیکن انسون ایشان نیز در گرفت بعد از آن بمیتورت و انایان و فیلسوفان درگاه و مار و دکانم آن حد و دفسر این صادر شد و هر یک  
مضمونی علمی و فخر و رتبه و حالت نگارش یافت و خلاصه پیغام آنکه از اطاعت تهراده اقرار نموده و بخود و نر و نر و خدمت و اخست بار  
مکتوبه و نفع امرای صاحب سلوک که در آنظرف بودند و دسی برادر و چهل هزار سوار نوکر داشتند مثل و دریا خان لوحانی حاکم و ولایت بهار و نصیب خان  
حاکم غازی پور و تهراده محمد قرلی ضابطه اوده و گاندو و غیره هر راضا و خلعت خاص است که شصت و یک مرد معتبر خود که محرمیت داشتند فرستاده  
و بجوئی نمود و چون فرامین سماحت مذکور رسید همه سر از اطاعت شهزاده حمیده راه مخالفت پیش گرفتند و در آن ایام بادشاه ابراهیم  
تختی مصح و کلان بجوای لیبیه در دیو استخوانه نصب نمود و در روز دوشنبه بانزاهم دومی الحجه سنه ثلث و عشرين و تسهائیه بران جلوس نموده  
ارغام و او ملان خان درگاه و اعیان دولت را بقدر مرتبه و منزلت هر یک خلعت و کمر و شمشیر و داس و پیل منصف خطاب جاگیر



مرست گرد و تارکی همه را مسول احسان و در محل حمایت ساخته ارجو حتم و گرد و وید و سیر بر رخترا و مساکین انعام بسات و مسرات کشاده و طاعت  
معروف و مو و ادارات آنرا برپا کرده گوشت شیشیا و شونکلاں قمع و در مرستاده امور جهاداری را رولنی تارده متحد و کارکنان اشتغال شد اد  
و سراده حلال خان آن خلعت و دارائی را ماطر آورد و مخالفت امرای آن صوب را سالی العین مشاهده فرموده چون دانست که دیگر اورا با دستانه  
امیرایم حامی مدارا نماند مسوره گشته کالیی رمت و علایه طبل مخالفت و کوکوت و اتفاق جمعی که ما متحد بودند خطبه و سکه کالیی را اسام خود  
گرد و متروغ در گنجاها آتش لشکر و قتل رید مدارات نموده و در یاد شاه حلال الدین بایر و کسان بر داعظم تپایون تصرفاتی که با لشکر آن تلمحه  
کالیی را که تعلیق شهراده داشت قتل کرده و فرستاده بیجا مود که تو حمای بدروغ می وجود مدانی که تقصیری از من سر برده و قتلش عهد را حاس  
اودا به امرایم سده قلیلی ملک که بطریق بیهوشی بخور گشته بود و در آن پیر چشمه و در خطبه نعم باریده است امیدوارم که حاس حق را از دست بگریز  
و رعایت مظلوم سر و و احب داری و چون در اصل اعظم تپایون با ماد شاه امیرایم سوامری داشت و ضعیف مالی و شکستگه و ملائمت شهراده میر  
هر و اگر کرده دست از قلعه کالجرا رواست و بدست شهراده پیوست و بعد از موجود و بیجان قرار داده که ادل ولایت بخیر و در آن حدود را تصرف  
ارند و گاه و گره و گزشتن کویج مرکی میر سید جان سیر مارک حال لودی که ضابطه او بود و در و آن تنده و اقاب بیا و در و عودا و ملک سید  
حقیقت حال را سلطان امیرایم صده داشت سلطان امیرایم را و دلمود که با لشکر اشتغال و متوجه دفع و دفع آن فتنه گرد و در آن حال مشورت  
و و تپایون را در آن را که بقید داشت شکل شهراده اسمیل خان و حمیس خان و محمود خان مدولت حال سپرد حکم فرمود که بمحاطت نگا بهار و بخت  
حدیث هر یک و چشمه مقرر کرد و وار کولی و ملوس و سائر را به محتاج مین ساحت پس نگاه و رو بخت سه شیت و چهارم دی الحجه الحرام  
سه کت و عشرین روز و قضا نه روزیاد است و متوجه شرق گشت و در سالی راه حرسید که اعظم تپایون بایر خود متوجه حال ارست شهراده  
حلال خان روی گردان شده عارم ملازمت ست این نوید ماد شاه را تقویت دل حاصل شد چون در یک رسید جمیع امرا را با مسقطال فرستاد  
و اربانات صده و به سده گرد و امیده لهرجت راهی شدند وین وقت سید میر سید جان قتل کرد و کالیی را و اس مشهور بود و اعر حلال سیر  
سکندر جان سور حاکم کرده اورا اشتهاوت رسانید و سالی ملک قاسم خان سیمیل رسید و آن منتهی از مسعد القتل آورد و آن فتنه با گمانی را بکین  
داده و فرج ملازمت اود شاه رسید و اگر امرا و دیگر داران بخیر و شل رسید جان و شجره اوده قتل و غیر جمعی بدست آمده داخل و تپایون گردید  
سلطان دین به کلام اعظم تپایون تصرفاتی و اعظم جان لودی و ضعیف جان لودانی و غیر جمعی را با لشکر گران میلان نامی ستر شهراده حلال خان قتل کرد  
و شاهزاده قتل در رسیدن امرالمت حاقول و اتساع خط جان لودی متعلقان خود و عماد الملک ملک مدالدین در قلعه کالیی گذاشته خود را سالی  
سوار و میلان استخانی حاس اگر در و آن شد و امرای اودشای قلعه کالیی را محاصره کرد و در شهرده که اگر رسید و مقام کالیی حواس کت  
تبارک کشاید متعارف اجمال ملک آدم که از طرف ماد شاه بمحاطت اگر و تپیش شده بود رسید شهراده حلال خان را محو و کالیی شیرین اوان اوده  
بار داشت تا باری اود ملک اسمیل سیر علالدین علوانی و کبیر جان لودی و بهادر جان لودانی و جمعی را امرای دیگر با لشکر بسیار رسید و ملک آدم با  
تقویت طاهری و باطنی حاصل شده شهراده بیجا مود که اگر در و اودس باطنی را نماند و خیر و آفتاب گیر و لوت نقاره و دیگر آلات یاد سالی از طرف  
سار و لوطین امرالسلوک بایر تقصیر اودا را و ماد شاه و در حواس نموده خواهد شد و سوار کالیی بدست و سالی بجای که فرود داشته خواهد شد شهراده بایر  
گشتن از ادات و استای باریش ملک آدم و فرستاد ملک آدم اسباب مذکور را می رست اودا به فرستاده حقیقت حال اوست ماد شاه که کالیی را متصرف  
ساخته گشته موای اوده رسید و لودی قول آن صلح نموده عارم استیصال شهراده شد شهراده سراسیمه گشته راجه کوالیار بیا به رو و شاه اوده  
و اگر گشت و امر و استای که در اوفت اودا سکندر لرزل بهر ساید و لودا استحکام بدی رمت و امرای مخالف قوه و ار گشت نموده و راه اعلان  
فرستاده نگاه بدست حال گرگ انداز و کریم و دلق و خود و دولت حال اندامه را ماطت و بلی و فرستاده حیراده و محو را حواس قلعه حیدری و کانی





لقب یافت پس اران سلطان احمد میرزا و سلطان محمود خان بن یونس خان فرصت دید و بقیه استقامت او و طرف توخته شیر ملکوت و جاه تندرستی که  
 عمر شریف میرزا که دواستاهی صاحب اعبد و دواستگاه کمره که بر ولایت ایشان کشیده خزان بسیار کرده و الله اعلم بقیه مدعیان عمر شریف میرزا است  
 که طبعه البرز محمد باقر دواستاه را به حال او رسانید و که اگر لاطین سیوفانی مسلوک داشته سلطان احمد میرزا متعجب بود و در وقت محرم سال ۱۰۱۰ قمری  
 از بهار شریف بران الدین محلی بود و در سلسله اعیان اجماع استقامت داشت مالم او فقهه البرزین محمد باقر و تاجا و کعبه البرزین جعفر خان نام او را ذکر نسا  
 نفرد و سکنای آنجا خواهد شد بجماران افغان در آمده در باب جاه محافظت برج و باره بر داشتند و حسین بن یعقوب و امیر قاسم قوچین که بصفتی خوش  
 نام رفته و در زمانه و در اول خلاص تقصیری نکردند و سلطان احمد میرزا که عمر و دوس سکنای می شد و در جاه را مستقر ساخته بجماران فرستاد و در  
 آمد و در حالت یکی در باب ماند جان شهروز میرزا که سبب مخالفت عمر شریف قهر و دوس سکنای کواریق یافت و در حقیقت مولانا قاضی محلی و در سن ۱۰۱۱ قمری  
 حسین بن از و سلطان احمد میرزا فرستاد و بیام نمود که گفایت ظاهر است که سمرقند را گذاشته در اندجان اقامت بخواند و در دین شریف که سکنای  
 این و یار به بیجان که بنابر فرزند است قوچین و بر این مدت العمر در خارج اطاعت مستقیم نمود و مخالفت بخواند و در وزیر سلطان احمد میرزا برین محسن مشاشر  
 گشته در مقام صلح شد پس ارکان دولت و از او را خود در گذشت کلمات بر ایشان سر زبان آورد و در شریف جعفر حصار عازم گشته و او سعی و او در اول  
 استاز قوت طالع و دوس سکنای و در مسکن قمریه یان و بای اسپ شیوع یافته طولی و طویل اسیان متعلق گشته و لشکران اران افغانان اسبان مضطرب و در  
 بر قوچین و در و روی سمرقند یان دیدند سلطان احمد میرزا را بر سر صحن آمده امیر درویش محمد را حاکم شیت آن جهم نامور ساخت از اجابت و در  
 سکنای حسن یعقوب بدان کار مقرر گشته بود و در عید ملاقات کرد و در باب مواظقت سحران گشته صلح نمودند و سلطان احمد میرزا التوجه سمرقند فرستاد  
 و در راه فوت شد و سلطان محمود خان بن یونس خان ارخان دیگر متوجه و عازم گشته چون باختری رسید جمعی از میرزا بر او فرود و دوس سکنای که حاکم آنجا بود  
 تاب مقاومت نیامده و با اراضی مستقیم علی و در پیش علی و میرزا قلی کوکلتاش محمد باقر و شیخ عبدالسیک آقا اولیس الاخری و دیگر خدای الدین طاهر  
 سحاب قصبه کاسان که ارکانی آقا اولیس الاخری بود و ناصر میرزا که کوچکترین را دران فرود و دوس سکنای بود و در با اقامت داشت تمام و سلطان  
 محمود خان بن یونس خان اتفاق کرده چون نزدیک رسید یکی اطاعت نمود و کاسان را بوسی سید و در سلطان محمود خان بن یونس خان را بار باختری  
 سارنگه کاری از پیش رفت و عارضه نیز نوی روی نمود و راه ولایت خویش چسبید گرفت مقالین انجیل ابا که حاکم کاشغور و حسن لشکری و او را که گشته  
 تعذیب عمار و تحریب بلاد نمود و چون مولانا قاضی و دیگر را در مع او نامور گشته صلح کرد و او نیز با سید و دیگران متفرق و بازگشت و فرود و دوس سکنای لهرغان  
 برده حسن یعقوب را صاحب اختیار ملکی و مالی گردانید و حاکم افغان ساخت و در قسطنطنیه از اوضاع و اطوار حسن یعقوب را شنید تمام را حاکم محالفت از  
 ایامی از متوجه اند جان شد و در وقتی که حسن یعقوب بشکار رفته بود با سوار رسید حسن یعقوب هم از بیرون سمرقند که بخت و امیر قاسم قوچین نامور ملکی مالی  
 بر دواخته جمعی متعاقب حسن یعقوب شتافتند چنانچه در مالی باختری حسن یعقوب ان جماعت بخیون زود و زخم تیرگی از نوکران خود دران تسلیم و طاعت گشته  
 شده به سزای رسید و بعد از سال ابراهیم سار و حاکم قلعه اتیسه باغی شده خطبه بنام با سیر میرزا بن سلطان محمود میرزا خواند چنانچه فرود و دوس سکنای و در خانه  
 محاصره و در دین ضرورت انداز چهل و زار ابراهیم سار و با شیخ و کفن بیرون آمده و آن حضرت جراتم او بخشد و بخیر رفت حاکم آن موضع جوان متعاقب و قلعه  
 تسلیم نمود و از آنجا تا شهر شتافت تا خال خود سلطان محمود خان بن یونس خان را که کعبه از واجبات را فرستاد با سحاب و دواطات نمایان و چون مجلس او در آنجا  
 در اسم طویم و تواضع و رعید داشته در حاست و فرود و دوس سکنای رعایت ادب کرده و در انوشته شت خان او را در خوش مهر مالی گشته و از او را هم ضیافت  
 و عاطر حوئی و قیقه و رنگ داشت و بعد از دوس روز و فرود و دوس سکنای ماند جان برگشت و در نیکه با سیر میرزا بن سلطان محمود میرزا چنانکه در کتب متداوله  
 مسطور است ما در آنجا سمرقند کرد و در روزگار ابواب تو قهر و روی و در روزگار و دوس سکنای از نقضه سیر ابراهیم که ساهار و در حصر  
 دیوان عمر شریف میرزا و در آخرت و فقرات مذکوره حصر گشتگان با سیر میرزا بن سلطان محمود میرزا در آمده بود و در شریف و ذوالنون که

از قبل با سیرت براس سلطان محمود ویراد و زنده آید و حصارش شده اسلام را حصار داشت و چون برستان بر یک شده و طایف شده و پادشاه  
 نامدها آمده و زغال که لشکر سمرقند و دیوای قلعه سمرقند را سلطان علی برادر او را میسر براس سلطان محمود برادر او را که او را در وادی  
 کشته و گریه می داشت ملاقات کرده و فراداده که سال دیگر را از من بود و تا به سمرقند را از تصرف امیر میر براس سلطان محمود برادر او را که او را در وادی  
 به و دیوانه و معاد و تهمید و دیو و زنده ای و تسعانه و دلال بهار را گریه و دوا و دوا را حصار می کرد و سمرقند را سلطان علی برادر او را میسر براس سلطان محمود  
 و امیر میر براس سلطان محمود و برادر او را که سمرقند را از تصرف امیر میر براس سلطان محمود برادر او را که او را در وادی  
 می بر سر برادر او را که سمرقند را از تصرف امیر میر براس سلطان محمود برادر او را که او را در وادی  
 و دوس مکانی قلعه امیر را که برادر او را که سمرقند را از تصرف امیر میر براس سلطان محمود برادر او را که او را در وادی  
 عرصه و دوس می لطیف و تیری می کرد و سمرقند را از تصرف امیر میر براس سلطان محمود برادر او را که او را در وادی  
 اما کاری این بر سرته فصل جریب در بر بر سلطان علی برادر او را که سمرقند را از تصرف امیر میر براس سلطان محمود برادر او را که او را در وادی  
 رستان را از ظاهر سمرقند را از تصرف امیر میر براس سلطان محمود برادر او را که او را در وادی  
 طلب کمک نمود و فی سالی حال احاطت نمود و راه را از ویران شده و چون بر یک قلعه حصار دیدار برید و دوس مکانی در دصد و جنگ تدارک اسما  
 عطف حال نموده سمرقند را از تصرف امیر میر براس سلطان محمود برادر او را که او را در وادی  
 و دوس می سید که در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده  
 بیج الاول سید که در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده  
 از دیگران و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده  
 که بر و داریان اسما هم ملک بود و تمام که بر سر دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده  
 و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده  
 گساحی بر تافته سیمانی که موافق معای اتحاحت بود و بر دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده  
 انون حصار و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده  
 قلعه اندکان را حصار کرده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده  
 آب در لب سیمیکه یکدیگر و چون سخت یافت و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده  
 اگر و سمرقند اندکان تنها یکس پیشین از و چون علی دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده  
 و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده  
 به ریشانی تمام تامل حال و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده  
 تخمین بر و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده  
 و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده  
 بر و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده  
 و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده  
 میاید و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده و دوس مکانی در ویران شده

در آورند لیکن کار آن حضرت نیامده و در مات خود و شکوه و حیران گشت مصراع فی رمی سفر کون و فی روی انعامت به و در همین زمان  
 بهدو تن از جناب علی دوست طغانی آمده و بنوعینه آورده بنوعینه که گنایان عظیم کرده ام و در مقام حد و نه ایم اکنون قلعه و فرشتان تصفیر است  
 اگر حضرت تشریف آورند آنرا تسلیم کرده و در مسلک غلامان درمی آید انقضه و فروس مکانی استنصر را منتهی به قبیح دانسته روان شد و بعد از وصول  
 بمقصد علی دوست طغانی که بر دروازه منظر مقدم بهایون بود قلعه را اسیر و با دوازه و دریشکیش تقصیری که نمود و فروس مکانی را به قیاس قوی و  
 جانب کوهستان اند جان و اسیر هم سار و وایس لاغری را با طرف احسی فرستاد که کسی کرده مردم را بطرف سازند انقضه رعایای اطراف از طغان  
 مطیع گشتند و ابراهیم سار و وایس لاغری قلعه باب یکده قلعه دیگر گرفتند و لشکر سلطان محمود خان بن اویس خان نیز در همین وقت لشکر یک  
 روانه شد و روزی سن و سلطان احمد شیل از فتح و فرشتان و رفیق لشکر با طرف آگاه شده و ملازمت بهما گریه استوجبه فرشتان شد و در قلعه  
 قبل فتح که در جوی با طرف احسی فرستاد و لشکر سلطان محمود و وایران که کرده شده و التری را القبل رسانیدند که زیاده به پنج شش کشت و هلاکند  
 و روزی حسن اندان خراسان سیده شد و چون سیامیان او را یکدیگر و دو و شش و در فتح و ملازمت با دوازه نمودند با چار را با کالج کرد و با تانهای بهما گریه  
 استوجبه اند جان شد و صاحب یک مای که از فرشتان روزی حسن بود و در اند جان حکومت میکرد و بدو بصیرت اقبال و ستاهی جسته و بدو را حار  
 مضبوط کرد و ایند و نزد حضرت علی فرستاده التماس تشریف قدیم نمود و در بیان حیران گشته بهر یک بطرفی می رفتند چنانچه روزی حسن طغانی  
 بهما گریه نزد سلطان احمد شیل بطرف اوش ستا و قد و دوس مکانی با در جان رفته ناصر برگ دیگر و التحو امان اعنایه تا فرمود و دار الملک مانده  
 بهی انقضه میر و ن رفته بود باز دوازه و فیه سده است و سده بخوزه دیوان داند و روز چهارم فروس مکانی استوجبه احسی شد و بدو پنج حسن  
 مان برگده بطرف حصار رفت و فروس مکانی قاسم حسیب را بهار و علی قلعه نصب کرده مصرعه خطر عنان نصرت از بی دیوان تا با حصار راحت بود  
 و اکثر کفران از روزی حسن ان و حار شده بود که بهایون پیوستند و ارکان دولت بر من رسانیدند که اکثر اسباب و التحو امان را ایشان تاراج کرده اند و مولانا  
 قاضی را نیز همین حاجت گشته که ارمال جان امان یافته اند و وایس دل ان یه مضائقه دارند حکم شد که هر کس از باوایل خود به هر کس است  
 بسته و مخالفان و اوقات ایضا حار شده همگی با اتفاق جانب او کردند و رفتند و سلطان احمد شیل از این اوقات خود آگاه کرد و سلطان احمد شیل را  
 بدیشان پیوسته استوجبه اند جان شدند و فروس مکانی امیر قاسم قویین را بدو امان ایشان فرستاد و بین الفریقین جناب شد و امیر قاسم قویین نیز  
 گشت و بسیاری از امار و وزیران پادشاه و بقیل رسیده و بعضی امیر گشتند و مخالفان تعجب تمام بظاهر اند جان بود و مدت یکماه و اوقات صرف محارمه  
 و تها و نمود و چون کاری از پیش رفت کوچ کرده بجانب اوش رفتند و فروس مکانی و در شمس و استعادت به دست طاقت لشکر جمع کرده با اوش  
 شافت مخالفان طاقت نیار و دره از راه دیگر اند جان رفتند و بهر یک از منصوران حضرت هر چه دران حد و دیدند غارت کردند و لشکر چون جمع  
 شد فروس مکانی بجانب اوش و در درگاه از قلع استحکام است و در تصرف جلیل و در سلطان احمد شیل بود و در آن شیل جلیل حاکم مدافع بر او پیوسته که  
 نمود و در آخر امان خواسته قلعه را اسیر و حضرت فلیل را با شتا و فروس طائفه خدام که مخالفان عقیده داشتند بند کرده با در جان فرستاد و  
 سلطان احمد شیل و حامی اند جان رسیده خواست که نزد با نماند داشته قلعه در ایام دوم اند و آن وقت گشته بهدو تن بر خاستند و کاری از پیش  
 رفت و چون فروس مکانی بیک فرسخی رسید از آنجا کوچ کرده کنار آبی مضبوط شد و حضرت و مقابل او فرود آمد و در قریب بهل روز شست و  
 آخر الام و در آبی قریه خویمان که سه فرسخی اند جان نسبت بهن آنسکین جنگ تعصب اتفاق افتاد و از ضرب تیغ و نیزه لشکرای خون ریز گشته زمین  
 خوابان از خون خوابان و لیکن گشت بعد به پادشاه بطرف اختصاص یافته بهما گریه نزد سلطان احمد شیل را فرمودند و فروس مکانی مظفر و منصور و  
 و راند و در همان روزی خبر رسید که پنج شش هزار سوار سلطان محمود بن یونس خان ملک بهما گریه نزد آگاه کسان را قبل کرده اند و فروس  
 در عین شدت سیر که فکرات با دران میان زمین و آسمان پیوسته گشت و مرغابی خود را با مرغ کباب بر سر یکا شید استوجبه الطیر

شدند و بصورت لشکر کمک اردو به یاد شاه هر سال گشته نوازیست جو مراحت کرد و در سلطانی احمد علی که ملاقات لشکر سلطانی میرزا احمد را  
ایستادند و بدست عامل هر یک مسکرا محضرت آمد و چون بیچاره داشت و در آند و قرار داد که در حاجت کند از اوقات شب هر دو در کتبه سوار شدند  
و چون در دوس مکانی قنات نمود و در ایامی قلعه لشکر را بر دل کرد و با شاه در ستال او حیدر و درگاه در قنات ساخته قامت و نمود و بعد از سه چهار روز  
علی دوست طغانی و قنات علی که سرگزشت از ایستان احمدی بود و لیکن علی را آن آسمانی محضرت موافق بود و حرف صلح و در میان آورد و در قنات  
داد که اگر آک محمد تاجی احمد علی میرزا آق قلی شاه نامند و ولایت آمد حال و توانع اردک سا و شاه و هرگاه که ستم بخورد و تفسیر یا شاه و تبار و تبار  
تیر از حاکم میرزا شاه و بعد از احمد و حاکم احمد علی میرزا و سلطان احمد علی میرزا و شاه را دیده که تباران طغانی را بی یافتند و در دوس مکانی نامیدند  
آمد علی دوست طغانی که بود و چهل و ششم و کثرت و بسیار در دم مشار و در علی قنات در برادر آشته بود و سلوکی از احمد در و امیر علیه الدین قنات  
احوال کرد و در ایام سار و اوایل لغوی انصاف دره و فرموده میرزا احمد دوست سلوکی پا و شاه نامند و تفسیر کرد و در شاه و امیر علیه الدین قنات  
در مقام توبه و بند و درین آسمان میرزا طغانی که در امر ایامی میرزا سلطان علی میرزا حاکم ستم قنات و در صاحب و تفسیر هم گشته بحال میرزا سلطان  
میرزا یوسف و او را بر داشته ستم قنات و شکست یافت و برگشت قنات در دوس مکانی و مرسته و تفسیر ستم قنات و در صاحب و تفسیر هم گشته بحال  
ایستادند و در مقام توبه و بند و درین آسمان میرزا طغانی که در امر ایامی میرزا سلطان علی میرزا حاکم ستم قنات و در صاحب و تفسیر هم گشته بحال  
قدس سر و که نام آسمان ستم قنات و در مقام توبه و بند و درین آسمان میرزا طغانی که در امر ایامی میرزا سلطان علی میرزا حاکم ستم قنات و در صاحب و تفسیر هم گشته بحال  
لیکن سلطان محمود و لدی که در کور کوران محضرت و توبه و بند و درین آسمان میرزا طغانی که در امر ایامی میرزا سلطان علی میرزا حاکم ستم قنات و در صاحب و تفسیر هم گشته بحال  
گردانید و آن تفسیر و در وقت موافق تقدیر میامد و این بدست کوران و دوس مکانی که در آستان علی دوست طغانی بر آنگاه و در شاه و تبار و تبار  
یک یک و در و شاه و در مقام توبه و بند و درین آسمان میرزا طغانی که در امر ایامی میرزا سلطان علی میرزا حاکم ستم قنات و در صاحب و تفسیر هم گشته بحال  
و نمود علی دوست طغانی و اتفاق میرزا احمد دوست میرزا سلطان احمد علی میرزا حاکم ستم قنات و در صاحب و تفسیر هم گشته بحال  
را ستم قنات و تفسیر ستم قنات و در مقام توبه و بند و درین آسمان میرزا طغانی که در امر ایامی میرزا سلطان علی میرزا حاکم ستم قنات و در صاحب و تفسیر هم گشته بحال  
از ایستادند و در مقام توبه و بند و درین آسمان میرزا طغانی که در امر ایامی میرزا سلطان علی میرزا حاکم ستم قنات و در صاحب و تفسیر هم گشته بحال  
از سر و در ملک ستم قنات و در مقام توبه و بند و درین آسمان میرزا طغانی که در امر ایامی میرزا سلطان علی میرزا حاکم ستم قنات و در صاحب و تفسیر هم گشته بحال  
چون مردم قنات تفسیر ستم قنات و در مقام توبه و بند و درین آسمان میرزا طغانی که در امر ایامی میرزا سلطان علی میرزا حاکم ستم قنات و در صاحب و تفسیر هم گشته بحال  
چون تفسیر ستم قنات و در مقام توبه و بند و درین آسمان میرزا طغانی که در امر ایامی میرزا سلطان علی میرزا حاکم ستم قنات و در صاحب و تفسیر هم گشته بحال  
است مردم آسمان که در کور کوران محضرت و توبه و بند و درین آسمان میرزا طغانی که در امر ایامی میرزا سلطان علی میرزا حاکم ستم قنات و در صاحب و تفسیر هم گشته بحال  
یست ایستادند و در مقام توبه و بند و درین آسمان میرزا طغانی که در امر ایامی میرزا سلطان علی میرزا حاکم ستم قنات و در صاحب و تفسیر هم گشته بحال  
درین وقت و در مقام توبه و بند و درین آسمان میرزا طغانی که در امر ایامی میرزا سلطان علی میرزا حاکم ستم قنات و در صاحب و تفسیر هم گشته بحال  
در آن آسمان ستم قنات و در مقام توبه و بند و درین آسمان میرزا طغانی که در امر ایامی میرزا سلطان علی میرزا حاکم ستم قنات و در صاحب و تفسیر هم گشته بحال  
عبد و خواست که در آن آسمان ستم قنات و در مقام توبه و بند و درین آسمان میرزا طغانی که در امر ایامی میرزا سلطان علی میرزا حاکم ستم قنات و در صاحب و تفسیر هم گشته بحال  
مشافقت رفته و در آن سالان حال رسید و یک بار و در آن آسمان ستم قنات و در مقام توبه و بند و درین آسمان میرزا طغانی که در امر ایامی میرزا سلطان علی میرزا حاکم ستم قنات و در صاحب و تفسیر هم گشته بحال  
ارواح سپار شد است که حیدر و مقصود و شکستی است و در آن سالان حال رسید و یک بار و در آن آسمان ستم قنات و در مقام توبه و بند و درین آسمان میرزا طغانی که در امر ایامی میرزا سلطان علی میرزا حاکم ستم قنات و در صاحب و تفسیر هم گشته بحال  
در آن سالان حال رسید و یک بار و در آن آسمان ستم قنات و در مقام توبه و بند و درین آسمان میرزا طغانی که در امر ایامی میرزا سلطان علی میرزا حاکم ستم قنات و در صاحب و تفسیر هم گشته بحال





گشته سید و تیسائی ماس بیاضی قلعه سر قلعه آمده جنگ انداخت و در دوس مکانی و در سرالنج میگ میز سکوت گوت تا هر طرف که ملک  
 حاجت افتد و در اسرار و اکثر و با میان مردم چو بی و در بی جنگ میزد و قریب میگ توانا کوکناست و کل نظر طعانی نهایت ساحت ایسان  
 ظهور میسر نیاید بلکه چون سید چهار ماه مدتی که دست و تیسائی جان یاده اردو و بعضی محصوران گوشتدهای غلط و عطایه بیعت با دشمنان  
 کجاوس معده و در میان ناقصه چیر از قوس پیدای جوریت که صبح از تنور ناک رمی آمدیم مردم گرد وانی در می آمد و در هیچ حال کاه و دانه موجود بود  
 گور و معده و سکه که دست کسی بیامید و در پیش رومن با سکه گریست احمد پیدای گشت و گریه و سگ مل باطل شد کار ارایس و گشت و گشت  
 دست ایسان چون برگ و در شان نهاد چو بر میاشتش شک رانده کرده و ترانیده و ترانیده را ساحتی و آب گداشته مل علق ایسان میزد و  
 غرور و شکافی و رایام محاصره و کرالچیان بر حکام حراسان و ترید و قتلان و خفتان و مرثاده استغاث نمود و اما یکس لهریاد رسید و سارال  
 آنحضرت اچار شده در اوکل سید و تسعاده و دریم شک که بخوریده و در شکس فلک چشم هیچ ایسانی از سارال ناسک مار سود و همان جاد و اول ملک  
 و بعضی دیگر از مردم اعظم قریب حد لهریاد سید و در اول آمد و حال رفته راه تا شکس در حال شد و اما یکس میرا درین وقت از سلطان  
 احمد تمیل جدا شده سحر دست را در پیوست و در دوس مکانی چون تا شکس رسید سلطان محمود و حال پس یوس حال مقدم او را گرامی داشته و آرام  
 ضیافت تقدیم رسانید و وقت و در ایستاده را آنحضرت داد و نامده اسرار رفته رشتان را گداخته و در اوکل سارال تیسائی حال سوا می داشته آمده  
 نهاد و است و نامده راحت بود و چون اوقات دوس مکانی بصورت و شکس میگذاشت و دیگر تا شکس در سلطان محمود و حال طلوس حال  
 رفته و بی اوقات و دران ولایت گداخته و اما لهریاد سلطان محمود و حال پس یوس حال و در اوکل سارال تیسائی حال گداخته و در اوکل سارال  
 در آن گشته و اما ولایت و حاکم را در تصرف سلطان احمد تمیل بر آورده و در دوس مکانی میارید چون ولایت و حاکم رسید و سلطان احمد تمیل  
 نمایانده جایگاه گیر بار را داشته و دست دران ملک را میباید تا شکس سید و در مقابل آمد و حواصیل محل رمی از امر ابراهیم و در مقابل  
 نموده و در اطراف و من ساد و آنحضرت اوس اگر گوت و مردم او را که در و در حستان حاکم و در ایستاده و در دوس مکانی  
 سوار و در حال شد سلطان احمد تمیل آن حریفه در مقابل لشکر حواصیل محل بر حاست نموده و اما حاکم گشته و در اسامی راه آنحضرت و حاکم  
 و قوتی که راه تا حاست نامده و در دوس مکانی که در شکس داد و در دوس مکانی که در حاکم را و تا حاست سلطان احمد تمیل مخاطب نامده و در دوس  
 سحر طبع و در دوس مکانی که در قناب او کرده و در دوس مکانی که در حاکم را و تا حاست سلطان احمد تمیل مخاطب نامده و در دوس مکانی  
 و در دوس مکانی که در حاکم را و تا حاست سلطان احمد تمیل مخاطب نامده و در دوس مکانی که در حاکم را و تا حاست سلطان احمد تمیل مخاطب نامده و در دوس مکانی  
 تیسائی حال آنکه اوکل تراد قطرات از آن سحر حسی را تعلیم نموده و حواصیل محل از آمدان کیج کرده و حاکم سارال و در دوس مکانی  
 تا اتفاق استمال تیسائی حال که در دوس مکانی که در حاکم را و تا حاست سلطان احمد تمیل مخاطب نامده و در دوس مکانی  
 سحر طبع و در دوس مکانی که در قناب او کرده و در دوس مکانی که در حاکم را و تا حاست سلطان احمد تمیل مخاطب نامده و در دوس مکانی  
 هر دو را در دوس مکانی که در حاکم را و تا حاست سلطان احمد تمیل مخاطب نامده و در دوس مکانی که در حاکم را و تا حاست سلطان احمد تمیل مخاطب نامده و در دوس مکانی  
 تر و هر دو را در دوس مکانی که در حاکم را و تا حاست سلطان احمد تمیل مخاطب نامده و در دوس مکانی که در حاکم را و تا حاست سلطان احمد تمیل مخاطب نامده و در دوس مکانی  
 از بی تیسائی حال آنکه اوکل تراد قطرات از آن سحر حسی را تعلیم نموده و حواصیل محل از آمدان کیج کرده و حاکم سارال و در دوس مکانی  
 درین جنگ و حاکم سارال من غالب آمده اگر ارایس را هر دو را تریاق پیدا شود و در دوس مکانی که در حاکم را و تا حاست سلطان احمد تمیل مخاطب نامده و در دوس مکانی  
 و در دوس مکانی که در حاکم را و تا حاست سلطان احمد تمیل مخاطب نامده و در دوس مکانی که در حاکم را و تا حاست سلطان احمد تمیل مخاطب نامده و در دوس مکانی  
 بر روبرو حسی عظیم داشته و سارال و شکس بر روبرو حاکم را و تا حاست سلطان احمد تمیل مخاطب نامده و در دوس مکانی که در حاکم را و تا حاست سلطان احمد تمیل مخاطب نامده و در دوس مکانی



[illegible]

امیت علی شیب که علی بنیانی قطره را در یک یاقوت تیز خیزگ اورک که همدیگر آن پنجکس که با نوزی لشکر مخالفان بود و کشته شد و در  
میرا عبد الرزاق که قمار گردیده بهر بیت شامل حال ایشان شد و آن وقت فرود آمدن او را اندک و چون کثرت دیگر مصدره نشسته  
رسید و پس آنکه ولایت مشرفه تصرفت و در بکال و در آمد مردم بهستان اطاعت نکرده و هر گوشه سرداری پیدا شد و سرانجام خلع کرامی  
مقتل و قوی تر از همه گشته جان میرزا اتفاق والد کلاش شاه یکم که از نسل سالیان قدیم بهستان و بطبع آنکهک فتاده ارباب و شاه و شخصیت  
و بدان طرف روان شد شاه گیکه محلی به خشتان رسیده جان میرزا را دیده و چون سیرا می بر دای و خود آهسته ارتعاب میرفت ناگاه لشکر میرزا با یک  
کاشعری و دو چار شده شاه یکم را گرفتند و در میرزا با یکم بر و در چون جان میرزا به سیرا می پیوست زیاد و از یک لهر زد و او که راست باشد مجبوران  
سکا به است و یوسف علی که کلاش که کو قدیم جان میرزا بود و هفتده که سکا یکا به سر بر سیرا می ریخته و او را قتل سایه نده جان میرزا با سکا  
سر و استند و در و اعات مابری مرقوم است که با در سالیان قدیم بهستان که شاه یکم از نسل ایشان است نسب خود را با سکا در قتل و مرقوم است و در  
ست و هفتده و سکا جان میان ملک شاه اسماعیل صفوی با در شاه ایران شیدایی خان فاصله نماند و او در بکال تعرض سرحد را بکال شد و بد  
شاه اسماعیل صفوی با طوطی بیت شیبانی خان و ستاده نامه نوشت که دست تو من از دامن ملک است حراق کوتاه سار و این بیت در آن درج کثرت  
نمائی و دستيستان که کام ول میار آرد و در دست و شیبی مرکب که رنج میتهار آرد و شیبانی خان در جواب نوشت که دعوی سلطنت و معارضه  
با او سالیان کسی را بر سر که با او جداد است با و ستای که در دهانند و بختیستی ترا که اکتی قویلو و دعوی خلافت نمودن معنی ندارد و نیز وقتی سلطنت  
میرسد که مثل من با و ستای و ارشاد اقلیم سبیه و برسان ناشی که گوی که شیبانی قویلو و حروف و و صفا و کجولی و تحفه و ستاد که میراث پذیر و  
کار تو ایست بدست نصیحت گوش کن چاکار که ارجان دوست تر و در بد و جوان سعادتمند میرزا را با و اگر قدم از او دور تر نشد از سر خود  
میراثیست بعیت عروس ملک کسی و در کار گیر و حجت که که بوسه بر لب شیبانی آید و در بد و ستاد اسماعیل در جواب نوشت که اگر سلطنت بهیراث  
می و در بد و ستاد ان کیان میرسد و یکجایه خزان منتقل بعیت و بد و ستاد و ان کیان میرسد و ان کیان نوشته بعیت عروس ملک کسی و در کار گیر و حجت که که  
ر لب شیبانی آید و در بد و ستاد ان کیان میرسد و یکجایه خزان منتقل بعیت و بد و ستاد و ان کیان میرسد و ان کیان نوشته بعیت عروس ملک کسی و در کار گیر و حجت که که  
گفته خواه شد و الا این حرج و دو که را در ستاده ام می شنید و در بد و ستاد ان کیان میرسد و یکجایه خزان منتقل بعیت و بد و ستاد و ان کیان میرسد و ان کیان نوشته بعیت عروس ملک کسی و در کار گیر و حجت که که  
بنی هر که در افتاد بر افتاد و شهاب نامه شاه اسماعیل صفوی هم روان شد و حکام او یک از ملک خراسان و در که در افتاد و شهاب نامه شاه اسماعیل صفوی هم روان شد و حکام او یک از ملک خراسان  
باز کشید و در بد و ستاد ان کیان میرسد و یکجایه خزان منتقل بعیت و بد و ستاد و ان کیان میرسد و ان کیان نوشته بعیت عروس ملک کسی و در کار گیر و حجت که که  
بسیار رسید و در بد و ستاد ان کیان میرسد و یکجایه خزان منتقل بعیت و بد و ستاد و ان کیان میرسد و ان کیان نوشته بعیت عروس ملک کسی و در کار گیر و حجت که که  
که را در بد و ستاد ان کیان میرسد و یکجایه خزان منتقل بعیت و بد و ستاد و ان کیان میرسد و ان کیان نوشته بعیت عروس ملک کسی و در کار گیر و حجت که که  
این خلیفه دوس مکانی فرستاد و خود و بلند رفت و نوشت که فرصت عینیت ست زد و بیاید و ملک مبروقی یعنی فرغانه و غیره را تصرفت شود  
انحضرت سبیل و در بد و ستاد ان کیان میرسد و یکجایه خزان منتقل بعیت و بد و ستاد و ان کیان میرسد و ان کیان نوشته بعیت عروس ملک کسی و در کار گیر و حجت که که  
و استند کاری را پیش گرفته با و شاه بقتل زنده و در بد و ستاد ان کیان میرسد و یکجایه خزان منتقل بعیت و بد و ستاد و ان کیان میرسد و ان کیان نوشته بعیت عروس ملک کسی و در کار گیر و حجت که که  
و آمد و شاه اسماعیل صفوی او را از در و غار هر چه تمامه بقتل زد و در بد و ستاد ان کیان میرسد و یکجایه خزان منتقل بعیت و بد و ستاد و ان کیان میرسد و ان کیان نوشته بعیت عروس ملک کسی و در کار گیر و حجت که که  
طلب ملک خود و خود و با بر حجاب خنجر روان شد و چون سلاطین او یک و شش که حالا تو برستی شد و در بد و ستاد ان کیان میرسد و یکجایه خزان منتقل بعیت و بد و ستاد و ان کیان میرسد و ان کیان نوشته بعیت عروس ملک کسی و در کار گیر و حجت که که  
تدیده کما های ملک و آمد و بعد از چند نگاه که کمیته بهر رسید و قوی پیدا آمد با ایشان جنگ کرده غالب گشت و حمزه سلطان و محمد بی سلطان را که  
بسیار شده بودند و با سار سار سار و با و شاه جان میرزا را که در آن روز حاکم سار سار را که در و در بد و ستاد ان کیان میرسد و یکجایه خزان منتقل بعیت و بد و ستاد و ان کیان میرسد و ان کیان نوشته بعیت عروس ملک کسی و در کار گیر و حجت که که



اتهای راه خبر بارگشتن سلطان سعید رسید فردوس مکانی بجا طرح بر برنقوان خیر محل کبیطع طریق مبادرت نمودند تاخته و دار و روزگار  
ایستاد برآورد و معینت بسیار بدست سپاه افتاد و بجای رفت و در شته سوم در شته و در شته بیستم تا در شته بیستم از دوی افعال بجانب هند آورد و در برین منزل انجمن  
افغانان میکرد و بنادیب میرسانید تا بسیا لکوت رسید و مردم بجا خبر انان خواست بجان و دال تا موسس محمود گشتند و وقتیکه رایت از دیکر دایه بپول  
بر برگشته رسید پسر او را که در مردم اینجا از مردم مساعدت بخت شست علم حاکمات افزا گشتند و شیخ ابل خشتانی سراسر شانی در آمده و خبری از آدم و فرمودی اینجا  
نگذاشت و بی هر اکره در غلام درآورد و هر سید و دیگر غلام را بر تبار بیرودان بود و مقدم کن رسید و بر با امرای اعیان شفق بود و ناکل میشد بدست آورد  
مجرد و شیخ میاست گردا مید و برگشته بجا بل قسرت بر دوید و ایندگاه بنشد و شیخ جدا نشست نمود و آن قلعه را محاصره فرمود و در آن وقت  
خبر رفات میر راجان سید فردوس مکانی بشهر او کج و چون از لشکرموت در شتان فرستاد و خود تمامی کمر سپهر اجنت قسرت درآورد و در آن احوال شرا  
بشهر او و طما سبیلای قبی میرخان مقرب و بنابر آن شاه بیک خون کسان فرستاد و بدست بشهر او و طما را طاعت نمود و میرخان و در مقام ملازمت  
او فردوس مکانی انکاس ترک محاصره کرد و آنحضرت قبول کرد و نامه ای است از محاصره قلعه باز بدست و شاه بیک با خبر مطلق شد و بجانب بهکر که در آنجا  
سند است که خجبت و قمر درایت مضامینات آن در شته تان و در شته بیستم و در شته بیستم و در شته بیستم و در شته بیستم و در شته بیستم و در شته بیستم  
و در آن اوقات و در آن زمان بود و در آن زمان بود و در آن زمان بود و در آن زمان بود و در آن زمان بود و در آن زمان بود و در آن زمان بود و در آن زمان بود  
از حد اراد اخلان و دروغی می نمود و آن حضرت مرتبه چهارم در شته نشین و شته ای تبارک و در کایب و دولت آورد و کوچ بر کوچ ارمیان که کمران  
نگذاشت و شمس گردی شهر را برآورد و بهار بخان و مبارک خان لودی و بیکل خان لودی که از اهل می خجای بود و به شیری انجمنه متوجه لیکر قریب شین  
و مات درآورد و بعد از کوشش و کشتن فراوان شکست یافته منتهی گردیدند و فردوس مکانی قریب فتح و ظفر ملیده لاهور درآورد و چنانکه بهر دو و اینجانب  
بادار از جهت خال تلگون آتش زد و بعد از یک چهار در بر بر شعله و پیاپی رفت و از نیر گرفته املی بکار اتمل عجم فرمود و در شتان لودی که را را  
ابرا حسیم باغی شد و میان بلوچان پیو و بعد از این مستحق اتفاق اولاد و خولینخان و غاری خان و ولاد و خان دیالپور درآورد و ملازمت آن حضرت نمود  
و حاله و سلطان پور و دیگر بنگلات قطع باخته و اخل احرای کلان گردید و از مردم فتنه و کمن مهال شنیده و کم این و در شتان از شل کن و در شتان  
لودی است که در شته بیستم و در شته بیستم و در شته بیستم و در شته بیستم و در شته بیستم و در شته بیستم و در شته بیستم و در شته بیستم  
جلوانی جمع شده و اگر کونجی بدان طرف رفته ایشان را بر بزم ندانید و آقرب است آنحضرت قبول نمایی کرده و در شته بیستم و در شته بیستم و در شته بیستم  
چین پس کجای اولاد و در خان ابروی اخلاص بپوش آندس سها میا که پدر و برادر و غایر خان بکر و ترو میز میهند که لشکر را حضرت و در سارنا و قوی  
و آده و قن و دلی با داند آنحضرت بعد از تحقیق و تفحص و در شتان و دمانی خان را اگر مته متغیر گردانید و آداب تلج گشت و در شته بیستم و در شته بیستم و در شته بیستم  
بعد از چندگاه گذاره بر دوخت سید و قصبه سیلا پور که بنا کرده همان و در شتان است و هم وطن او بود و با قساع آنها مقر گشت و در صورت پدر و میر حویان  
بسلطان پور رسیدند و ابل و خیال خود را بر داشتند و امن کوه لاهور درآورد و فردوس مکانی و ولاد و خان را خطایان حانی فرمود و جاگیر  
هر دو را تمام با مقصد داشت و بواسطه بطل و در شتان آن سال را سر میزند لاهور مر حاجت کرده و در فکی لاهور میر عبد العزیز امیر خور مقرب فرموده  
سیا لکوت را بجهت و کواکب شمس و پیاپی در راه باقیست معمل سلطان علاء الدین لودی که در آن مدت شرف حدیست دریا نمته بود و قن و قن و قن و قن  
و کلا فور را بجهت جنگ سپرده عثمان معادیت بصبوب کامل محفوظ داشت و در معینت آنحضرت و در شتان و غاری خان بهر حال و کمر که  
بود و لا و در خان مخاطب بجان خاآن را بدست آورده و پالین و در بیکر کرد و در با لشکر خوب بریا لپور رفته و در فیر و بریا سلطان علاء الدین  
و باقیست معمل جنگ گردانید و ایشان را شکسته و پیاپی لپور را باقیست معمل سلطان علاء الدین لودی که بجا بل و باقیست معمل لپور رفت و در شتان  
جمع هزار و اثنان شتر و اونی است اتملا سیلا لکوت اقلین نمود و میر عبد العزیز امیر خور و املی لاهور بران معنی آگاهی یافته به کلت خسر و کواکب شمس



آو میخند و بوقت دریافت خدمت جوی در باب ترانودن شغل میکرد و دست بگردن نهاد و خواهی بخواهی را برون فرمود و در چند روز سخا  
 خبر داد و پسر پیداد و اعلیٰ حریف قدرت بر تنگم داشت و با وجود آن همه گناهان عیون ده آنحضرت نزدیک خود جای داد و تو علم بر جانم کشید  
 و چون خواهم اناسی تعلقه بچشم آورده شروع در تاراج نمود و بمنع امر ممنوع شد بد آنحضرت بجهت خطا ماموس اعدا آن خود منس نفیس  
 سوار شد و چندی بر جانب ایشان آمد اخت انسانی تیری بر شمشیر یکی از مردم معشر شهزاده بایون آمده و خانین متعبد گردیدند و ابل عیال اعدا مال مسکات  
 از تعلقه برآمدند و دوسر مکانی بحسار درون رفت و از اسرار و حجاب و تحقن نفیستان قدر خوشوقت گردید که از کتا بخانه عاریت بخشید و چون عاریت بخش  
 بهره تمام داشت و شعر خوب می شنید و درین صورت از همه قسم کتابهای نفیس معجب حوسن خط جمع کرده بود و آنقدر بعضی ارا را برای حاضره خود گاه داشت  
 و پاره نشهره و محمد بایون داده بانی را برای شایزه و کاهران میسر با کابل فرستاد و روز دیگر از آنجا کوچ کرد و بتقابل غایبان ستافت و لا و ناول  
 خان خانان را و در عاریت آن فرست یاخته ابرام بد بآمد و مین آنحضرت آمده ببنایات گوناگون مستح و مسرور گردید و چون توریان مبتیتر رفت  
 پس و پیش اردوی غازی خان را میبردند و میگفتند که جانی آرازم بگیرد و تر و پا و شاه ابراهیم خودی رفت و دو دلیخان خودی در بهان را و دوی بوقت  
 شد و دوسر مکانی چون لشکر اعدا را در بون و صاحب خود و در مقام نفاق دید و عازم شخیر تاحی مالک بپند و ستان شده و متوجه  
 دی گردید و شاه و شاهزاده ملک تیرازی از جانب مولانا محمد مدیب و خان خانان سلطان ابراهیم آمده و عرض ایشان را که شتمل بر ترغیب و تحویل  
 آمدن نمود و گردانیدند و چون آنحضرت بکتاب لکیر رسید شنید که حمید خان از طرف حاکم چهارم و زده بانکه از آن فوجی سرسره راهی آمد انداخته و  
 حکم حکم شهزاده محمد بایون با تاحی مردم بر آنجا متعل خواهد کلا و سلطان محمد و دلدی و جان گیگ و خضر و گیگ و سبند و گیگ و عبد العزیز و  
 محمد علی خنک جنگ و غیره بدین امو متوجه شده و بعد از جنگ حمید خان را اگر برانید و مظفر و منصور و بختی مت بد آمد و چون آن اولین مقامات  
 شایزه و الا قدر بود و در جلد وی آن چهارم و زده و قطع جالند ریافت و در بهان و دوسر و دوسر اعدا جلوانی که امرای سلطان ابراهیم  
 بود و باد و سنگ بر سر سوار بودی باری پیوسته آنها را خلاص و دو و پنجواهی نمود و چون مد و منری شاه آباد اردوی جهان پویی رسید خبر کرد  
 سلطان ابراهیم بانکه اگر اس سنگ بانهنگ خنک از دی بر آید و متوجه این محبوب است و دو او و خان و حاتم خان امیت و هفت هزار سوار  
 سه چهار کرده و مبتیتر اردو و او اندر دوسر مکانی پس تیمور سلطان و محمدی خواهد و محمد سلطان میزرا و ماول سلطان میزرا را یا همه مردم حار انار  
 که سلطان جمنید بر لاسن شاه حسین بر لاس از آنجا نمودند بر مقدمه متعین معین نمود و ایشان بوقت طلوع آفتاب بعین رسید و بعد از آنحضرت  
 آنها را از پسین رد استند آری بهیت چوتنه بر بخت با شاد و در بهر بد بسیار پسین جا و دال گرد و مظفر و حاتم خان لقتل آمد و جمعی کثیر و سنگ  
 شدند و هفت میل نامی جنگی بدست افتاده این لشکر تیرا باغ و غیره درسی برگشت پا و شاه جهت عبرت و دیگران جمیع اسیران را به الوا عفت  
 بکشت و در آن منزل که امرای فرود آمدند شمشیر و در مقام کرده است و علی قلی را حکم فرمود که امرای الطبر و و هم میگرد بربیان حاکم گاه دستور  
 بسته جهت پیاده فوجی حصار می سازند و در آنوقت حدود لشکر سلطان ابراهیم از محمد هزار سوار نمود و یکبار میل جنگی داشت و بعد و سپاه فرود و س کاس  
 از و دارد و در این بین بود و پنج بر گرس بر شمشیر بر سر اردوی پا و شاه ابراهیم رفتند و چون بعین واقف بود کاری اناسخه برگشتند و سلطان ابراهیم  
 دلیر شده و حوایا بدست و بخیل روانه نصیبه بانی پت شد فرود و سر مکانی آن حیر یافته بعد از ترتیب بر انار و جز انار را بر سرعت رد و ارشد و پیش  
 پانی پت پسین کردی لشکر خضم فرود آمد سلطان ابراهیم آن خبر شنید و جان روز نرول نمود و روز دیگر که جمعه و هم شهر جرب بود انعامان مستعد جنگ  
 شده و متوجه بانی پت گشتند و فرود و س مکانی بر انار و شهزاده محمد بایون و خواهد کلا و گیگ و سلطان محمد و دلدی و محمد و گیگ و دلی بیگ حال  
 و تیرا پسینی سپرد و جز انار را همه و محمد سلطان میزرا و محمدی خواهد و عاری سلطان و جمنید بر لاسن مقرر فرمود و جاب دست است فو  
 حسین تیمور سلطان و میزرا احمدی کوکنا س و شاه دستور و دیگر امرای متعین گشتند و دست جیب قول میز خلیفه و تر و دمی بیگ و محمد علی خنک













توزیع نهاد و قتل رسیدند و مندی را نیز بر نظرین و حمل بنشیند قلعہ بمصر و اولیای دولت تاسه و در آمدن آن ممالک مسخر شد فرد و مسخر  
مساجد و خانقاها چندیری و سازنگ پور و منتهور و در این بین را که کفار جانی بقصد و راه نمودند فی دای سلک جوایز آنات ساخته بقتلگاهان دادند و در  
بجای خود آورده و بسیر کاری شیخ زین صدر آن کثافت و نجاست را مل گشت و مودون و جارب و کتب و وظائف مقرر کرد و از سر نو در آن زیار  
رواج اسلام داد و شیخ زین صدر متع دار الحرب تایید آن گشت تایید فتح و دار الحرب ایس حکومت چندیری و اورث اندیمین احمد شاه بن محمد شاه  
بر کسار و در آخری خرب بد فتح کرد و بحرب قلعہ آن گشت تایید فتح و دار الحرب ایس حکومت چندیری و اورث اندیمین احمد شاه بن محمد شاه  
بن ناصر الدین سددی که ملازم کاب بود و قویترین فرمود و در وقت حیر رسید که جمعی از اهل کاب بدیع اعدان را شترتی رفعت بودند و بصره حرکت کرده  
یکست ایستادند و بآمران در و دیس مکانی متعجل تمام جانب موج روان شد و در راهی امرای شکسته مغل ملحق شدند و بادشا چون به کاب رسید  
رسید جمعی کبلی شهر ساید به نعل بست و حسین محمود سلطان و دیگر امیران مترو و در گذشتن نمودند و اعدان را صلاح در وقت دیده قرار قرار اختیار  
کرد و بعد از آن حسین محمود سلطان و نعل کرد و اعدان را آوار و خسته و سوار از زمین زد و ایستاد و اسیر گردانید و با دستا و دعوای و ریاسه گنگ  
شمار کرد و به اگر و معاودت فرمود و محمد زمان میر و اولد بدیع الزمان میر را که از ایل گنجینه بدرگاه آمده بود حاکم کرد و از اندیمین و در حیر  
ماه محرم ۱۲۰۵ حسن و قلیش و شعیبیه اندام و سیار و در آن اعدان کباب گولار سوار فرمود و قلعہ گولار و فیصل شکی و عمارات کبریا جیت و در آنجا  
را که در آن حصا راست تفرج نموده و سیر باغ و حوض و درخت و در آنجا کل سرخ آتشین که کشته نظر و آمده بود و نظر و در حکم فرمود که نهالی آسایه گردد  
و به دستا مدیه که اکثر آن گل بر برگ غنما او میبایست و شمر آتشین آن کشته هم میرسد و همچنین مسجد جامع سلطان بنعل الدین انیس را که در گولار ایست  
تا شاکر و ده کرات و مرات فاخته آمرین او خواندند و در آنجا و اگر و خود فرمود و در زمانه و اتفاقات ماری فرمود گشت که به بیت دسوم و در مغل  
سال حرارتی در بدن من ظاهر شده و ایما که تا محمد را و در سید به قویترین گرد و در پس فردای آن روز کیشینه اندک تب لرزه کرد و در وقت  
بنظم کردن رساله و در به خواجه عبد الله حرار و شغل شد و در بخاطر که را که این منظومه مشغول آن حضرت اندیمین این مرض سخت بود و به هم  
یافت بخانه شخصی قصیده برو و مقبول افتاد و قائل وی از ملست ایلخ خلاص گشت پس آن رساله را در درون ریل مسدس مخون که سید و اولاد اجانی  
بآن در نشست و اجتماع رسانیدم و بعد از آن جوان بود که سرگازین حارثه هم میر رسید و آنگاه که او با جمل روز طول سکایت این کرات و بر شتم ماه ربیع الاول  
آن ان الم شفا یافت و مرا هم شکر قدیم رسانیدم و در باغ هفت هشت نرم طوی ترتیب داده و چون ایلیان اطراف از لباسش را از رنگ  
و بهند و آن حاضر گشتند طلا و نقره جواهر و با یشان و ادم و شختی و سادات و غیر هم را نیز فیزیران گشتیم و خواند میر و در کتاب حبیب اسیر  
مولانا شهاب الدین معانی و میر را بر اینهم قافونی که از بهرات آمد و بود و در هر یک و در فن خود نظیر و بهمانند آتشید و در آن روز آمده ملازمت کردند و  
نواز شات یافته ارجاء مقرر گشتند و امر او خوزین و محمد و حال هر کدام را در آخر حالت خویش ساخت گذرانید و لوازم شادمانی بجای آورد و در درین  
سال شهزاده میرزا عسکری که در ملتان بود بموجب حکم محمود آمده و در استعدا و آن بود که بر سر نصرت شاهیه بود که نصرت شاه ایلیان فرستاده  
میطیع و منتها گردید و بعد درین سال بر آن نظام شاه کجری دالی احمد نگر عریه و تنهیر بهیت قنوجات سابقه و لاحقه سر و دست اظهار احلاص  
و افتخار نمود و در آخر این سال حیر رسید که سلطان محمود و ولد سلطان سکندر و لودهی و ولایت بهار را متصرف شده و ببلوچان اتفاق عجبیده  
در ملتان علم غنی امر داشته اند و بادشا و همت ملتان را و قویترین انداخته بجانب بهار توجیه فرمود و چون به کره نزول جلال فرمود و جلال الدین شاه  
مترقی به لوار منیافت و دیگر انیدن تنگی قیام نموده و رعایت خسروان یافت و محمد زمان میرزا الفتح بهار را مأمور شده و متعجل روانه گردید و به  
سلطان محمود تاب نیاورده قرار نمود و در بهار جند و در با اعدانان بهار جمعیت میار کرده و قصد جاک کبک را ب گنگ آمدند و بادشا عسکری  
بالسکری خوف بگذر بدر می فرستاد که از آب عبور نموده و بر سر مخالفان رود و خود و نیز در تنهیر عبور شد و حسین تیمور سلطان و توفیقه و خا سلطان









از قریب مجاهد و متخاصم ساخت بهادر شاه بواسطه فتح مند و این یورشش بقایم مغرور شد و محمد زمان میرزا را در نهایت فرساخت و مجاهد را  
تبدیل علاءالدین و له بادشاه سبیل بود و هر را که پس او بود بر مقام تنه کرد و گردید و تاجران و دلداران را بدین راه سالار  
ساخته حاجل بهار سوار افغانان اطراف را بر ولایت آنحضرت شلین نمود و او در اندک وقتی قلعہ بیانه را گرفته تا توانی اگر دو بالاگاه و هر که لغت  
گردانید و بادشاه میرزا بهدال را چندی از قلعہ غلزل بدین تاجران حکم فرمود و اکثر سیاه و مخالف را جبر توجیه سیه و معل برسان شد و متصرف گشتند  
و تاجران چون مغربی لازمی نداشت ناچار باده بهار کس مقابل و مقابلہ میرزا بهدال جتیا نمود و معلوب گشت بهای صید که از روسای متبر  
اعمال بقبل رسید و میرزا بهدال قلعہ بیانه را نیز مسخر ساخته و متصرف بر گشت و دها در تاجران و کجانی در قلعہ بیانین و شمعواته باز داد و متبر  
گردیده لشکر بآن حد و بدو و حجت آشنای حیدر احتیاطا در دلی کار در بای چون قلعہ در کار است حکما م بنام و دمو سوم بدین پناه گردانید  
و بعد از اتمام محرم و معتبر سیر و روانه سازگ بود که از مالک شاه گجرات بود و گردید و این دوست گفتم و دوست نیز دومی فرستاد و قطع  
ای که بهیچ شهر ختور را فراز را به طور میگیری و بادشاهی رسید بر سر توجیه شمشیر ختور میگیری و دها در شاه ملاکت نمود و در  
جواب نوشت قطع من که بهیچ شهر ختور را فراز را به طور میگیری و بادشاهی رسید بر سر توجیه شمشیر ختور میگیری و دها در شاه ملاکت نمود و در  
بعد از فرستادن جواب باصواب با مشران متبورت نمود اکثری گفتند که حجت آشنای بادشاهی عظیم الشان است اول محرم و از مرغ آید  
و بالاگاه بهیچ قلعہ باید پرداخت و فایلی گفتند که بایون بادشاه عقیده شمس است و در بدای حایت کار را بدیشید و بر سر امیر بخواد آید بهتر است که  
کاشی قلعہ کفار که در دست و در محاصره و اینک با تمام رسانیم و بعد از فتح حصار بخار و دیگر بر دایم بهادر شاه نصیدین این سخن نموده و نصیب محمول  
کوشید و حجت آشنای این حکایت شنید و در سازگ بود که از مالک شاه گجرات بود و گردید و این دوست گفتم و دوست نیز دومی فرستاد و قطع  
بهیچ وجه فروختی نموده بایا و بادشاه دلی و در مقام مستوره گشت و در قلعہ احدی را نصیب و شمعواته کویر کویر کرد و از میسرا آنحضرت متد و خود را و قبل  
حجت ساخت و حجت آشنای که آن قسم حروت و درج ابجای آورد و بود و املاکان این نوع ای اولی نه است از شمعواته ختور و نصیب و بهیچ  
مشافقت و در نواری مند مورقار بمنتین روی نموده بهادر شاه که کوکابه بسیار جمع نموده بر بنوی روی خان که صاحب اختیار تو بخانه اش بود و در لشکر  
ستون رده و در ابراهیمی آشنای گردارد و کشید و با سنگلمان آن مدت و دها در بادشاهی بسیار جمع نموده بر بنوی روی خان که صاحب اختیار تو بخانه اش بود و در لشکر  
که با و فعل را بر سر کوکابه کشید و ضایع سازد و با چون فریاد و اوس چنانی یعنی نهید امرا و سپاه را حکم فرمود که بر سر کوکابه نروند و در بن شستن  
از دلی میرزا در حاکم دیده فراق متد و اطراف و جواب لشکر گجرات را تا حجت و تاجران چنانند که از اندک غله و ملت با ایشان برسد پس  
و بدین وقت حجت آشنای بدیده آمده است و منتظر میل و آدم بسیاری از بی غنی ملاک گشتند بهادر شاه گجراتی چون دانست که دیگر وقت حجت  
سبب مزوره بر آمده بکامی نشادی آید و مدد گر حجت و اهل لشکرش را بخال مطلع شد و بحال ابره که کلامی بطرفش  
نمی در کاب سعادت متاده و تاجرای قلعہ مند و لغت نمود و هر که بنظر در آمد از بای و داور و دها در شاه گجراتی  
بهمان متاده و با حجت آشنای مورجل قسمت کرده و بمحاصره پرداخت و بعد از چندنگ که شمس سید معقل قلعہ را ندانند  
و در غلزل را دها در قلعہ بودی آنکه معلوم نمایند که چند کس میبارتند را دها در فرادین گرفتند بهادر شاه گجراتی تیر  
نشان داد و از تیر بهادر فرادین میبرد و با پنج شستن هزار سوار طرف چپانیکه در ال ایام بای حجت گجراتی سوار  
نشان داد و از تیر بهادر فرادین میبرد و با پنج شستن هزار سوار طرف چپانیکه در ال ایام بای حجت گجراتی سوار  
نشان داد و از تیر بهادر فرادین میبرد و با پنج شستن هزار سوار طرف چپانیکه در ال ایام بای حجت گجراتی سوار

فرید جلوس نصیر الدین محمد

نشان داد و از تیر بهادر فرادین میبرد و با پنج شستن هزار سوار طرف چپانیکه در ال ایام بای حجت گجراتی سوار

لارم ساجه در حلقه نقره ای گرد امیده که در آن وقت که چاقول و تاجه گرم قناب لود و ارسپی و لمیدی سید شیده نامند سید سید  
 وین اشراف وری نوح بهادر سواد بطور نصرت و آید و جمعی از بهادران بر لاسان حمله نمود و صدر بهمان حال خود را سرحد بدو جنس ساخته قناب  
 حست آسانی کرد و حیدان ثبات قدم و رزیده و تود و نمود که بهادر شاه را و صفت سده سن انما و گویند که در انکال حست آسانی حاصل نفس ساقه قناب  
 ناصر رحمان حال معاف گشت و در خمیر اورا عاجز کرده اند پس اگر بامد الفقه اوسا به اعتبار ملک اسامی سید و اعلام را ن درگاه و سیره  
 بعد از سکه در و مال بهادر ساه گویان در اوقای و زمانه و قدرت و دوا بهر که توانست از حصار محمد اودا جاسایه برآورد و در انجا هم ظروف احمداد  
 که بخت نصرت مله و خاسایه تاراج کرده و دولت خواجه مر لاس را انحصار مله محمد اودا گشته بود متوجه احمد اودا گردید بهادر ساه گویان  
 ان خبر سید خود را بهر کپیایت رسانید و چون با و شاه و حال علمیت مد انکاتب پیچیده و بهادر شاه مضطرب شده و نظریه جریب و ریوگریان  
 گشت و حست آسانی آخر حال رو کرده و دیار نموده بود و کپیایت و آید و دور و دور مقام کرده و چون معلوم شد که خلاصه حراته گویان و قناب  
 جاسایه برست نامر آن طرف معاودت نمود و محاصره فرمود و دوا اختیار جان صلاطه قناب تیرا طایفه داری کما آورد و در دایره کوشید و اما که خود  
 حدین ساله داشت از مات حرم که لاریه شتر است از یک طرف حصار که جنگی عظیم دریا مال داشت نویسنده مراد ان روغن و غله و کاه و ششاسا  
 میکشید و در می واد ساه و در حصار میکشید تا کاه و نظریه جمعی افتاد که از جنگی به می آمد و در دایره و دایره سید و مار جنگل و آید بدین جمعی را  
 متغایب افشان امر فرمود و دوا هاجد کس را بدست آورد و در دایره حصار کمال میکشید متوجه بهمان مکان که علی بالا میکشید در رخت و نظریه اصحاب  
 و آید و در دایره حصار فرمود و در دایره حصار کمال میکشید متوجه بهمان مکان که علی بالا میکشید در رخت و نظریه اصحاب  
 بهمان موضع معهود رسد و دایره حصار کمال میکشید متوجه بهمان مکان که علی بالا میکشید در رخت و نظریه اصحاب  
 ما بعد از اول سی و یکس که در حصار حرم ان اسامی حرم ان بود با لاریه احمد اودا و شاه و سر و کلاه گشته تا طلوع صبح فانی سید و نصر انعام بقدر مراد  
 در انوقت متوجه اسباب نامی ساه و قناب و در دایره حصار که کم و اوسای حرکت حصار مضطرب شده و لود و لاریه حصار که گویان متوجه  
 و در دایره گشته و در روی اسباب ان کشته و حصار کمال میکشید متوجه بهمان مکان که علی بالا میکشید در رخت و نظریه اصحاب  
 اود که قناب از کم موسوم نموده و راه و نود و دایره حصار کمال میکشید متوجه بهمان مکان که علی بالا میکشید در رخت و نظریه اصحاب  
 حصار لود و رخت آمده و در دایره حصار کمال میکشید متوجه بهمان مکان که علی بالا میکشید در رخت و نظریه اصحاب  
 و امده و در دایره حصار کمال میکشید متوجه بهمان مکان که علی بالا میکشید در رخت و نظریه اصحاب  
 چنگه حال معهود رسد و دایره حصار کمال میکشید متوجه بهمان مکان که علی بالا میکشید در رخت و نظریه اصحاب  
 ساه بهر کس جمع نموده و در دایره حصار کمال میکشید متوجه بهمان مکان که علی بالا میکشید در رخت و نظریه اصحاب  
 سر می جنگ محل و لود و در دایره حصار کمال میکشید متوجه بهمان مکان که علی بالا میکشید در رخت و نظریه اصحاب  
 سنگه و مهرم سید وادشاه در احمد اودا که آید که یکم کملی تنهائیه و لاریه حصار کمال میکشید متوجه بهمان مکان که علی بالا میکشید در رخت و نظریه اصحاب  
 و چنگه حصار کمال میکشید متوجه بهمان مکان که علی بالا میکشید در رخت و نظریه اصحاب  
 سید و لاریه حصار کمال میکشید متوجه بهمان مکان که علی بالا میکشید در رخت و نظریه اصحاب  
 اوجاری حصار کمال میکشید متوجه بهمان مکان که علی بالا میکشید در رخت و نظریه اصحاب  
 حصار کمال میکشید متوجه بهمان مکان که علی بالا میکشید در رخت و نظریه اصحاب  
 شرح نظام الدین اولیا حدس سهر و امیر حصار و در دایره حصار کمال میکشید متوجه بهمان مکان که علی بالا میکشید در رخت و نظریه اصحاب

و باو کار ناصر میرزا احاکم بن و قاسم حسین سلطان حاکم هر دو که از سلاطین گند و قورم بودند از غلبه نعمان بیگ گشته خود را میرزا عسکری بنامیدند  
 از قاجاری و در مجلس شراب میرزا عسکری بر بران آورد و که باو دشوار نظر الیهیم خصم گند که از کوههای میرزا و برادر محمدی قاسم خان بود و سه پشته گشت  
 هستی احوال بنیست پس بمشایان حدان گشتند و در میرزا حقیقت خند و معلوم شد غرضه کوه که بمجوس ساخت و او بعد از چند روز خلاصی یافت  
 پس چهار شاه و گجراتی بجزیره و یورفت و او را براندان احمد باو ترغیب نموده گفت من از کنگاشن غلامان جبر دارم همه خراب بر فرار دارند  
 و بهمان طمانند شما را مقید داشته بر من مثل برید و اگر ایشان اقدام جنگ نمایند مرا بیایست رسانید بهادر شاه و گجراتی به اتفاق از قریب ارال سوت  
 در ارال ملک جمعیت خوب بجهت رسید و متوجه احمد اباد شدند و یورفت امیر میند و بیگ میرزا عسکری گشت که سکه و خطبه بنام خود کرده و لوهای باد تنهای  
 بر افرازا تاسیا هیان از روی امید داری جانپارهای نمایند و یعنی بر چند پس مدعی میزند و یورفت و در آن مجلس قبول نمود و او را سرور نشن نمود و  
 با اتفاق امر از احمد اباد بیرون آمد و عقب سادول مجاوی هر کج لشکر که ساخت اتفاقا بعد از حصول قرب از لشکر میرزا ابوبلی انداخته بارگاه بهادر شاه  
 را سرنگون ساخته بهادر شاه و در غضب فتنه عصفه کوه که در جهت سیاست حاضر گردا این شخصه کوه گفت تا وقت صفت کارانی گشتن ایتوفت و در یک  
 خوب خبر دارم که آتش میرزا فرار خواهد نمود و چون شب شد میرزا بدان قصد که قلعه جانپار و خزانها و تنهای را که در اینجا بود و تصرف گشته  
 خطبه و سکه گجرات بلکه جانپار و دیگر نام خود کند متوجه آن جانب شد و بهادر شاه و گجراتی در دهنه در تقابل کرد و در حرکت و ترویج بیگ بر او  
 میرزا مطلع گشته در مقام محاصرت و در آن وقت شد و میرزا از فتح بایوس گشته بطرف اگر در می شد و در صد و ده تا آمد و در آن محل دشمنی کرد و در جهت  
 او را خطبه آمد و باو اگر رسیده فتنه عظیم بر آید و قطع نظر از ضبط نموده و در کوه کوه کوچ رو انداخته و شد و میرزا چون دید که جنت است بیست  
 سعادت نشن گشته و او را و سادول شیطان و دو پهلوان لایع از چشمان گردید و با اتفاق یادگار ناصر میرزا و قاسم حسین سلطان و دو گیلان  
 بهار مست جنت اشیا فی رسیده و معرعه داشت که چون اسبده و ضبط گجرات بیرون خواستند آمد بدین صوب عثمان تا فتنه و انصرفت افعال من بود  
 و چون گفت و ترویج بیگ تمام قلعه جانپار و اصل تسلیم بهادر شاه و گجراتی نموده بهار مست رسب و نیکل باو و گجرات و لایق که شکست بسیار بدست داده  
 بود از انصرفت بیرون رفته شکست باو تنهای محمل بدیر گشت و در پس ایام انیدون رنراج انصرفت غالب گشته شکست ستمی و دیوانه داری کشته کردن  
 علا و امور و دیگر گشت و در صورت کین نشیمان سهر بر داشتند و قرار آنحال سلطان جنبه بر لاس حاکم جو پور که امرای صاحب قلعه را بود و جمیع  
 افغانان شترنی را پادشاه شیر داپا که شکست و تدبیر بنکوب داشت و در شکست و در بعدین و استغاثه فوت شد و شیر خان که عده افغانان بودند  
 خواهی بر تهاش لو از دم کرد و فری نظور میرسانید و شوقی از حد سیر و انصرفت ملاج آن مختصر و رسواری خود دیده و نمایا سیم میوم و انصرفت که ایتوفت  
 و اربعین و استغاثه متوجه جو پور شدند و در آن آوان شیر خان افغان چون بیگانه که رفته بود باو و شاه با می قلعه چهار فتنه محاصره فرمود و غایب بود که  
 صاحب محاصره بود و چون اعلام مدافع بر افراشت مدت محاصره شش ماهه کشید و مردم بسیار مدافع شدند و انصرفت محمد رومی خان را که از بهادر شاه و گجراتی  
 جبر گشته بخت آمده بود و از من فرموده فتح محاصره چهار رجهده او رجوع نمود و رومی خان اطراف قلعه را بنظر در آورده و معلوم کرد که از این طرف  
 که تنگ است و رعایت استحکام و پیچ و جبر رخنه نمیتوان کرد و بنا بر آن از طرفی که در پامی گنگ است کشتی کلا فی ساحت و بالای آن شروع و در میان  
 سربوب کرد و چون آن کشتی طاقت حمل آن نیاورد و یک کشتی از این طرف و یک از آن طرف کشتی اول بسته سربوب را دیگوار و هر فتح ساخت  
 و همچنین هر وقت که کشتی طاقت حمل نمی آورد و دید و کشتی دیگر امداد می نمود و آنکه سربوب میداشت آنکه سربوب را از او و سربو را بر گداشته و قلعه  
 متعلق کرد و بدین تدبیر در کمال سهولت و آسانی قلعه فتح گشته و رومی خان رعایت بسیار یافت و در آن زد و دمی حاکم بیگانه که سلطان محمود و از  
 سربوب کمال خان و دل شیر خان افغان اگر بخت زخما را بار دوی و شاه می آمد و التماس بوریق انصوب نموده و مجرب بسیار کرد و در پیچ جنت و ششاد و دل  
 ششاد و حسن و اربعین و استغاثه غریب تنه کنگان نموده و رومی شد و شیر خان افغان بران حال اطلاع یافته پسر خود جلال خان را مع خواهر خان

مشهور می افشاند که بی که بر سر راه مکاره واقع است و دست و پا و این گداز میست میباید ولایت بهار و مکاره را بهایت اسحاق حله  
یک طرف کوی است لغات مرتفع و منکلی دارد و بسیار معص که بهیچ وجه معذور و در حلال مکن و مقصود حیثیت و طرف دیگر در بای گنگ است که عمو  
ارال کمال نکال دارد و دست آشتیانی در آنهای طبعی مسافت ها که میسر است مثل راه سنجی گداز می و بهیچان میسر را را مدفع فتنه محمد سلطان میرزا و لیس  
و سادها گنیمت مینماید در می که گداز می رسید و مت فرو و آمدن حلال حال و حواس حال المکاره که در بر سرش بنشیند و جهاد گنیمت را می در  
پرساں حال خود را در دوی زرگ برسانیده و چون او شاه و در بان رود می گداز می آمد حلال حال و خوشحال تاب می آورد و در مکر و فریبند و با تو  
طراح خاطر را گداز می که دست و شیر خاں اتفاق استماع آن معطر گردیده و حرام سالاطین کور و مکاره که در وای رود می دست آورده و نو در دست  
سحاب کوهسان چهار کسب دست است آشتیانی لیس که که دار الملک مکاره است و نه سحر ساحت و نه اسطه محسن را چون موسوم محبت اما و گداز می  
و ساد و در آنوقت نمود لیکن از دست می آن دیار و اسما و شفقت معطاسان و شیراں لبیاز تلف شد و بسیار می از مردم سرگردان گشته حاجی  
عقب رودی نمود و متعارف اسحاق میرزا بهیچان محمد سلطان میرزا را یک که راه و ساد و نا گره دست و مار حاکم است خود گشت مسج معلول را که  
بر و معصای حجت آسیانی نمود و همه آن که به انعامان معص از تفعل آورده و نا گره خطبه عام خود خوانده و در بی شتافت و نقد مسجیر خاصه نموده  
ناو شاه ازین الطوار کفایت آمار و گداز می که مکاره را بهیچان مگر مثل و از راه هم یک که از اطری کلان مثل بود و میرزا خود و در سبیل شریعت متوجه گداز  
گردید و در آنهای راه محمد را می میرا که بحر کاست و ساد و نا گره ای محاسب سید و لاهور فتنه را بهیچان گداز می که دست نمود و ساد و در سبیل شریعت  
یاب و شیر خاں انعام بر ساد ای ساد و مکاره میرزا بهیچان و معص گشته لیس مقدار بر سبیل رده ساد و مکاره رودی و الا خود سار سید  
میرزا و گداز می دست ساد و در سار سبیل و آنکه نواست از امر حجت و شمس لعل آورده و در و کاراں میرزا سار حرجل بر میالت که معص ترا را می سید  
آگاهی یافت لیس که ناو ساد ای دلی اساده و ماه و هزار سوار به ساد و ساد و لاهور کویج بر کویج طبعی مسافت مشغول سید لیکن حرجل بر می سید  
و صدالی میرزا که از فضل داشت و دوست او هم در و ساد و سبیل لیس که ناو ساد ای دلی اساده و ماه و هزار سوار به ساد و ساد و لاهور کویج بر کویج طبعی مسافت مشغول سید لیکن حرجل بر می سید  
کاراں میرزا معص و داشت که حرام می صاحب خود و معیت او هم در و ساد و سبیل لیس که ناو ساد ای دلی اساده و ماه و هزار سوار به ساد و ساد و لاهور کویج بر کویج طبعی مسافت مشغول سید لیکن حرجل بر می سید  
لس ارال و دلی اساده و ماه و هزار سوار به ساد و ساد و لاهور کویج بر کویج طبعی مسافت مشغول سید لیکن حرجل بر می سید  
حرسیده میرزا بهیچان باواری می حرجل هزار سوار و سید سبیل و ناو ساد ای دلی اساده و ماه و هزار سوار به ساد و ساد و لاهور کویج بر کویج طبعی مسافت مشغول سید لیکن حرجل بر می سید  
آفتکار و دست آشتیانی را فقر خاطر را و ساد و ساد و لاهور کویج بر کویج طبعی مسافت مشغول سید لیکن حرجل بر می سید  
وقت و ساد و ساد و لاهور کویج بر کویج طبعی مسافت مشغول سید لیکن حرجل بر می سید  
که فردوس مکانی می شتعتای می و دال بدست آورده و از کف رود و یکبار و الویس عجمانی حراب که رود که آنرا الله تعالی العباد و معص و سبیل  
ملکت هند و ساد و ساد و لاهور کویج بر کویج طبعی مسافت مشغول سید لیکن حرجل بر می سید  
سنگینه که گداز می حرجل انعام حجت آسیانی را سبیل و بهیچان ساد و ساد و لاهور کویج بر کویج طبعی مسافت مشغول سید لیکن حرجل بر می سید  
مالک و سبیل که گداز می حرجل انعام حجت آسیانی را سبیل و بهیچان ساد و ساد و لاهور کویج بر کویج طبعی مسافت مشغول سید لیکن حرجل بر می سید  
و ساد و ساد و لاهور کویج بر کویج طبعی مسافت مشغول سید لیکن حرجل بر می سید  
و سکه خطبه محمد و ساد و ساد و لاهور کویج بر کویج طبعی مسافت مشغول سید لیکن حرجل بر می سید  
لیکن سبیل حرجل انعام روز دیگر که از ایام شهور و سبیل و در بعض و سبیل و ساد و ساد و لاهور کویج بر کویج طبعی مسافت مشغول سید لیکن حرجل بر می سید  
و دست معص آری و ساد و ساد و لاهور کویج بر کویج طبعی مسافت مشغول سید لیکن حرجل بر می سید

رسیده از نقاب انعامان بی اختیار باب رود و بخارج از مرز دست امیال روایت صحیح قریب هشت هشت هزار عمل محمد رحال میرانهر  
از انجمله بود و غریب جزئی که دیده آثار در درختی مطهر شد و شاه میر جو در آب رود و جو دو یکی از سقاییان شام امی شست و محنت در اول انجمله  
بنجات رسیده و مدد فرمود که بادشاهی غیر در را بعد از رسیدن با اگر توارانی دارم چنانچه حال چشم عملی در او اتوام خود را در بادشاهی غیر  
مستغنی ساخت و برخی از سپاه که ببال حیات ازان دریا گذرشته بودند مدد بادشاه پیوسته متوجه اگر سندن کاران میرزا سلاطین امی بادشاه بخاطر  
آورد و بعد از حصول قریب حصول مرز و مرز انجمله از ان لور شتافت و چون از غلبه و استیلاهای افغان در آن حدود و متواستند بود و در او سر عمل  
و شیر مبارک بلامت بادشاه آمدند و دیگر بیک عمل ابراهیم بیگ نیز از انجمله و محمد سلطان میرزا با سخی مع فرزندان خود و از قوت جلودار با اگر  
آمدند و ممالک را انجمن کردند و شش وع در شورت شده هر دو در مجلسی عقد میشد و از آنکه کاران میرزا در مقام صناد و استی ناستد هر شش  
نفاق از دست میداد و انشا و مجالس امری صورت می بست و کاران میرزا و غناد و اسار کار می بین گرفته خصمت را حجت لا اهور و بهت  
اطعی می ساخت و خواجه کلان بیگ که شکر خجانی بود و در زمان خود در سببانی مرخص شده به کلان رفته بود و همراه میرزا باز می آمد و بود  
در باب رشتن به لاهور سعی و کوشش فراوان می نمود و هر چه در جنت آسیانی یا پیمینی را می نشاند بیگفت اگر دفع شیرخان افغان اتفاق کرده  
نشود و مضرت اتوانی انحال همه مایه خواهد شد سود می بخشد و مدت شش ماه چون به گنگوی گذشت انگاه کاران میرزا در استیهای کاوش  
و احوال متعاقب از انکادی ماکول و مشروط به حقیقت که به مجرم و استنبه شد و عقیده قاسم میرزا آنکه یاری را سبب هرست که لغیر موده  
بادشاه داده اند ازین سبب بیشتر در فتنه سامعی شده و بادشاه ناچار از رهنی گشت بدان شهر که اکثر مردم کار آمدنی خود را به ملک و اگر  
نگذارد و خود و تنها لاهور و رو پس کاران میرزا خواجه کلان بیگ را به با آنکه به انقطاع رفته به لمر بخارج خروج یورش نماید و میرزا خود و ملا همراه فرستاد  
جمع کثیر از مردم معتبر خود بدان عنوان که لشکر را با خواجه کلان بیگ اند نیز مرز بود و نه را کس با سلیطینی سکنه سلطان در اگر گذرشته بود و به  
بعد از چند روز روانه انظر شد و در جنان وقتی شلتی را بعد ساخت چنانچه اکثر لشکر را با جنت آسیانی که از فتنه افغانان در بر سراسر بودند  
میرزا بدر رفته و از نوکران کاران میرزا میرزا صدر و وفلاط ترک رفقت میرزا کرده ملازم بادشاه گردید و از جمله مقرران گشته در اکثر  
مهمات صاحب عمل شد و شیرخان افغان بی اتفاقی بی ارادان و نفاق اینان معلوم کرده با سپاه مستعد باز بکنار آب گنگ آمد و به سر خود قطعیان  
را با فوجهای نزدیک از آب گذراند و ممالک را پس روی آب را هم تصرف شد و انجمله بادشاه رسیده قاسم حسین سلطان را با نفاق با و کاران میرزا  
و سکنه سلطان بدفع آن فتنه نافر فرموده و در نوز می کاپی فریقین بیکدیگر رسید و جنگ معصبت افتد و شمر فتح بر اعلام دولت علی زید  
قطعیان با یاری ازان افغانان بشکل آمد و قاسم حسین سلطان سر قشایز آنرا که فرستاده جهت دفع شمر خجال انکاس نمود و در جنت آسیانی  
ساز سفر فرموده با یک لک سوار روان شد و در نوز می قشون از آب گنگ گذرشته قریب یکاه مقابل لشکر شیرخان افغان که بنجاه هزار سوار بود  
نست و در چنین محلی محمد سلطان میرزا و فرزندان او که فتنه میانی پیوسته بر لوح جبهه می کشانند و دیگر با همیچی قرار نموده و موجب ریشیانی فتنه  
لشکر شده چنانچه مردم کاران میرزا یک نظم راه و ازین پس گرفتند و سپاهیان بادشاهی که واقعه اول را انجمله در شنید و رسم گریستن امون شده و به جنگ  
قرار می نمود و در موسم برسات نیز رسیده و حاجی که مکمل آمد و بود و نوز می بر آب گشت که خیمه چون جاب بر روی آب می نمود و اهل ای می صلاح و از ان  
که در انجمله خواسته بر زمین مرتفعی فرو و آید و در عا شود و انجمله سب و اربعین و شعله عازم کوچ شد و به نیز از جایی خویش حرکت تمام  
نکرد و بود که شیرخان ایضا کرده و یکایک آمد و بعد از جنگ معصبت خالص گشته بطریق اول و بیع و شمر کرب و روی لبر را آورد و در واد با  
گنگ که لشکر کرده نو و در انده از نقاب صحم قومی بی اختیار خود را به آب زدند و هر که تاخیری در اجل داشت همراه بادشاه سلامت از انکاست  
و بادشاه اگر آمد و چون فتنه و یک رسیده لاهور شتافت و در عده بیع الاو ال کمال جمله میرزا با و نوز می جنتانی و در انجمله حجت بعد از ان که شیرخان













مرزیند و چون چنین کرد و در لشکری که مخفی بود یکباره حمله آورد و داور در رگزار جنگا لیان بر او دوایر سپهر خانی میر نسبت بدر کار کرد و تسلیل  
رسید و با الحاح هم جانی جنگ با بر سر برده و به جنگ رفت و تمامی ویلان و توپخانه جنگا لیان بدست شیر خان درآمد ملک بهار نیز مصراحت  
گشت و دستعد او شاهی هم رسید و چون داوران ایام حاکم شیر خان امی از جانب باد شاه ابراهیم بودی و حکومت فله چهار شتهغال داشت و داور  
رئی بود و لاکه نام عقیده که تاج خان را نهانیت محبت یا بود و پس از تاج خان که از زمان او دیگر بود و در اکرمال رفعت و وسع و مقام کشتن لاکه  
ملک تبه شبی یکی از پسران که کلان تر از پسر بود و شیر خا به لاکه انداخت و خود کاری میاد و خود حاضر شد که لاکه را کشتند تاج خان را شیر خا  
خود را بدر کنار رسانیده نقد سپهر کرد و چون سپهر رسید داشت که از دوست او تاجا می ممکن نیست بر تزل بد را بدست نمود و شیر خا بی آن سعادت کارگر  
اشاد و تاج خان کشته شد چون سپهر ان تاجا را سر انجام فله و سپاه تو استعد نمود و بهر تبه شیر خا که در تبهایی بود و معینی اطلاع یافته تبه شیر خا که  
که عده لوکران تاجا را و خالوی لاکه بود و در باب تادیب سپهر ان بی ادب سخن در میان آورد و بعد آمد و شد رسولان تو را برال گرفت که شیر خا  
لاک و لاکه را در جبال تاج خود را آورده و فله چهار شته صرف کرد و پس شیر خا عقد با لاکه نمود و فله را مع خزان و زنان مع صرف گشت نظم  
چون بچام رسیدن در رسد ملک و بهر خود که کام دل آهنگ به از بچام رساند و بهر او را که نظاره میسر نمود و از دور به تو در لال بن احوال  
باد شاه محمود و شاه اسکندر بودی و بعد از فوج فردوس مکانی با بر باد شاه چاه و برانسا که برده با اتفاق را تا سنگا و صحنای میوانی و دیگر دینداران بهر  
فردوس مکانی با بر باد شاه آمده و در او ای نصیحه جانو که چاک کرد و شکست خورد و چنانچه در محل خود منت کرد و بر باد شاه محمود و در حوالی چیتور در تبه  
می آید و اتفاقا اکثر امرای لودی که در ولایت پشته جناح داشتند کس طلب باد شاه محمود فرستادند و آمده سعی امرایان برسد و حکومت پشته جانو  
محمود و از اینجا لشکر گران ولایت بهار در دین شیر خا چون دید که افغانان را از امتیاع باد شاه محمود چاره نیست با جادار ملاصرت او فرستاد اطاعت  
و الفیا نمود و داورای باد شاه محمود ولایت بهار را در میان به تقسیم نمود و بهر تبه شیر خا گذارند و داورای محمود و لفتند که بهر گاه ولایت چیتور را  
از تصرف مثل برادریم با تاجی ولایت بهار از تو خواهد بود و شیر خا درین باب قولنامه سازد و شاه محمود گرفت و بعد از مدتی تاجت بهر تاجام لشکر جست  
حاکم گرفته بهر سلم آمد و بیوقت که باد شاه محمود و لفتند جنگا مثل و گویان ولایت چیتور میرفت کس طلب شیر خا فرستاد و جواب نوشت که شکایت  
سهر تاجام لشکر نموده بهر سلم امرای باد شاه محمود و لفتند شیر خا پس تحمل ست و کار لائق که بکامی بین رفته و داورای محمود و لفتند که بهر گاه ولایت چیتور را  
چون پور شد و داورای جست آشیانی که در چیتور بودند تاج مقادست میاد و بهر رفتند چیتور و آن تو ای تصرف افغانان درآمد و تالایات نامک پور  
را نه و تصرف شدند در آن وقت حضرت جنت آشیانی در تو ای که بجز قشر لیت داشتند و چون فلیه و طغانان افغانان بمسابع علیه رسید و داوران  
غرمیت بدفع رنج افغانان معطوف ساخت باد شاه محمود و پیش و بایزید و دیگر امرای افغانان در برابر آمده مقابل نمودند چون شیر خا از بهر داری  
و کلانتری بین و بایزید و تاج بوده و خیر است که خود بزرگ شود و از ریش کار علیه مغلان برای العین مشا به می نمود و خفیه بهر سهر ملک  
که داورای که داورای دوسه سال را مثل بود و بهرام داد که چون من بر در و نعمت فردوس حکام در وقت جنگ سبب بهر بیت افغانان با تو هم  
چنانچه در روز جنگ با فوج خود طرح داد و بهر گناری رفت و دجنت آشیانی به فوج و غیر و زمی احتضاص یافته باد شاه محمود و در حال ولایت تبه  
رفت و گوشت گرفته ترک سپاه گری کرد و آنکه در سینه شیع و در فلیه و شتمهت ولایت او دیسه رفته و آبجافات یافت و دجنت آشیانی تبه  
از دفع متوجه اگر نه شده امیر سرب و بیگ را پس شیر خا فرستاد و فله چهار را لودی سپاه و شیر خا در داوران فله عذر را آورد و امیر سرب و بیگ  
برگشته بلا دست آمد و چون این خبر کثرت آشیانی رسید متوجه فله چهار شده جمعی از امرایا بیشتر فرستاد و تالایه را حاضر نمود و شیر خا را خبر  
از سال داشت که من متوجه داورا و حضرت فردوس مکانی با بر باد شاه و تبه که حکومت رسیده ام و در جنگ باد شاه محمود و بین بایزید سبب  
فتح آن حضرت شده باد شاه اگر چنانچه را برین مسلم دار و طلب نمایان سپهر خود را با تو ای بکدمت فرستاده و از هم خد لشکر امرای متقدیم بهر راه چیتور



در سوات سابقه فیضانی تا قی حاکم خان پیشین که در قندهار قلعہ سیرا را در اسبابیگر فرستاد و در تناس بی سابعه و اسرار در استحکام محکم بست  
 که مسعودان سلطنتی نامد آن نشان میبهد القعه اکثر قلع و قلایع مهندستان را بنظر موقوف و داده است اما همچو بتاس قلعہ دیده و مشاهده و قلع  
 در حوالی قلعہ بهار بر زیر کوهی بنوع واقع شده در عرض طول و پیاوه از پنج کوه داده و از دهن کوه تا در وانه قلعہ یک کوه داده و از قلعہ بهار در اکثر کوه  
 تحت اسیر سیرا از جنمای آب خوشگوار موجود است بلکه در کانی که جایا و میکنند بعد از حفر یک فراع باوه و از اسب قلعہ تا به قلعہ بهار و دیگر کوه  
 نظر سران قلعہ می افتد بر برابری آرد و در کاردیج صنایع آفریدگار گشت و بنابر اکتایز میست پنج یک از باستانان را عاید خا در حوالی بنیر غیر  
 آن قلعہ پروار کرده بود و قصر شیرخان در امدان اصفان قوی دل نمده اهل و عیال خود در آن قلعہ و در آورده اسباب قلعہ واری بر روی اقم  
 سامان نمودند بهیست بچاره کشاوه شود که حاجت و عیدت مراد بهار از درخت و حجت است یانی مدت سه ماه و در مهند کوه و در کتب سلطنت  
 بلکه منونی که در کوه است موقوف نمود و بهیست و عشرت گذرانند در بنیوقت خبر رسید که بهدال سیرا در اگرده و دیوات تلطمعی و مخالفت افزاوت و تحطیه  
 بنام خود خوانده و پنج معلول را بقتل رسانید و آنحضرت جهانگیر علی بیگ را با پنج هزار سوار آتخانی در کوه گذشت و مراحت فرمود و چون لشکر آمدنشان  
 از کثرت باران و دگی ولای بسیاران شده اکثر بسیاران سپاهیان سقط شده بودند نهایت بی ستر حاجی بحال هر دم راه یافته بود شیرخان فرست  
 شمرده بالشکری را داده از مور و پنج بر سر راه آورده و در نوحی جوسار مقابل نمود و در لشکر خود قلعہ ساخته نشست و بعد از در سل و سائل شیخ غیل نام  
 شخصی را که مرشد خود میباشست بخیمت جنب آشیانی فرستاد و بنام داد که ولایت بهار را آنگاه می تغییرت اولیای دولت گذشت قلعہ سیکه نام فامی  
 آنحضرت بسیار قظر برین چو مندر معلوم قرار گرفت لشکر باران با دشمنای جنبت بدیگر در مایه غنم شده و آب جوسار را بل بسته و دیگر کوه گشت شیرخان  
 ایشان را قافل یافته و وقت شب با لغار فرمود و قریب صبح در سیرت و اربعین و شمعان و بالشکری از دست و میان کوه و یک بجنگ آمد افواج با دند کما  
 فرست تر قریب شده و شکست افزا و حجت آشیانی در کمال بر نشانی متوجه اگرده شده بهیست همه سال گوهر نیمه در سنگ و گنجی صلح سازدها  
 گاه جنگ و شیرخان مراحت نموده و بیجنگه رفت و جهانگیر علی بیگ بالشکری که در آنجا بودند بدغات با دشمنان کرده چون نزدی شدند  
 خود را سلطنت شیخ شیرخان ساحته و شیرخان خود را شیر شاه خطاب داده که قلعہ بنام خود ساخت و سال دیگر با غایت کثرت تمام متوجه اگرده شد  
 و در بنیوقت که بیجنگه را یگانه باید ساخت کاران میرزا از دست جنبت آشیانی جدا شده و لا مور رفت و اداری جغالی بدان سبب که با دشمنان و حیرت  
 ترکما را در انقض میاید و دروغ ایشان میبست مدافعی کرده و مبادی مخالفت همانند چنانکه گذشت و با وجود اینحال حجت آشیانی را اگرده  
 بقونق نشانده اذ آب لگام گذشت و درین محل لشکر غنل نصید هر دو لشکر انعامان به چاه هزار سوار میرسید با بنگل در در فرما توره شده و سبع  
 و اربعین و شمعان و لشکر کویج کرده و او را در فرد آمدن منزل داشتند که شیر شاه و حجت آشیانی بجنگ مین آمد و لشکر معل بی جنگ به بریت یافته  
 حجت آشیانی و آب اسب اداخت و محبت تمام بر آورده متوجه لا مور شدند و چون شیر شاه تا لا مور تقابل نمود و حجت آشیانی بی محاب سندر روان  
 شد و شیر شاه تا فوشاب و بهال نمود و سملیل حال و زار ترحمان و فتح خان بلوچ دوانی که تهر دارخانه بلوچ بودند آمده شیر شاه را ویدند و شیر شاه  
 کوهستان تندر و حوالی کوه با نانات را ملاحظه کرده و در جانی که قلعہ ضرر و در طر ح قلعہ انداخت و موسوم بر تناس کرد و در بنیوقت خواص خان  
 غلام خود را که بسی و مرد و انگلی اورام با دشمنای بکشت آورده بود و امیر لا مور اگر د اندید عشرت مالک محروسه با قطع دی مقرر فرمود و او را با پیوست  
 نیاز می و لشکری بسیار در بجا گذارند و حجت کرد و چون به اگرده رسیدند شنید که خضر خان سیردانی که از جانب او حاکم بنگال بود  
 و خضر سلطان محمود بنگالی را بعد از در آورده و در دست و برخاست بطریق با دشمنان سلوک بنیاید شیر شاه گفت علاج واقعه پسین از وقوع  
 باید کرد پس این مهم را در حجب دانست بحال انقضت فرمود و خضر خان شیردانی باستمال آید و محبوس گشت و شیر شاه ولایت بنگال را در بجهت  
 کس خدمت نموده و ملوک طوائف راحت و قاضی فضل را که از ملا می ولایت کرده و در کس دیانت و امانت انصاف داشت و در اسنه و از

نسخه









توقفت و اهل محل شد و چنانکه خواهی اگر رسید به سلیم شاه را طرز آن آگاه شد و مستطرب و مضطربان نائب و قاضی خان نیازی و دیگر  
امرا گفت که اگر در و باب عادل جان بدیدی واقع شده بود و خاص خان و صلی خان چراغ اس اعلام نکرد و ما من از امانتد ماسد بازیم  
قطب خان اضطراب سلیم شاه و دید و گفت باکی نیست بهور کار و صلاح بیرون است و است شکلیان بر حجت و اس مستعدم سلیم شاه قطب خان نائب  
و دیگر امرا را که نمی بجمه اتفاق عادل خان داشتند بهر آنکه در حجت و صلاح و میان آمدند حجت محمود که کرد عادل خان بر دین و خدمت  
این بود که آن حاکم را از خود دور کرد و بجانب قلعه نجابت و دست آوردن حرام و راید و دیگر باره سامان و استعداد لشکر نمود و که جنگ  
و محاربه بر دین و صلی خان نیازی و امرا این امر می کرد و گفت اگر ترار و دیگر مردم و خدایت و دست بهر اس افغان قریلی و حیدر و اقامت خان و دیگر  
لو که حاضر تواند و خود محلی و خدایت هستند با وجود این قدرت و کمیت امر و محبت که نگه بر دولت حداد و دینی غانی و دوار بر قرار اختیار می کرد و امرا چند  
که مخالفت باطلی راسته با بن بر دین و شاهان و حرم و احتیاط بیرون است پس لاف و است که خود و متغیر تمام لشکر سبقت محمود و بمیدان کار  
راستی و دایمات محکم خان که بیخاک و در حضور و بوجای محکم که خود را در خدمت سلیم شاه ازین سخن قوی دل گشته ترار بر استقامت داد و قطب خان  
و دیگران را که نخست داده بود و بار طلب و گفت که من بدست خود شما را بچیز و معنی بادم چید که بدی در حق شما نگذاشت و بعد از آن آمد و در حربه و از  
شاه و در میدان البتاد و مردانی که با عادل خان اس و است به سلیم شاه را دور کرد و دیده از ترم و محل بیاد دل شدند و در ظاهر باده اگر جنگ  
واقع شده تا ناید آسمانی سلیم شاه را و اوزار شش و مرود و جنگ تفرقه و جمعیت عادل خان و خاص خان اداخت جابجا و در پیشانی نیازی  
میان است رفته و عادل خان تنها پیشت و د و ایدیات چنانکه احوال از یکس جبر یافت و دانست که تا این چو شد بعد از سلیم شاه و عقب نمودن خان  
و صلی خان نیازی لشکر کشید نمود و در مسیر و بر چو جنگ شد و شکست بر لشکر سلیم شاه افتاد و این چو بوت و دیگر لشکری رسید و خاص خان و صلی خان  
است تا بود و به یکجا که کما یون رفته سلیم شاه قطب خان نائب و جمعی و دیگر را بر سر ایشان تعیین کرد و در او رفته و دین کوه کما یون قرار گرفت و این  
دین که در آن وقت و اراج محمود و حارب بد ساخت و در وقت سلیم شاه و خود بطرف چنان رخسیت نمود و در آنمای راه جلال خان جلوانی و برادرین را نشان  
که عادل خان و استند گرفته و قتل سایه و د و حارب رسید و خزان را بر آورد و د و گویا در دست داده خود با که مرا حجت محمود و چو قطب خان و طلبید عادل  
و احداث حمله و حمل بود و این هم بهر اس که در باطن داشت و دین کوه کما یون قرار نموده ملا و دین مهربانیت خان ماری ازین طایفه با عظم جابون دست  
سلیم شاه با عظم جابون حکم رفته و د قطب خان نائب و طلب نمود و عظم خان قطب خان را دست داد و سلیم شاه او را چو بس ساخته و شاهان را و لوانی که تیر  
خواه سلیم شاه بود و در خرنیکور و جنگ و دیگر که جابجا بهر و در حضور و دقت کرده بگو ایاد و د و جماعت خان حاکم مالوه و عظم جابون را طلب داشت  
تجماعت خان آمد و مارست محمود و عظم جابون در آورد و سلیم شاه تجماعت خان را بار رخصت مالوه و او و چو بخت آوردن خزان را بهاس حرکت  
نمود و سعید خان را در عظم جابون که پیوسته در حضور میو در راه قرار میو د و بلاور رفت سلیم شاه هم از راه برگشت با که آمد و با حصار لشکر و این از  
موجوده بی بودند و حکم کرد که در شهر بجای قلعه که خنجر کرده جابون را شاه و خود حصارهای ارج و جنگ بسازد و چون خبر تو سلیم شاه بهر بی تجماعت خان  
رسید تجماعت خان شنید و رای اظهار احوال و آنچه از احوال خود ایفا کرد و در بین سلیم شاه آمد و است مالت یافت و سلیم شاه در روزی جدا و در بی  
نمود و لشکر و نسیب داده و آنکه و حریمت لاهور نمود و عظم جابون و طایفه محافلان با اتفاق خواص خان و لشکر حجاب که اصوات لشکر سلیم شاه بودند  
است قتال شانده و در وقتی قصه نامه از طرفین بهم رسیدند که نوید سلیم شاه چون به لشکر میازبان قریب شدند و داد وجود باقی چند از در و جان بدید  
لشکر باریان رفته بر بسته بر آمد چون بطرف برانها افتاد و جابجا است و گفت و ناموس من نمی کشد که لشکر باجی بداید و صد که من هم مرود  
و احوال صحبتم است کرد و نه محبت جنگ نمایند و دیشی که صبا آن جنگ شد عظم جابون و برادر اسن و اخو اسن خان و در است صاحب حاکم کشاکش  
که در بود و که حاکم که استند خواص خان گشته به و که عادل خان را میداد که در حاکم باید ساخت و عظم جابون و برادر اسن گشته بودند بمیت ملک میرات

[illegible]









رحمت جوانان باو شاهی من هستند اتفاق و حداد میان سرگشته غمخوار سراج از میان یکدیگر راجع سارید با میامی حسن اتفاق کار یا و شاهی بر  
 و دولتی برید آید و اگر مرثیه است این امر جلیل القدر میاید از میان خود هر کس را که لایق این منصب عظیم انسان و امید نجات استاید کس بر  
 اطاعت کرد و کمال و دل مخلص و هوای خود او را هم شهادت می انسان بعد از آشنایی این سخنان همه گشتند که ما همه ترک اسلام گشته شاهی پادشاهی  
 و صاحب اختیار کردیم و بگویی مسجد حمید در میان آورد و قمری و کرد و بد که با او مخالفت ننمایند اما در جهان رودی سرسبز مناسب و قطار  
 کلفت و در میان آمده اتفاق صورت رست قصار چایون باو شاه و دران روی مکتوب چایب شمش و نامارخان از در تها س بنجاب کزیت  
 بیای آمد و معلان جلور بر بلاهور آمده افغانان را برید و بر کرد و در دنا سر سید متصرف گشته بیضا و دنا و در دنا سکندر شاه و چاه هراسوار و بر دنی خلک  
 سوار افغان و در جبهت بسرداری نامارخان و بیست خان افغان بدراغه سپاه پستانی تعیین و بود و چاک باید افغانان شکست فاضل یامنه  
 و سپه فیل باخته تا و بی غمان کشیدند و سکندر شاه و سور اگر چه اتفاق امری خود بود و چایب میداشت اما بابر صورت بشنا و هزار سوار لشکر است  
 اگر قمری و در شاهی و ستین و ستین متوجه بنجاب گردید و فرزند یک سر سبز با بر جان ترکمان که در کار با شاهر و حال الدین محمد کرد و بر دیگر  
 و سیزدهم گشته بود سواران و در آوار الملک دلی و اگر و کورت دیگر تصرف امری چایون باو شاه و آمده عالم رشک صحن گشتان ارمش  
 و در مسامح جمیل بر جان ترکمان سکندر شاه و سور را بر کوهستان سواران بر کشته شد و چایب کوبنگا که ریخت و آمد و در اقباس گشته بعد از آمدن کابل  
 در انظر فوت شد و فاج حال کرانی بجای شایک کمال گشت آنقدر تیره این سخن را و افغان حکام بکابل بخاطر آوردند که در اینجا مستر و حاکم کاتبین خود را فرستاد

و ذکر مراجعت نصیر الدین محمد چایون باو شاه از عراق بکابل و فتح خدایوند

چیز و کل و در آمدن حاکم هندوستان کرت ثانی بخوڑه تصرف آن باو شاه کشورستان

چاکم گزشت چون بر ممال ترکمان بموجب حکم اردوین و بیلاق قیدار بجی علیه السلام که در میان آنحضرت و سلطانیه است رفته جواب کتابت مشتمل بر  
 تمینیت قدومه و امتیاق ملاقات آورد و جنت آشنایی متوجه آن جانب شده و راه جهادی اولی لشکر احمدی و حبیب و نعمت و جواد و نجاه ایران  
 شاه و ظلمای بن شاه و معین معنی ملاقات نمود و دگریم و فطیعی و ضیافتی که لایق بحال چنان جهان و دهمنداری تواند بود و مقدم بر رسید روزی حضرت  
 شاه و در آشنایی محاوره و مکالمه پرسید که سبب جایب جمعیت چه بود و جنت آشنایی گفت اتفاق برادران حضرت شاه فرمود که در وزن سلوک را گردان  
 آن آن بود که شما بجا آورده آید و چون بایده طعام حاضر ساختند بهرام میرزا برادر شاه و ظلمای که در آن مجلس دست بست و بایستاد و بود و وقت  
 و آفتاب گردید بر دست حضرت شاه آب ریخت و چو میخواستند شکرانان دست کرد و انگار حضرت شاه متوجه جنت آشنایی شده گفت برادران این  
 باید داشت بهرام میرزا از این سخن بغایت آزرده خاطر شده و آنکه جنت آشنایی در عراق تصرف داشت و رام خدا و دولت بداد و جمعی را با خود متعلق  
 کرده و هرگاه که فرصتی یافت عثمان و حسن بر زبان می آورد و لامل خاطر نشان میکرد که صانع بیست که او را و صاحبقران در برده و نشان  
 که بسیار ایران است فرار و داشتند الغرض حضرت شاکه بیلاق قیدار بجی علیه السلام بود و بجهت خوشحالی جنت آشنایی سکه نوبت شکر چاک  
 طرح انداخت و در هر مرتبه اول آنحضرت را آنحضرت شکرانان حجت نمود و بعد از آن بر ممال را از حجت داد و دیس از آن بهرام میرزا را و سوار  
 را حکم کرد که نگاهدار و سپاهیان را از فرمود تا آنها ترتیب و قاعده با اسباب صرح حرکت و سنگان شیخ دولت بر اثر شکر تاخته نیمه شیر و غیره  
 صحن صحرایا بر جبهه حالی نداشتند چنانچه رین جلید گاه از بسیار می خون مکار گونه لعل بدشالی گرفت و سنگ خارا را بک یا قوت زمانی بر پشت  
 و چون بفرودس مراجعت شد چنانکه گذشت بهرام میرزا و دیگران و کمال بجز نهایی ماحوسن فراخ حضرت شاه را از حرف ساختند جنت آشنایی  
 هم بر چند مرتبه با مقصودهای این مصلحت هر مریخ در یک چون بدام آفت تحمل باید شد و و بایب التماس بر ممال خال نهایت ملکیت









از حد گذشت ما حاجت آشنایی کوین کرده چون در دگر لطف کابل هست و دشمن که از صورت آگاه نمودند تصور مراجعت نمود و پیشتر  
روا که مل متد بد و اوریکان دلبر شده است مجموعی تعاقب کرد و در سلیمان میرزا و حسن قلی سلطان را که به جاحاطت عقب لشکر متفرع بودند  
در بر کرده و فوج با و تهاجم رسیدند محضرت گرفته منقش نفیس بر عجم بره منقش را که از بهر پیتر بود و راجه ازین جدا ساخت و میرزا بهندال و فردی کابل  
و توکک خان توچین نیز در شجاعت نصیر سر کرده و در لیکان چون لشکر حیاتنی متفرق شده بودند کاری از پیش گرفته و شاه عثمان سوی کابل حاکم  
و در صدد دفع میرزا کاران شده علی بیگ را که از نوکران عهده میرزا بود در مقام مخالفت ساخت و سلیمان میرزا و بهندال میرزا را هم از کشم و قند  
بر سر و انقبس کرد و میرزا اسباب را و تهاجمی را انداخته خواست که از راه خنجاک و بامیان و هزاره متد به بند رود و واد تهاجمی را بر میرزا و او برستاد  
فرچه خان و قاضی بن حسین و دیگر که از این کحضرت آمده بود مد میرزا جمعی بنیام کم کردند که عده لشکر لیساک و بامیان رفته باید که از راه کوتل قنجاق متوجه بامیان  
شوند که از تهاجم او را گشته ایشان راه بامیان گذارسته قنجاق آمد و شاه او بجا رفت و قوا به قنجان در مقام سن وقت جنگ بهر تهاجمی بسته و واد شاه  
ما اندک مردم بامی ثبات استر و ده جنگ عظیم اتفاق افتاد میرزا محمده و احمد و میرزانی کشته شده و کحضرت که درین عهده که بر سر تهاجم کابل متد بود  
از خشم متد بهر طرف سارک رسیده اسبین میرزا کشت نصیر نیز از اعدا از خود و در ساخت و کما به جاحاک و بامیان رفت و میرزا دیگر را و کابل را  
منصرف کشته کما مران متد و حجت آشنایی صاحب بدشتان رفت و از کار وانی که اسب و اقله بسیار داشت بطریق مساعدت اسب بانی و اسباب  
گرفته باشند که خدمت نمود شاه و مراد و توکک خان توچین و دحون خال جمعی و دیگر که مجموع ده نفر شدند بهر گری بطرف کابل در ستاد و بجز توکک خان  
کسی مراجعت نکرد و کحضرت از بوفانی کوکران قدیم تعجب نمود و چون سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا و بهندال میرزا با لشکر بامی خود آمدند بعد از چهار روز  
متوجه کابل شدند مد میرزا استقلال کرده و در کما را بجهت مصداق داد و مسهر گشت و در لیکان تراستیده و در بامیان سلسله دران بدس که در شهر کون  
و لغمان خود را کتید و وقت گیر میرزا عسکری که در کما گشت قوا به قنجان کشته شده حجت آشنایی مطهر و معوض و کما به جاحاک کشته شدند و در یک سال العین و غنیمت  
گذر امید و دیگر بار چون لشکر بانی را اقله طلب نرد میرزا رفته جمعیت او بهر ار و یا صدر رسید و حاجی محمد خان و انا منقعه تیر بر سر خدمت لغزین نوشته  
و کحضرت سامان خود کرده بر سر میرزا لشکر کشید و او هر ای اعدا ان محمد و جلیل و او درونی و لیکان اعداات کما به جاحاک بیلاب که بجهت یا و تها  
بکابل آمد و میرزا ارمیا ان اعدا ان و آمده در مقام منقعه حجت آشنایی و دیگر باره بر سر و رفته بر میرزا خان ترکمان نوت که کعبه بن آمده و حاج  
حاجی محمد خان آمد و حاجی محمد خان میرزا بنیام کم کرد و خود را از لغزین بر سال که بد و بیطع و مفاد هست میرزا که در اعدا ان بنیاد و گر بجهت او بهر انا منق  
روانه غزین گشت لیکن قبل از رسیدن او بر سر خان ترکمان لغزین رفته حاجی محمد خان را انا کمیت و مساعدت کابل مرده بود و میرزا انا جابل و تهاجمی رفت و  
حجت آشنایی کابل معاودت فرموده حاجی محمد خان از روی قویم و دیگر باره لغزین گنجیت و میرزا خان از لغزین رفته او را با کابل آورد و دران وقت نیز  
عسکری را که برادر اعدا ان میرزا کاران نو در میرزا سلیمان در ستاد که از راه بلخ و واد کنگه علیه سار و عسکری میرزا و واد وانی که با منق نشام و مد یسه  
مستمر است و در سینه احدی و ستمین دشمنان فوت شده و او را یک دختر بود که کمال الدین محمد را که برادر شاه معتقد یوسف خان ستمی و او را و کما مران  
میرزا چون هوس یا و تهاجمی از سر بردار کرده و در میان اعدا ان بطریق آوردن لشکر متد و حجت آشنایی اول حاجی محمد خان را که خیمه بامی مساد بود  
بقتل آورده متوجه او بیب میرزا گردید و در نوچی خیمه میرزا انا اعدا ان بیب او را و دوی باد تها در سبب بست و یکم تها و بقعه مشقه خان و حجت آشنایی  
شنجون آورد و بهندال میرزا تهاودت یافت و چون میرزا می اسما و تها در اجبر گشته زدن برادر رسب کاری از این منقعه گشت و بامیان اعدا ان  
در اعدا حجت آشنایی دختر میرزا رفیع سلطان بیک را بغل و حتم بهندال میرزا تها و زده جلال الدین محمد را که از رانی ده متد غزین اقطاع او مقرر ساخت  
و خود و بامیان اعدا ان متانفت و درین کرت لیکن از پیش انا منقعه و تحلیل را بقتل و تهاجمی ازین بر گردانید اعدا ان چون بودند که کما به جاحاک  
و نقصان جیری عا انا انا منقعه و دست از میرزا باز نداشتند و او با جابر بند و قه انا بیب سلیم شاه بر و سلیم شاه سلوک نامها نمود و چون اراده



بر رسیدن او بکشت با هم دولت و حراست و چون قدری باور شد به پنهانی رسیدند بعد از سوال او گفت که ای هم مرا خواجیه است و چه صورت آنحضرت  
 در بود چه چون بود که شخص سوم سعادت خواجیه نام داشته باشد از اتفاقات حسی چون چند قدم دیگر رفتند شخصی بهمان اسم بود و جنبه استیلا  
 حو شوق شده از نماز عبادت گرفت و با آنکه بار بار و هر روز از دست و لشکر اعلا مایل را صد هزار بار و ولایت هزار بار نام میبرد و در این حال  
 عارم سحر شده و شایسته تهرانه میگردید اما آنانی که معنی معراج و کمال گداز داشت و وجود دولت و سعادت بای در رکاب مراد و نهاده و در باطن  
 شایسته ای و مستقیم و دشمنانه روانه شده و در میان و سر میخاک ترکمان میخوب و مران با نهادن جنگ دیده که نوکر آباد اجداد او بود و بخت  
 تمام سعادت و ولایت در بابت جنت است بانی از غلبه گذشت بر میخان را منصب پیر سالاری عمارت فرمود و خضر خواجیه حال و ترویج میگیان  
 و سکندر سلطان و علی قلی خان سیمانی و دیگر سرداران را همراه او کرد و به بیشتر بر سر مقامی از روان ساخت تا از خان افغان حاکم قلعه رهناس که  
 ماکر و دغیر شاه افغانست طاقت مقاومت و روحینش دیدید و بجانب دلی گریخت و جنت آشیانی به کوچی در پی بلا آوردند و امرای افغان که بخاطر  
 آن قیام می نمودند از انتخاب خنک فرار نمودند و پادشاه فی زمانه یعنی شهر در آمد و بر میخان ترکمان به همراهی امرای مستقلی که سر سپرده رفته اند و در آن  
 سبب و مسائل منصرف گشت و رعیت و زمینداران آن لاهی اطاعت نمودند و چون خبر رسید که جمعی از افغانان بسرداری هزار خان و بعضی هزار  
 در و جالویر جمع آمده اراده فتنه دارند جنت آشیانی شاه ابوالمعالی را که از سادات تزدود و خطاب فرمودی و او را دست یافته بود با اتفاق علی قلیخان  
 سیمانی در مع اینان امور کرد و اید و آن جماعت را با افغانان حربه نمود و شکستند و اموال و اهل و عیال ایشان را مارت کرد و مرصحت نمود و شکستند  
 تا از خان و بهیست حال افغان را با کسی هزار سوار جنت جنگ لشکر جنتی را در کمال استعداد و سامان تعیین کرد و بر میخان ترکمان را با وجود کثرت و شمس نمیدید  
 اول بر خاک نهاد و از آب تلخ عبور کرد و به بر سر اینشان روانه شد و وقت عروب نیز اعظم کنایه آب بخار و مقابل او دودی جسم بر بود و چون دودم  
 زمستان بود و افغانان آتش بسیار بین جمعی بود و فرود آمد و بسیار میبارید و چون از آب تلخ شده و چون حال گر دید و آنی که کسی را  
 حیرت کند که هزار سوار از نوکران حاضرند که کار او دوی جماعت رفت و افغانان را که از دشمنانی آتش موادر بودند بدقت نیز ساحت آفتاب و دلوله  
 میال ایسان ادا داشت و افغانان که شکست متعلق موصوفه در ریاضتی روحی کوشیدند بهر قدر جوب و عطف که درار و دود و بیکار و افروخته  
 سلطان پیشتر چون حال شده و بر مادی تنصیر کرد و درین اتساعی طلیخان سیمانی و جیمه سردار و دیگر واقف شده و خود را تعجب تمام بر میخان رسانیدند  
 و از هر طرف نیز انداختن مشغول گشتند افغانان شایب گشته بهانه خنک سوار شدند و چون از راه و بر آمدند راه دلی سین گرفتند و منصرف گشته  
 هر یک بطرفی رفتند تا از خان و بهیست حال افغان ساختهی توقف کرده چون نهایت فقر و مردم خیزین دیدند ایشان را بر اسب و امل اسباب  
 گدشته راه که بر میجود و دغفلان براق و اسباب افغانان را تا از راه کرده بیاعتیتمور و مسرور گشتند بر میخان میلان را بلا مورد و جنت  
 فرستاد و خود را با چواری و شصت و امرای جنتی را به بیشتر روانه کرد تا بجای دلی تاخته بسیاری از برگشت را منصرف گشته و آنحضرت  
 از این فتح خوشوقت شده بر میخان ترکمان را خطاطی حال و اتفاق یار و خادار و جیمه نگار و نوکرانش فرمود و اسامی نوکران او را از پیش  
 شریف چه از نوکران و از حاکم و مقه و دانش و طبعی و ساربان تبت و فقر یا دتا همی گردانید و بپایه شکر و رسانید و باره از ایشان حال و  
 سلطان گشته را در امدان جهان شدند که سکندر شاه بعد از شکست تا از خان و بهیست خان افغان و در باب موافقت از امرای افغانان قسم  
 گرفته باشتاد هزار سوار و توپ بسیار و میلان جنگی و نامی بجزم رزم متوجه پنجاب شد بر میخان ترکمان بنویسند و فرموده نوشتند و امضای خست و چون  
 سکندر شاه و در ظاهر نوشته را مانده فاصله فرود آمد بر میخان علیه ملا و فرستاده استدعای قدم نمود و آنحضرت را بابت اجلا تبرک ساخته  
 نوشته تشریف آورد و در ظاهر نوشته بعد از طریقون عاشقان خنک و طلیخان نام و تنگ بمیدان در آمده و او مردی و مردی میداد و در آن  
 رویه سلاح شهر و حبسند که در که بخت فراوانی شاهراد و جلال الدین محمد اکبر بود و افغانان صفتا آمده در خاک پاوشای شدند و سباه



رفت چون دل شکسته بودم و در سحر عجمی او هرگز گفته حرفی ندیدم را در آن حکایت بیست و ششم بودم و خاک جویان جابون و حال صحرای  
با دوست در حکایت از حویس رفته بودم و در آن عشق فوجی منست و حاتم لعل نوکین منست و تا ششم جویان که بر در قوت بیست و ششم  
زمین منست و هر کجا خانه و صحرای بارعی بود و این را من سادگی منست و خط منکین منست و صفت منکین منست و آیت رحمت منکین منست و  
و من اشک رویان جیگر کار دل دارم و گلزار رویان کسب دارم و

## ذکر بادشاهی بادشاه حجه ابو المنصور جلال الدین محمد اکبر بادشاه خازمی

شیخ ابو الفتح سرادشخ فیضی حردی و یکی قصایای آن بادشاه عالیجاه و مادر اکبر نامه که قریب یک ملک و هزارست هشتست محمود و دولت آن  
ادراک محمد قاسم مرشدی که در عهد و اختیاست خلاصه آمد و این کتاب مندرج میسازد و میگوید و فنی که فیض الدین محمد جابون بادشاه ارغوانی را نام  
سندت بصحت گرفتار گشت ارکان دولت و اعیان حضرت شیخ جلی را که از معتقدان و رگه بود چهرت رسامیدان اخبار آن حالت بالمعاده و بهر  
نگر در آمدند و او در کار او سعادت ملازمت شاه اراده و در یافتن قصیده ساجد و معروض داشت و عشق آن جوان حیرت داشت رسید امر او را در غایت  
سجای آوردند و با اتفاق یکدیگر دوم ماه ربیع الثانی ۹۳۲ شملت دستین و شصت و شصت تنه از ده حلال الدین محمد اکبر که سیرده سال در ماه آخر شمس  
گفته شد و در کار او بر تخت فرما بدی احلاس و او مد قطعه کل امید شگفت و درید باد مراد و مراد خلق خدا آنگونه باید داد و دست منست  
و در آن جهان منست پس آنکه بادشاه جهان بای میر میر نهاده و میر حان ترکمان و او جو منصب سببه سالاری و ابوالفتحی حکومت و کالت میر رسید  
منصفی امور ملک و مال گردید و در این منارت جلوس استانات سپاه و رعیت با طراف و اکلاف فرستاد و قنوجات در باری و سلاطین و  
منشکین و سران تمامی ملک محروسه را معاف داشت و حکمت شاه ابو المعانی را که در عین محلی لغت داشت گرفته در مقام قتل منست و چون آنحضرت  
که همسر حسن بن شیر بن حسن شانی و گاه کافان که او را خواهر منند از کمال ترجمه می منند و آن سید را عقیده ساحتین معلول گل گیر که قوال و لاهور  
فرستاده شاه ابو المعانی بعد از چند روز از حسن بن گریخته بدلول گل گیر از کمال خجالت خود را بکشت تروی بیگ خاں جمیع اسباب بادشاهی را در  
و علی مصحوب ابو الفتح میر را اول کار امران میر را با روی طغر فرین فرستاد و علی خلیجان بیستانی حاکم سبیل و سکر خان اور یک حاکم کرده و  
سپاه و خاں حاکم و دیالپور و نعم خان آتایق و محمد بیگ میر را عرا اقص فرستاده اظهار اخلاص و بندگی نمود و بعد و ملک میر در می از عمر و تحصیل  
سکندر شاه بدامن کوه سواراک رفت و پس از جنگ سکندر شاه و بیگان کوه سواراک گریخت و بهر او چند مایه نگر گوشت بدرگاه آمد و او از سن بسیار  
و ملک موردی و قاطعین مقرر گشت و از کثرت بارندگی عرشش شانی خاندن در آمده مدتی در آنجا توقف نمود و در آن اوان سلیمان میرزا که در فنی  
کرده و بقصد شجیر کامل از دستان رویان منست و بعد از وصول او نعم خان که سواراک دیده و او حصار می منست و علم یافتن با فراغت و حاقان آن  
سران مطلع منست و محمد علی راسل و حاقان اعظم حسن الدین محمد خان آنکه در حضور خاں را آمد و معجم خان فرستاد و خاں بقیه بقیه در آمد و اکثر رویان آمد  
و در مدت چهار ماه شب و در اطراف اردوی بدشتانیاں ز امر احمیت رسانیده جنگ آورد و در سلیمان میرزا به معجم خان معجم نمود که اگر در قنوجان نام  
و غل کفی مرا حیت بنیان معجم خان فایر صلاح وقت آرا بعل آورد و سلیمان میرزا به بیجان منست و در غل لاهور و بیجان بقال و در محمد شاه علی ای  
سوار و پیاده و در قنوجان که اکثر منست و در مدت و بهر اگر شد سکندر خان اور یک تاب متعاضدت نیاموده و بدلی رفت و شاه بیجان افغان که کبر  
ار امرای متحد علی نمود کمار آب ریت آمد و علی علی خان بیستانی که در اوقت خطاب حان زانی یافته بود با قنوجان امرای کلینی منست قاسم خان محمد  
و دیوانه و بابا سید خجانی با کسب بر سوار عراقی و حراسانی آرا آب ریت گذشته با شاه بیجان افغان جنگ کرد و او مسهرم گشته لشکر با سن پاه و در جنگ  
کشته شدند و اکثری و جیس وجود رباب مرور قنوجان که از رسته نزار کسب زیاده اردو منست سید کس زنده و قانده و جیس همی سال که در بهر منست









فرموده فاشین در راه رجب اسال شیخ محمد غوث برادر شیخ سمول کتیق حدیث روان و دودان بیت و وقت استیلا ای اعیان بجزارت رفت و در راه  
 ناوز دال و مردان درگاه آمد و چون اریر همان گوشه خاطر می دید پاریه گو ایام که مسکن قدیم او بود وقت حاقان الیه یار دیگر بر مله مقصد را بر میر خاں  
 ترکمان بنایت آزرده شد بهیئت بی سلطان مستوفان حضورست در شرکت ملک متفقین و درست و دیر خاں واسطه مشغولی وادناه بهاد دال  
 برادر کوچک علی قلی خاں یستانی را که از امرای چهارمی بود و در میان پهلوی و طلیعه و بالنگر سیار شیخ پاره که در تصرف بار بهاد بود و قشیر و بود و اتفاقا دال  
 مدت بادشاه میل سکار کرده میر خاں ترکمان را رحمت سرافرازم جامه در آگره گذارست و سکار کنان چون بکشد آبا دار اقبال دینی رسید با هم که او و دیر خاں  
 که اعداد و دیر خاں بودند بعضی رسامیدند که والد حضرت در دینی تشریف دارند و دیگر می بصر ساریده اند اگر کعبه اوت احباب قدم بخواهند بایست  
 مخصوصی امر می کنای جواب شد بعد از وادناه متوجه دینی گشت نهال لدین احمد خاں نیشاپوری که از امرای چهارمی بود و خویش با هم آنکه میست و او هم حکومت  
 دینی دست استقبالی آمد پیشکشی سیاه که زامید لکن و روی اتفاق او و دیر خاں معروضت کیر خاں ترکمان آمدن وادناه را به ایصوب راسته را  
 این مدگال دانسته آمد مصحاب یک را بر قتل جوابد رسانید اگر ارادت حضرت که واکس شریفه فرمایند بیارم دعا گوئی قیام جویم بخود بادشاه و اگر چه در پیش  
 سیار شازنده ناظر حقوق حدات نمایال میر خاں دانسته چون آنخواست که یکایک اورا معروضت صلح مبارک و صلیب خود کرده و بر خاں نوشت کس ازان  
 نه رحمت عیاد و تیریم مکانی عزیمت انیسوب نموده ام شهاب الدین احمد خاں و او هم جان آنکه در آمدن من بدیجاب خطی مدار ندیس اگر اکتامالت آمد  
 بخود و دیگر خود و نام ایشان لفرستد موجب شلی آن جماعت جواب شد و شهاب لدین احمد خاں چون ایقدر راده حق یافت و مجلس اقدسین مابک بلند  
 سخما سکه شمر بر محال و عصیان میر خاں بود گفت آمار کرده یکبار خاطر اترق در آنوقت راحت بهیئت هر چند ناخوار بهایت نظر سے هست که گوئیم  
 در پیشان که سخن را از تری هست و دیر خاں ترکمان ازانمست بادشاه و سار سیر شده و عند استیقتل را با یکبار تا نشست بجمعی که بر اسم میبندگی نگاه  
 قیام نماید دینی در خاطر خبر خواه باشد و فکرم آزرده و محبوب حاجی محمد خان یستانی در ترمون یک بدینی و دستا و دیگر چون کارا دست رفته بود که گوین  
 سس اسال مکرده بود و دیگر و محسوس گشتند و بهیچ انتشار یافته اند و مقصد دال موجب قوت از میر خاں جدا شده راه دینی مسکن گرفته و دست  
 ابو المعالی که لا همدان بعد که بجهت و دمال جان که کمر رسته بود دمال خان را و آخر یک تیر کشیمیر نمود و چون دمال خاں پو سو رسد و به کشیمیر رفته بعد از دنگ  
 صحت سکت یافت و می را را خود جدا راحت و تاد ابو المعالی بدیابایور رفته سست بهاد دال خان ازانده قدر نموده بهاد دال یستانی او را گرفته یکبار  
 سستد احرار کرده شاه ابو المعالی را از نظر بجزارت آمد و در آنجا خوشی کرد و به جوهر و دینی قلیخان یستانی را طلب کاران رفت علی قلی خاں خوش  
 اشتهاء دیر خاں ترکمان در بوقت که بادشاه در دینی بود اگر در دستا و دیر خاں او را در قلیچه بیا محسوس ساحت و چون گشت یادشاه را از حد افزونی  
 محنت در کاران شد که نالوده رفته و آنقدر در اسفخ ساخته علم استقال بر افراد و یابین نیت از آگره میان رفت و چون بهاد دال و دیگر تیر و دال را  
 که بجا مانده رفته بود مدین خود طلیعه و بسیاری را امر که احتما و تمام بر ایشان داشت از و جدا شده بدینی رفته و دیر خاں ترکمان حاد و بار و دایمی  
 شکسته دیدار نفس الوه یستانی شد و شاه ابو المعالی را از بهاد خلاص کرده حواس که بجز مور و د و با اتفاق علی قلیخان یستانی را طلب بجا مان  
 که دست گرفته بود و اعیان منگ در در بر کرده آنقدر و در آنصرف کرده و اما بعد از آنکه چند منزل رفته آنطرف شده بود از آن نیز یستانی گشته بهیئت  
 ح راه را که بر پیش گرفته و جمعی از امرای اهل بهاد دال و اعیان خان و غیره که تا آنساعت از و جدا نشده بود و در جهت درگاه نموده و چون بخواهی  
 بهیچ رسید باغواهی بعضی از مقصدان شیخ عیبت که معظله کرده و در صدد فراهم آوردن خیل و دستم شد که ناچار بجا رفت و در آن حدود و دیر بر و بادشاه جمعی را  
 دانست میر محمد اللطیف قزوینی را که بعد از آنکه بجز خود علم وادناه شده بود و دیر خاں ترکمان فرستاده بیام که در آن زمان که علی خاطر اترق مناسط  
 سیر و تیر و ضرورت دور و دایمی جابلان دادن بود که آن خان با آنکه نقل حیات با و شاهی باشد اکنون چون دعیه دانست که بهات خلایق معن نفس بریم  
 بیاید که آن دور و تیر و دایم از اتصال دینی بر جیده و مار ح شود و آینه و سیر لون بود و بجزس که دیر خاں معظله سے این بهیئت

























ساخت و اقبال اکبر شاهای مدو کرد و ابراهیم حسین میردانی آنکه کار بر قومک تود روی - گریز نهاده از اعتدای آفرینش تا آن زمان مملو میست  
که هیچ اوستای حسین کرد و بماند که عالم عالم لشکر و سپاه گذارده و خود با جمعی غنای در مقابل جنس قیمتی قوی درآید و خوشنشین را در محاط عظیم انگه و بعد از این  
و تقیه از روی عملی پیوسته متوجه تفرقه سورت گشت و کلک بر کلک و خنجر کاران نیز را اگر وجهه ابراهیم حسین میرزا نود و فله را بر دوش می سپرد و بایم خود  
مطهر میرزا نام مدکن رفت و زیارت عالیاات بقلعه رسیده و موزیل قیمت شد و چون میرزا بایان در لودهی پلین بجای آمده فقه مشورت و مریمان امانتند هم  
بر آن فراریاست که ابراهیم حسین میرزا بار آور که کوچک خود موسو حسین میرزا بیاباب رفته و فقه میرزا و فقه حسین میرزا و شاه میرزا بنیجران نولادی ملحق شده و  
پیش روند فکاید که فقه سورت نواسطه این قلعه را محاصره خلاص شود و پس از آن چو ابراهیم حسین میرزا آگور رسیده ای سکه حاکم خود میرزا نقیب نموده و ترس  
اشام باور رسیده و چون آبی که در آن خود بود را ابراهیم حسین میرزا متصرف شده بود و ای سکه مضطرب گشته بدین شنب جنگ پرده است و خلقی نیز از طرف شنب  
شده و چون اسب ابراهیم حسین میرزا بر خیمه تیر باژی او را دستبرد و در دم او افتاده روی بگریز نهادند و ابراهیم حسین میرزا بیاوده یار و راه رفته چو ریکی  
از کوکان رسیده بر اسب و سوار شده در رفت و چون بدین رسید چو در و مقام کرده چلی ختم جمع نمود و صبح عزیمت لاهور نمود و پسند نهال مد و محمد حسین میرزا  
و شاه میرزا و بنیجران نولادی با هست بر اسوار سید احمد جان بایم را و فله پیش محاصره کرد و مد جان اعظم میرزا را خبر کرد که بدفع ایشان از احمد آباد متوجه  
میش شده و چو بیکر دی مشن رسید محالان انتقال نموده جنگ در او در و حرنی در کمال شدت واقع شد و جراحان در بر انداختن اعظم میرزا را خبر کرد  
متصرف گردید و فاما محال اعظم محمال ثبات قدم از دست نداد و پس از آن استقامت و در طلب جان خود و دریاخته دیگر باجه آگور و نود و مسلک حشمت محمد حسین  
میرزا و ساتر محالان را از رگم سیه محاب دکن گریز یافتند و چون سرکوت فقه سورت ساخته شد افغانی حصار امانت آن حصار راه المارمان در گگاه  
سپردند و بادشاه کامیاب شده و راه احمد آباد گجرات گردید و پس ایام راجه بهار جوهر اجه بکانه که از راجهای نامی سرحد دکن است تهر الدین حسین میرزا  
را که قبل از آن بد سال اذنا گور گنجینه بدکن رفته بود و دو اسطه اعتدالی در آبجیر محال توقف یافته از کوکستان مهاجرت میخواست که خود را به محمد حسین میرزا  
گرفت و متوجه آمد و در احمد ادر شلاق و میرانی بسیار و فله گویا محبوب گشته و در گشت و داد و چنگیز خان در نامی طی سلامت و سر راه از آثار جراحان  
حشمتی که قاتل سمرن بود شکایت کرده و دعوی حوین نمود و بادشاه که ساه طلب بود و جراحان حبشی را بر بای فیل امدادیه لقمه صاید و دهائی ولایت گجرات  
نایاب کشید و قواقیان میرزا را خبر کرد که بدست خدمت کرده از راه اجه دوم و فله شنب احدی و تمانین و شنبه تیه مگر دولت آمد و ابراهیم حسین میرزا چون سبیل  
رسید شنبه که از میرانی بیابان کوکستان جواب در آمده فله مگر کوک و محاصره و در بنابر آن متوجه جاب شد که چون آن ولایت گجرات  
دست امداد کرده از راه سید باد خود را بر لوران رساد حسین بنیجران ترک محاصره فله مگر کوک کرده و امانت سید یوسف جان و محب علیخان و غیره و در  
اوشا فقه و در حوالی شنبه بر روی او فرود یک شده و چون خبر یافتند که میرزا بنیجران رفته است برار و روی دی تا فقه و مسو حسین میرزا بدفع ایشان سوار  
شده و خبر برادر در شاد فاما پس از رسیدن برادر جنگ کرده و شنبه گشت و در هر دین سیاهی پیشانی آمد و ابراهیم حسین میرزا از شمار رگشته حوین احوال  
بدینوال ویدول بر مگر نهاده و جنگ ایستاد و بعد از حریص صعب هم گشته بیابان لمان روان شده و بلوچان سر راه گرفته و اراجی ساحت میرزا مانع گردید  
بناه یکبار بلوچان بر و مخصوص خان حاکم لمان او را از آن بلوچ گرفته و سرتسل تن جدا کرد و با اتفاق حسین بنیجران با گره آمدند و هر دو سوار شدند  
بفکر دانه و در زدند و سوار در دار فله که آه و تیه مسو حسین میرزا نود و فله گویا بر محوس ساحت جانا جانا و جانا و رگشت و در قهر ربع الاول سال زدند  
عزیز داشت خان اعظم میرزا را خبر کرد که رسید که قتیلا لالک گجراتی و محمد حسین میرزا یکدیگر کجیا شده اکثر ها که گجرات را متصرف گشته و با جمیعت و لشکر بار  
اکون آمد و ملکه احمد آباد را محاصره دارند و بدست میرفته و در و در کار و در کار که اکثر بادشاه خود متوجه فریاد مردم  
مصوب خواهد بود و بدست بخود صر را و بایان شاه دکن این گرد و بار بر اندازد و راه و چون موسم برسات بود و لشکر بسیار عت مبتوانت رست عین آ  
و در بار سوار انتخاب کرده و جریه و سبکبار هم مقتلای مین و شاد و خود نیز با سبک کس که اکثر ایران و مضطربان نامی نو مدبر شتران چار و سریع البرهان





























مقدمہ دکر سلاطین ہمسہ



رَبِّ لَسْرِي

مقالہ سوم در ذکر سلاطین و کس

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible]









































گشت و بهجای مومو و امید و هر یک لطیف و خندنی ریج کرده بقصد شهنشون روان شد کس ای ارکان ولایت که نهایت نبوی خشم را می برده  
همه تسب بشهر لب خند و دلوی رخصت اندن شمول بود و دوستی خرد و ارشدند که قریب صبح از اطراف جوانان ارکان خماش مگر و یکشنه خانه خشم را  
طعمه کیمر و سلو و عازبان و درگنده املاک عیسی کس ای مسک فقره و جمعیت خود دید و چون دانست که جمیع آوردن جیل خشم نبوی از میان است نیز  
باموسن ایس سر کرده و چو دیگران روی گیر نهاد و او چاکا کیمر هیچ احسان نکند و سلطان محمد شاه همه خزانه و اسباب شوکت و در استعزف شده چه منزل سال  
شهران کرد و قیبت و هر کار که فرامیاد عطفه خان قتل گردانید و بسیاری را مجروح ساخته دمازانها و ایالتان برادر و و بچیان از سر شدت و غضب فرو  
نیامده و سی جیل کرد و بی چاکا کیمر موموری می بخند املاک کرده بقیت میر سایند شهنشون و دمازانان بیانگی از حالت مستیاده کرده که برتن بی می بخند  
و سر رست و ملاست کرده گفتند که حکومت و رانی تو را تو مومو کشته مال و ناموس را براد رفت و قریب هزار سربس کشته شده از رحمت نام و دلتانی نامند  
کس ای گفت من به صورت اعیان ملک پیرامون می گردیده ام و در طالع خویش هیچ گونه اختیاری ندارم و هر چه شما گوید مطیع و متقاوم ایشان  
گفتند اینجا کیمر تو با مسلمانان ترک ستیزه کرده با و شاه علاء الدین حسن کلمی بهی راه موافقت می میرد و باید که تو نیز با مسلمانان ارا و مومو اسبا  
تعالی کس ای قول نمی کنی کرده ایمینان فرد و سلطان محمد شاه و فرستاده از اوضاع سابق اظهار مذمت کرد و طلب صلح نمود سلطان محمد شاه از آن  
کرد و بی اندامی کس ای کردان مجلس حاضر و مومو و حسن است که با و شاه قسم یاد کرده است که عوض هفتصد مسلمان صد هزار دهند و کشته شوند که بخورند  
که تخم منور و ابراز دانه سلطان محمد شاه بخندید و گفت اگر چه با ضعاف مضاعف از قیوم بند و کس ای واقع شده اما انارامی بیجا گوشتن و ادا می میرد برات  
دلی نشود و من به سرگناه و فقیه اسیدت کفار و یگدم و امیران چون انصاف صاحب و دلیل مطلق بودند قبول آن کرده و بهمان مجلس ادا می وجه  
برات و فقیه نمود و سلطان محمد شاه گفت حرمی که مرغان من جاری شده بود و به خواستم که آن لغو و خشنود کشته و در کار نماند که کیمر گفتیم  
بیجای آوردیم و حکم خود را جاری ساختیم و الحاق چنین ناری غریب عجیب است پادشاهان سابق و لاحق و در گذشته و عقلا دانند که این صحبت بهر لایحه و شمار  
و طرفه تر از اینکار و یا فتنه کشته شدن مالک و بویست امتثال این غرائب و زمین هم غریب تر و بسیار کرد و دولت این شاه و او که از ایمینان چون  
شاه را خوشوقت دیدند گفتند که شاه در این وقت بنایت شفق و مهران بیایم که حکم عالمی شود و از راه خلاص نشکر که عرض دادیم لهذا ایالتان  
اجابت یافته گفتند و هیچ دینی روا نیست که بگینا ای براد و عوض گما بکار می بکنند خصوص آن اطفال اگر از انش راسی نیست مسلمانان فاع  
مکمل بهر لای واقع شده باشد و فقر و مساکین بیکار چاکا کیمر سلطان محمد شاه گفت فاع فقیه چنین رفته بود و دران اختیاری نبود و ایمینان گفتند  
که چون سابقه عنایت مالک الملک خلاصه مالک کن انبشا ارا رانی داشته و مالک که ناک در جوار ملک شما واقع شده یقین که شما و اولاد شما را  
سالهای فراوان نسبت همسانگی باین سر زمین اهدا بود و در میان دینا و داران مثال این فضا میانشاید که دیگر روی نمایین حال خلافتی بگویند و خواهد  
خیر اندیشی و صلاح حال رعایای اقتصادی آن سیک که طریقه قتل فقر و مساکین در میان نباشد سلطان محمد شاه متاثر شده گفت حسن محمد کرم و خدا  
که بعد از فتح و مومو که گذار می پیرامون قتل حدی گروم و بعد از من فرزندانم نیز باین شیوه مضییع نمایند و از آن تاج و درکن شافع شده که بیکر و بول  
چنانکه به دست افتد بقبلن ملاک و ادا می نمایند و بی سبب قتل عام رعایا و مضع فایز دارند و چون ایمینان و جبر برات فقیه قولان ادا نمود و سلطان  
محمد شاه بنحایش تو قعات دیگر ندیده از روی انصاف کوچ کرده و بیلده حسن و دلگرا کرده هم از گرواه بمنزل شیخ محمد سراج رفت گفت از میان آن کوکل  
که بر طلع کار ساز خسته کرده و در باد می پادشاهی انقود و خزانه را در راه او جیل نشاند و عظم سلطانه صرف کرد و اوق سبحان تعالی چنین کوز دست حق عظیم  
روزی من گردانید و دعای خیر شما حق من سار که آمد پس شیخ را و دایع کرده چار الا امامه تشنه لب بر و دریا و از پنجره زیسته سحر است مکیه  
انقود و دیات مصر دیات ابو حجاب دولت آباد و متحرک گشت و چون هنگام که سلطان خود را میار ساخته گفتا از روی تسلط و دنبال کرده بودند  
و جمیع مالک محروم به غیر فوت و اوقشتا یافته مقتنان که فرصت اظهار طغیان کردند و بطیل عصیان کو قتل از انجمله چون ولایت و دولت آباد





مخالفان کردند و یکسپاهیان نیز راه انهرام را خوشتر داشتند صرفه در جنگ ندیدند و بهرام خان را نزد رانی و کونجه و لو از دست و پیر شمشیر روزگار  
و شگفت مانده بی آنکه در تنگ قتل وجدال کردند و از درویش کمان بهادران سندن عالی خان محمد را سینه روی از سر که تاخته خود را بر دست قرب  
و باو لقبه دولت آبا و ساینده بر سلطان محمد شاه دوران وقت که مردم سندن عالیخان محمد تباراج اودی مخالفان شغول بودند با یکدیگر هفتاد  
چون او بعد که گاه آمد دوست و دشمن بر شجاعت تصور او آفرین گفتند و حسب التماس سندن عالی خان محمد حتمه آن روز و شب سپایان را رسانیده  
صبح روز دیگر از ایلیغار رود قرب بنام بدو کردی دولت آبا و رسیده بلکه محاصره قلعه سندن بهرام خان را نزد رانی و کونجه و دیوسر از خواب بستی غرور  
بر آورده حیران و در مانده شدند و در آن شب تغییر لباس کرد و بهر لب شیخ زین الدین که در شهر دولت آبا و دیوسر در نه گفتند لفظ که ای از نشت راحت دل  
عید زبانی و هر شکلی را یکدیگر چه تدبیر کان ساه کردن فراز و سیاه در راجین ترک کاز از کفر غامی لقبه در آمده اعلام دادند که میافوزیم و اگر اودی  
دیگر سزاوار حال دانی نفر ما تا بدان قیام نایم شیخ گفت چون سخن نیاده آورده اید و در حاج بی و یکی خود شورت می یکید و بختضای ایستش از کون  
آنچه سبوتما در است میگویم لقبه و آمدن و در بر روی خود بلبست از خرم و عاقبت با بستی بسیار سسند ست باید که دست نزن فرزند خود را گرفته از  
اموال اسباب قطع نظر کن و تو وقت راستنم بر ملک داشتند همین ساعت که جرات پوش گیرید ایشان در سرنل شیخ نشسته که نرسن نزن فرزند خویش  
و بیام و اندک حیده و سپید رنگ بیاید تا باریت شیخ کرده و از انفس مقدمه او استوار دست نموده از لقبه و راییم پیش خاقان ملازمان ایشان که  
محل اعتماد بودند و معلما را نمیداد و ساعت جمله سپاهان برین کرده و مردم صحرای سوار کرده بهر شیخ آورده و شیخ دست مبارک بر پشت بهرام خان  
رازدانی را کونجه و یکسپاهان گفت سوار شوید که بوفیق اندر سلامتی شامل ستاخواه بود و ایشان عجز جرات سندن و سلطان محمد شاه بر و از ایشان نگاهایی  
یافته علی الصبح با سندن عالیخان محمد چهار صد جوان و دوا سپه و سه اسپه تاسه جد جرات ایفار فرمود و چون بایشان سپاه غضبناک و شمشیر برون داشت  
برگشت این بحث اعلا و بخش و گفت ساین ساحت چه کپش ازین و در اول سلطنت همه شیخ و کن حاضران و عیار یانه با سلطان محمد شاه بیعت کردند  
که حضرت شیخ که بواسطه تبار نمر و از کتاب بعضی سنای باو بیعت نکرده گفت که سزاوار با و تاسا خلق کسی هست که در خط شمار ملت محمدی صلی الله  
علیه و سلم کتیده سوار و علمایه سیر امون نای می کرد و پس همان چند روز سلطان محمد شاه که نرسن و شیخ فرستاد و گفت در مجلس من حاضر شود و باریت سلامت  
بیعت نموده و نشسته بخانو و بفرست شیخ جواب داد و وقتی بتقریبی دانشمندی و سید و مختی بدست کفار افشا دهند و ایشان اراد داد که هر سه پیاپی بخانه بر نه که  
سیر وقت کش بجان امان و دهنده هر که با نایم بقتل رساند اول دانشمند را بپیتان بردند و شمشیر بایه که برید عمل نموده و سید بدست بتقدیم رسانید و سید بپیتان  
و دانشمندی پس گرفته فرموده کفار اقدام نمود اما چون نوبت بخت رسید گفت من تمامی سوار عالمان شایسته شغول نموده ام نه عالم نمیکند و پناه یکی  
ازین ارجین کار کسی نیست پس کشته شدن و دوار داده و سید ببول نکر و اکنون قصه من انقی قصه آن بخت ست که بجای می آید که مردم ام و در مجلس حاضر  
و در خلاف تو بوسه کشم سلطان محمد شاه در شمشیر شکست نموده که شیخ از شهر بیرون رود و شیخ بی توق و درنگ مصطفی خود را بر دوش انداخته متوجه روضه  
شیخ سمران الدین سندن و در این سندن و در زمین فریده مصطفی بنیاد بخت بخت گفت حالا که میاید که مرا از اینجا بجای باند و شاه اصرار شیخ را نشاند  
نموده از سندن بی که کرده بود پیشمان گشت بدست خود این صراع را نوشته مصحف سید و التریب پیش شیخ فرستاد و مصرعه من ان توام تو از ان من  
پاس و شیخ گفت اگر سلطان محمد شاه غازی و حفظ مراتب مراسم شریعت محمدی بکوشد و متر اجماعا از مالک محمود و سید بر انداخته بسفت بدین عمل کند  
و در حضور خلق سراج و در وقتات و علما و صد و در راه نماید که در معروف و می از سندر جمعیل نماینده ازین الدین بقیه کسی اودا و دست تر نخواهد داشت  
و ان بیت بدست مبارک خویش نوشت رباسه تاسن بریم جبهه گوی بخت و چه یک لای و یک گوی بخت و آنها که بجای مایه بیا کردند  
آ دست بر سید جبهه گوی بخت و سلطان محمد شاه از خطاب غازی که بر زبان اقدس شیخ جاری شده بود و خوشحال شده حکم فرمود که آنرا بر کتاب او  
افزاید و بی آنکه در الوقت بران ایشان ملاقات واقع شود حکومت مرمت را بسندن عالیخان محمد مسلم و مقصود داشته و سندن با و گنگر گسترش

در کتاب





















بعد سلطان حکم فرمود که دیوار قلعه از جانب شرقی بشکافند و از آن جانب بیرون رفت پس آن کاغذ را بردارند و دیدند که نوشته بود که از چهار  
دوازده بیرون فرود دیوار از جانب شرقی شکافته بدو و دو سلطان اذان حکم فرمود که یکم دار بام کوشک بر سر اندازند و چهار بار با جامه و نام  
چیزی بسته بودند که بر آن آمده است به زمین رسید و هیچ بجای و کار و بی پیرامون وی می گردید سلطان گفت این اوید بودی گفت آری تو هم ساکت در دست  
سلام بودی و سلطان او که همین جای خنجر در احکام آن روز نوشته بود که از دروازه از جانبی فلن بیندازند لیکن سلامت مرزبان فرود آمد و این حکم مهم موافق  
طبع سلطان نیامد بفرمود تا او را مجبور نشد بر سر تخت و چون مدت ستاد برین بگذشت علام حکم روزی دراز را میگذاشت خال می آورد و دیده بخواند  
گفت و در طالع تو چند چیز دیده ام بهر مدتی که بگویم غلام و دو دم داد خال این گفت خودی که خدا داد گشت و در نخست از او مرزنامه روز دیگر از آنجست  
سخت خواهد یافت و خلعت و تشریف خواهد بود رسید غلام بر سیل شارات این خال را بخواه خود رسانیدی و بخت بدو گشت اندوخت غلام من ناشی بدین  
مردم را اعتبار کنی قصار روز سوم احمد بن حسن بنمیدی که فرصت می طلبید فرج یافته و در کار گاه سخن جویم در میان آورد و گفت بچاره و حکم بکار  
اگر بنان دو حکم مان نیامدی که در بجای خلعت و تشریف شد و ندان یافت سلطان گفت آنچه سپید نام تو نمائی این را در علم تو می بینم و اینست  
حکیم که اوست که از جادمان باشد زیرا که از شاهان بر سال که در کتابت و سخن بروی طبیعت ایشان باید گفت از ایشان هر دو نتوان شد و در کار از  
اذان دو حکم خلاصی صحاب و این پس بهان روز که بخت حاصل شد که فال این گفته بود حکم البویجان شوم اول فال این که بر سر او بود و دیده عوری کرد  
علم خود داشت از مرزها و چون مجلس سلطان حاضر گشت اسب خلعت هزار دیار و گویند که یافت و سلطان اندر خواسته گفت اگر این سخن بروی  
من از حسن می بروست علم کی یکی از مرزها خدمت ملاطین نیست فطخ سخن بکه با صاحبان توخت و بگویند سخته گیند سخت و سخن کلان بر او در کار  
اگر از نیست گفته به و سلطان نیز و شاه هر سال از مرزها روده و اهل قبول جهان با طراف مستاد و حکم می فرمود که تحت است به دلایت ایسا و را و  
می گفت که بهترین تخمه هر ملک مردم صاحب حال آن ملک است پس با دنا با از اسمی و صاحب است که مردم هر دلایت او در کار خود می سازند و با ایشان  
همان خیال کنند که سیر عالم کرده اند و بر علم مسکون آمده ازین است ند و خلاصه اهل عالم در خدمت او مجتمع گشته اری بعضی عاقلان بهر وی می روند فطخ  
فیض بخش چپ بسته در بخش و صیت کرش چو نموده و گوشتش و طبع کرش چو محمد را و در حلق فست جود و محمد و در آغوش محمد بن  
و رادیه عرب سلاطین و فطخش بهار خوی کرده و طبعش نسیم گوی برده و یک شده بهار از گاهش و یک گشته سیه از گاهش و هم عشق سینه  
هم خرد و دست و او مرز و جهان و نه فلک پوست و آن اورنگ کشین ملک و کن اکثر با نهارا یا گرفته با مردم هر دلایت بزبان ایشان سخن می گفت  
و صوت حافظ بسیار داشت و نیزه یکبار یا دو بار می شنید و دیگر از خاطر می نویسد و اشعار متعین را خوب می شنید و گاه گاه خود نیز شعر می گفت و نیزه گاه  
عروسی تخلص میکرد و چون گاه فیروزی و جت یاد داشت بر نه از استار او در فیل این استان نوشته خواهد شد و ملا و سید که تاریخ تحفه السلاطین را  
سام او نوشته و در اکثر علوم خصوصاً تفسیر اصول حکمت طبیعی و قطری مهارت تمام داشت و از اصطلاحات صوفیه با خبر بود و در مفسنه سه روز  
شنیده و دو ستاره و چهار شعله در دست می گفت بدین تفصیل زاهدی و شرح مذکوره در ریاضی شرح مسعود و کلام تجرید و تفسیر سوره طه و طالع البیرون  
در علم ساقی و دیوان را که از ارباب بر فرد صحت نمیت طالب علمان او شب حاضر ساخته بدین ملا و پیرو داشت از بک میر فضل الصدیق که از شاعران  
ملا سلاطین و تشاراتی است آن تنه شادابی تفسیر نامه کسب حیثیت و فضیلت نموده بود و از قریب ایشان مفهوم میکرد و در دانش وی یاده و دانش او شام  
مجموعه تعلق تمام بود و اول کسی که بسادات انجو وصلت کرده و دختر ایشان داد و از ایشان بر یک فرزند آن دختر گرفت سلطان فیروز شاه بهی بود و خان  
و دختر ملک نائب میر فضل الصدیق را با خود بکام شاهزاده حسن خان در آورد و یکی از زنان خود را که از دختر سلطان محمود شاه جسته شده بود با خود جسته  
الموسوم میر حسن الدین محمد انجو نیز فرمود و طوطی را و دولت آباد گردانید و سلطان فیروز شاه چون بزبان پری یکبار طوطی را در غایت داشت شهری  
و در کار انجو در موسوم فیروز آباد که در آنجا خود می نشست گردانید و باز در دو کان غایت پائینگی و مطبوعی و کوچه و غایت فراخی در ساختن خانه که ک



















که حریف آن سرکشیست اما حضرت اوستا چای و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 بیجا اعصاب داد و این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار بیجا اعصاب داد و این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 گلی فتح و میری لشکر که یکی از کارهای که و در کسایان و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 خود و در این گیتی هر که در کسایان و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 شهادت شد و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار بیجا اعصاب داد و این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 مسلمانان کرده و اسبهای ایشان و در کسایان و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 و قبل عام اینان سلام تقییری بکارده که به جبین سالار از این سیه را آورده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 لغوات و در شاه و در کسایان و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 اما میان حال حال در کسایان و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 استیاریات و در کسایان و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 میری لشکر که یکی از کارهای که و در کسایان و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 چون در کسایان و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 و چون ایام مرحمت شده و در کسایان و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 ایشان را و در کسایان و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 که در این دکن و در کسایان و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 گیسو و در کسایان و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 اراده طلوع گشته قرار در او و در کسایان و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 سید محمد گیسو و در کسایان و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 ماحصری که در کسایان و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 اما چار صد جان مسلک در کسایان و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 اما چار صد جان مسلک در کسایان و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 که در کسایان و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 محبت و در کسایان و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 تودوی بایم محبت سحری که در کسایان و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 در کسایان و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 باشد اگر چه در کسایان و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 ظهور آیه محبت من محمود و در کسایان و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 بهر که در کسایان و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار  
 شاه شود و در کسایان و اسبگیر شده و در اعصاب کشید و هر چند این فضل الهی را که و دیگر مردم مع کرده بود و سزاوار

از خواب منتقل بر خاسته جز برادر امداد خان خاص بنامان تنبیه نه مضطرب از محبت سلطان رفتند و حقیقت حال عیون که در وجهت مقامات حاصل  
 کرد ، با سه دوازده هزار و پنجاه تن میل نامی ، جنگی به شمال امداد خان متقاعد و امداد خان قوت و قیامان کثرت خدمان خواست که میسان  
 ولایت و آمده و چنانچه از امداد خان با خود مشتق سازد علت حسن نصیری مانع آمدن و تیر سوار و سرباز او گرفت که کسان بجهت آن با و کجنگر دید و کجلیان از فرستاده خود  
 از بلایان شاد و اداتش میکار را بدو هدیه های دلپذیر و نخل را بهت احمد خان و داد و دو کتا امران بهلول و رنگ تکی کرد و در جوانی و جوانی حسن آباد و کمر  
 جابجا میگشت و چون دیگر ملک از امداد الحلفه و بهتیارین ملک بیدار نظام الملک سید اکامه از چهار طرف هجوم آورد و کار بر امداد خان تنگ ساختند  
 چه که بهشت هزار کس از سلطان بودن و بهرگز کس از امداد خان قنار از اقبالان که با حاصطلاح هندیان آنها را سوار و حواس پا و دو هزار گاو و غلامان و حاکم از این  
 جوانی کجلیان در دادند و همچنین سید صاحب و فرالان لاهوری آورد و واسطه آنشوب راه و در کجلیان توقف کردند و حاصطلاح حسن نصیری که در باب جنگ  
 ساعی بود و امداد خان گفت که حاصطلاح کار دران نمی خیم که اسپان را قیامت کرد و در تجارت کجلیان و دوگاهار از اقبالان رسم عاریت گرفته و در شش و دهن  
 رگزار رنگ بر چو بهما به ندیم و دست یار و داده و هر یک را رگزار گوی سوار کنیم و بر اسپان سوار و گران بهر زمین دستور سوار و داده و هر یک را در پیش موج  
 و ستمنان و در اینم و طرح جنگ از اخته و رعین گری همکامه متوج گاه و گاه از ناظر و طرف اردو میایان ساریم و آوار با اندازیم که اگر امداد خان کجلیان  
 خود بود و ندید و آمد و اندیشه به یونقی سبجانی بهر ساری و در دل این غلامان افتاد و در مایه امداد خان این سخن بانی تمهید و اندیشه اسلابلان را حسی نشد  
 و چون افواج شاهنشاهی بسیار نزدیک شدند و کج کرد و در عین ملی مسافت تیر و مخزون و در سایه و دشتی فرود آمد و خواب کرد و در عالم رویا مشاهده نمود که شخصی  
 در لباس ویتان تاج سهری او دارد و در کمر حرکت دست گذاشته بحاکم امداد احمد خان استقبال کرده سلام کرد و آن در و بستان شتران طهیت نما  
 آورده و تاج را بر سر او انداخت و گفت این تاج شاهنشاهی است که یکی از سناج گرفته استین برای تو فرستاده است احمد خان قیامان شوق از خواب برخاسته  
 حاکم حسن نصیری را طلبید به صورت حواله از اقبال گرفته و به مدت در باب جنگ مترو بود و دوم اکنون چون چنین بستانق را عیب بیدار  
 حارب شده ام باید که آن تدبیر که اندیشه ای از لطیفه سبجانی گرفته و توج آوری حاکم حسن نصیری چون مدت موسیده با و بولست بهما و با ملای کجلیان  
 رمت و بهتیارین نامی و وطن و خوشی اسپان و گاه و گاه از امداد خان آنها گرفته و حاجت کرد و چنانکه کسی مطلع نشود و بستانق تمام می نگین سنان  
 واد و حرج روز دیگر در جنگ و ده کوچ کرد و بهتیارین و ملک تیر اده و در آنستکه استقبال افواج شاهنشاهی اردان شد و داده انداخت که متوج امر  
 فلان و فلان امداد خان ملی شده و اینک ، و سه کرد و بی رسیده مردم امداد خان با وجود قتل این سخن مستمال گشته و جنگ نصیری نشد و بهتیار  
 عین الملک سید از نظام الملک اگر چه این سخن مطلع نبود و اما از امداد سید کجری حصار آراشته میدان جنگ آمدن و چون از آن طرف فوج متوج  
 بهتیارین حاکم حسن نصیری سید سوار اسپان تیر از راه میسان شستن افواج مرد و داشته با حسن نصیری از یک جانب محو که حصار ملی مطلع بود و در  
 ساخت و بهتیارین الملک سید از نظام الملک امداد احمد خان که در دهن لزل خاطر گردیدند و در بیرون قوت امداد خان با امداد خان یکدل و کبودی حمله بر  
 قلب افواج مخالفان آورد و بهتیارین الملک سید از نظام الملک که در قلب بود چون دید که امداد سید سوار کجری بر راه و خود و نیز اندک  
 تملاتی نمود و روی به امداد خان و در نظر خود متوج و در هر دو طرف سبزه چکیدند و شمشیر در روز و نگاه و دو لشکر در اینجخت و تیغ و تیر و کمر و در کجلیان امیر  
 یونف و در دستان خان جنگ در حرکت امداد سوار آورد و در امداد احمد خان خان خانان مستح و بهر و در اینجخت و تیغ و تیر و کمر و در کجلیان امیر  
 است میل و عیبت سید امداد است آورده و در جگر و بی حسن آباد و کجنگر که در اول خود و بسیار از امداد حسن آباد و کجنگر که در اول خود و بسیار از امداد  
 با وجود ضعف بیماری باستعواست بهتیارین الملک سید از نظام الملک در هر سه جانب گرفته و در هر دو پاکی مستح قلمه امداد خان بهر دو جانب  
 امداد سید بهما در هر دو جانب و در هر دو جانب و در هر دو جانب و در هر دو جانب و در هر دو جانب و در هر دو جانب و در هر دو جانب و در هر دو جانب  
 مدود و استقبال تسامت و در هر دو جانب و در هر دو جانب و در هر دو جانب و در هر دو جانب و در هر دو جانب و در هر دو جانب و در هر دو جانب













بیخاک جنگ در آمد و باز اگر در گرم ستمه تنه تنان مالود و کن که سالهای در از روز و جنگ یکدیگر بودند همای خود طاهر ساختند  
 قتل و لشکر بجزارت بیدار و در ویرای آتش بر آورد و مع دشمنان هر دو و لشکر راسته به قیامت ز روی زمین ناسته به  
 نمودند تیران سمر و سوار به میدان کی باکی کارزار به چو راه هوا بسته به بر حجاب باز و دیده نهان شد بر و آفتاب به  
 و وقتیکه طویق سپید و پیش آنگونه به کار جنگ مسئول بودند سلطان احمد شاه از کین بر آمده به صفت لشکر و جنگ شاد و خفت و لشکر  
 دوست شک شاد و آفتاب حله او دنیا آورده روی بگریز نهادند و کینان پوست بپیر و دستگیر کرد و تعاقب کردند و در پی بهر کسی بقتل آورد  
 اسامی و اقبال ایشان را ستاراج بر نهاده و حرم بهوشگ شاه با و دو دختر و دو بیست فیل دستگیر شدند و نرسنگه چون بختی خبر با و از  
 منیع محاصره بر آمده و سر راه بر نمران گرفت و سلیمان نیز بسیار در اینجا کشته شدند و سلطان احمد شاه از آن کشتگ گریه و عیال بهوشگ شاه و  
 فرزندان او را شریف و العام داده و هر مرد و مریه و بدین خواجیه سر راه و مالود ساخت و نرسنگه با فرزندان بجهت رسید شاه را که هر روز  
 دنیا افتاده و پیشکشهای لایق گذاریدند از انجمل لباس و یا قوت و در و اید و کن بود و سرداران نامداران را نیز خند مهای لایق نمود  
 در و از نظم و نگارم ایشان فرود داشت نکرد و در طریق مشایعت با اتفاق فرزندان تا قصبه با چو راه آمده و مخرج و مغز بر گشت و در تاریخ  
 مالود نوشته شده است که سلطان احمد شاه حازم تسخیر کته که گریه و وای که هر روز از بهوشگ شاه مدد طلبیدند از بهر بیخاک مایه میان آن  
 پادشاه جنگ ستمه و اعلم بالعصوب و سلطان و پنهان پوشش چون بحالی حصار سید رسید با و فرزندان و مقربان بخدمتکاران لشکر جدا  
 شده مانند فلک واریا گردید و نظر بنایان در آمد طبلیک باز به در آمد و رخ صید آنگون به و از بهر کسب و به بازان سبکی به بخون صید کرد  
 به مایه نر و زران سوی و گرشانین بهر و از بهر و بود و نقد جان از یکب و در از به و در آشنای سید نظر خجسته اثرش بصحرائی افتاد و در  
 وسعت و حضرت مانند سپهر اخضر بود و در لطافت و صفات استال چشمه خور و صحن زمینست چون بهشت برین با نواح بر با حین  
 آراسته و بگونه گون و رنگینها پیراسته مجاوران تمام و سحر در خاک پاکس طبله غنچه شب کشا و وسایل آن حباب و شمال و هوای فیض  
 ناز و مشک و فزنده و نظم زهر و شیشه چون آب حیوان به چرخ لاله هر جانب فرزندان به شقائق رسته و سپهر و دین به نسیم صبح جیب گل  
 در و به آگاه و در آن صحرا و باکی نظر داند که در زمینگی شیطان را در پس گشتی و در نرسنگاری و شعبه از نسی سحران بازی و آواز و فریاد  
 فزادان دیده و خوشی تن الطبع حاکم گرفتار دام نگردانید و نظم و در شکست و دعا پیشه بود به مایه تنهای آن بیشه بود و تعجب و  
 باز که صحرا او و در دزد و گان بر و بیازی فره به هم و صحرای تنهان بود و از به هم سگ و غنچه و زمان بود و از به و در که جستن  
 شده از و هم که به صحن فلک زنده بجا و بوم به الفصه آن جیلنگ دعا پیشه و حصار و پیشه میگشت و از نشاط و اساطیر سجست  
 و می نشست و بلطانت الحیل خور از نظر سگان تیر دندان پنهان میداشت و در آن روز سلطان احمد شاه بهت تفرج حکم فرمود  
 که چند تلاوه از سگان تیر جنگل و نهال آن محتال سر و دندان در رضای آن صحرا که در غایت وسعت و بهوار است از نرسنگاری  
 آید که استیلا و سمر در حاصل آید به نرسنگاران چندین سگان تیر حولت را پیش کشیدند و به راه را چون نظر بر آنها افتاد و آنها شعبه و ماری  
 کرده هر چند خواست که بحیله و تیرنگ از جنگ و دندان آنها خود را خلاص ساخته بپرخ بوبه یا سورانی و آید میسر نشد و چون سگان در بوبه  
 جست خود را بوسی رسانیدند عاجز گشته به قضای این طبیعت وقت ضرورت چو مانده گریه به دست بگیرد و به تیر تیر به بوم نم  
 و از نرسنگه بر سگان حمله آورد و شهر را گردون و قار انگشت تعجب بندگان گرفته از جرات او حیران شدند و در خاطر ملکوت تا طیش ظهور  
 نمود که آتش از آتش آب و هوای آن سر زمین بهشت تیر زمین است پس مناسب آنکه اینجاریا را تافته نشین ساخته و از ملکوت و در و از نرسنگه  
 مانی انصیر خود را بمقربان و بزرگان درگاه تقریر نمود و نظم نشنید بهر بیان سخن بر کشاد که اینک بر و بوم فرخنده



زبان آنرا بخوبی نوشت و سکه‌های شان گنگی که در تملیک سراج و قریه‌ها و نارا و رنگ سرگ که به ابایی در دانه نشاند و بنابر روزی بیستم شاه براس  
افتاده از تهراده علاءالدین پرسید که این حکومت گفت از تاسخ طبع شیخ آذریست شاه را خوش آمد تهراده فرصت یافت و موضوع رسانید  
که شیخ مقتضای حب الوطن من الایمان اراده ولایت دارد و میگردد که حضرت اگر رخصت نمایند بنده تو اسبج اگر کرده ام پیشکش بنمایم و  
شاه از این معنی پس از امتش شکفته گردیده و بر ساعت با حضور شیخ فوان داد و بخارجی حکم کرد که چهل هزار تنگ سفید که هر تنگ یک توله نقره باشد در دست  
شیخ حاضر سازد و چون بیستم شیخ بران روز افتاد گفت ای کجایا که املاطیا که تاه بجهید و گفت میت هزار تنگ نیر جوت حج راه و وجه کرانیا  
گردانید و چون وقت کار رسید و دود بر همان مجلس خلعت خاصه پیچ غلام هندی عنایت فرموده رخصت معاودت ولایت ازلانی  
داشت و گویند این دو بیت در شان آن شاه گفته شده رباعی صواب که در کسید اندر دود جهان بیگانه و اوردا قابل نظیر و جمال بی  
و گرنه هر دو بنیادی اول وقت کردم و امید بنده کاهدی بایز و مشتاق بی شیخ آذری بنابر آنکه جانی دایع و حضور شاه عهد کرده بود که مادام الحیات  
در گفتن بهمن نامه خود را معاف ندارد و هر آینه در خراسان تا در قریه حیات بود و برنجی از اوقات تشریف بر کفایت بهمن نامه صرف می نمود و بعد  
هر سال از حجه گفته میشد آنرا بدار الخلافه و کن میفرستاد و القصه بهمن نامه و کتی تا در استان سلطان جهانوش بمنه از شیخ آذریست و بعد ملاطفت  
و ملاسمی و دیگر شرفا القراض دولت بهمنیه هر که ام که توفیق یافته اند و استان و حکامات شاهان دیگر را لاحق نموده و در سلک لشکر کشیده از  
لمحات بهمن نامه شیخ آذری گردانیده اند بلکه بعضی از الصافان بعضی از ابیات خطبه را تفرغ داده و تمام آن کتاب بنام خود ساخته اند و کس از  
اختلاف بر بنه خود میخواند و دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست چون سخن بدینجا رسید لازم گشت که برخی از احوال شیخ آذری در کتاب  
ثبت نماید و آن اینست که او از شاه پیر تعزای زمان خود بوده بخت فهم وجودت که استهوار دانست چنانچه وقتی با اتفاق شیخ صدر الدین آن  
مستند و قدس صوبه علی مسترف الاث الفنا و التجهت بدینک لبغ بیک میرزا رفت میرزا اول شیخ صدر الدین پرسید که شمار واس سپهر بار داشت  
بنامی را و گفت رواس بصدا ویم میرزا فرموده شما آهنگ نموده اید چه که رواس کلام عرب نیامده بعد از آن آن شیخ آذری پرسید که آذری بیرون تخلص است  
شیخ گفت بقره و ما آذریست و شده بهار آن آذری تخلص کرده است میرزا فرمود شما شاعر هستید بنده ایان آذری بفرموده است نه بفرموده شیخ و باین  
گفت که زوالی و آذریها در مقام فل محارسی گذر اید و پیشرفت و نگاشته نزدیک بدان شده بود که پشت گزشت واقع شود اما در مقام شعور و ادراک  
آمده و نام گشت و پیشرفت راست شده میرزا از طبع لکنش خوشوقت شده با آنحضرت یکصد ایداشت و انعام وافر فرموده و مشتاق مصاحبت وی  
گشت و شیخ در سن کوهلیست بطریق درویشان مائل شده از اسفلین بجایزفت و حج اگر وطواف مرتبه سوخته الامام علیه آله افضل الصلو و کامل السلام  
در یافته خنان بیعت بطرف هندوستان یافت و بخیرت سلطان احمد شاه بهمنی رسیده و تمام آنرا فراموش کرده و انعام وافر یافته ملازمت اختیار کرده  
بخطاب ملک السعوی رسید چون بعد از مدتی حب وطن در ادربوش و خوشش آورد و چنانکه گذشت پس از رسمی بسیار از اماند و شهرزاده علاءالدین حاجت  
بحراسان نمود و در آن وقت این معیت گفت بهمن من ترک عهد و جبهه و چیدان گفته ام بی با و بروت چون بیک چون بنحرم و بی شیخ از کس  
چون با سفلین رفت در آن حدود و غیرت بسیار کرده از نقل و بنطاط حجه توانست ساخت و با دای طاعات و عبادات مشغول متدور در  
سنت و سنن و تمام نامه بر دست بردوی بیوست و این غل از دست غول بجله که در و گنج که را بخت نموده هزار نامه شاهی سبک گردانیده  
و لایمیک بار و زو تب گدائی بی بود که در کستان جریه با بحسد دشمنی به بعضیان و بیستم آن داریم که کبر ما بحرانان پارس بخشنده  
غلام بیت آن عارفان اگر نم که یک صواب به سید و صند خطا بختن و مگوی سیکه از منسله چشم دارم که اساقیان همه جام جهان نامه بخشنده  
به بیستم ساعت بجراوری نمی از د و هزار سال گزشت در جهان بقا بخشنده و القصه سلطان احمد شاه عاقبت اندیشی کرده علی زعم شاهان مالود  
واجبه نمود که با نصیر خان حاکم آسیر خود را از اولاد حضرت محمد فاروق میگرفت و عملت نماید و دختر او را جوت بیستم خود را هزار دوحار الدین

ارسلان



و چون سلطان احمد شاه گمانی نیکو از اینها متوجه شد و گمان حاصل در راحت دانسته چهار منزل بگرفتند و یکجا ایستادند هم عازم سعادت گشتند  
 و کنارتابی و دروانه و حاسوسان دیگر را در سیر و خبر آوردند که گمانان خود کرده قلمه میسول را محاصره ننموده اند و غیر ایشان نیز سرگشته میسول  
 میسول گشتند و هر دو لشکر یکدیگر رسیده یک روز از صبح تا شام جنگ کردند و چون شنب میانه آن بنا بر آنکه هر دو جا که میسول طلب و پیروز  
 اندام حریف مصاحبه در میان آید کج کرد و روی بمال افتاد و دروانه و قلمه میسول العیضه را موشین طبعی دیگر لعل کرده اند و از اخطاب  
 اثر نموده به شور افتاد و در سال مذکور حصار را که احمد آباد و سپیدر که از کج و سنگ میساختند تا تمام رسید و سلطان او را هم تسکیر بجای آورد و در  
 سال تیر خان خواهر را و خود را که به تنهائی از سلطان یزد و رتاد را رها کرده بود و وجود را سبب حصول سلطنت بخت فرزندان خود میداد  
 بگماهی مواجند ساخت و قتل رسانید و در شش سیع و ولایتی شان نامه پوششگاه و الهی سبب خلافتی که میان کنایان و کراتیانی هر دو بود و در حقیقت  
 به ولایت هر یک لشکر کشید و در جنگ و جنگ کشید و قلمه که در تصرف بود شکستاده و با توپی و تاندر چون سلطان احمد شاه و باضوت لشکر کشید و نصیر خان را  
 اسیر کرد که گذشت که میان آن دو شاه و جنگ واقع شود و با آنکه گفت و شنود بسیار و قرض شد که قلمه که در آن دو تنگ شده و با توپی و ملک از  
 سلطان احمد شاه به معنی هاست و درین میان ایستاد و هر یک که در سلطنت و در میان آورده هر یک متروک و دولت خود را بخت کند و در میان  
 سلطان احمد شاه بمالک تلنگ فتنه بعضی از زمین داران را که مانشا براده و دایمان ترو و یوز زیند و قتل آورده و راحت کرد و در کشتن را احمد آباد  
 رسیده ناصر الدین کرمانی را که سلطان احمد شاه به پیروز آخر الزمان را در جواب بصورت او دیده بود و قیام آذری سفارت او را و نوبتیه شهر از سنگ رسیده  
 بخواصه او داده و قریب سی هزار تنگ و دیگر جهت سادات کرمانی علی شمس فردا الا و النجیه و التمام میسول گردانید و او در همان روز  
 که درین مقام ایستاد و تیر ملک انجا با حاصان خود بسته بود و رسید خواست که بچنان آید از پیش او گذار و این از تیر ملک از امامی امداد و در و دوا  
 بفرمود تا به راز خانه نین و فو کتید به و سینه شکست که نزد سلطان رفت و بی ادبی تیر ملک را بفرمود تا سینه سلطان لسانی او کرده و گفت و احوال  
 حد و رسول خدا کن سزا پیش او داده و چون گفت ای با خدا باد و سپید رسید و در کثرت سسته و میر که از اراد الخلع ساخته و بجا که خست یکدیگر تیر ملک  
 در آن اثنای در نظر در آمده بی ادبی که رسید کرمانی کرد و بدو بسیار دشمنی سلطان نمود و مانند او تا میل قصبات نام را حاضر ساختند و تیر ملک را با بیای انداخته  
 با دره هزاره را بر سر آتش نظم میدی کس از جوین و از ازبکی که گرامی تر از اهل بیت بی بجان محقق بود سادات اهل همان اهل تقوی طاعت  
 را و فی قصبت قوی بود و در پیش در دست و سحر و او که ماری از کس نیست بی و چون دوازده سال و دوا از مدت سلطنت او گذشت بهیچ ور  
 ستد و در صیبت و هشتم ماه حجب سته تان و ولایتیان و تمامه و گذشت که گویند سلطان احمد شاه بهیچ در عهد خویش با مستأج و در و برسان چنان  
 حال سلوک خوب بنمود و بهیچ طالبان طائفه بود و در آن ایام چون آواره ارشاد و شاه لغت ایدولی و مقامات و گرامات او عالمگیر بود  
 شیخ حبیب الدین چندی را که از زمینان حادان بود با اتفاق به شمس الدین قوی و جمعی دیگر را اهل ایل با تخت و دیارهای و از و بکران فرستاد  
 تا بکالت سلطان دست اراوت بدین ملاقط بنیان زده است و دعای همت بماند و شاه لغت ایدولی و جماعت اغوار او را که نموده ملاقط بنیان  
 کرمانی را که داشتند بی تریده پو تو تل و در در سلک یدان او انتظام داشت و مانند و گن گردانید و تلای سبزه و از و در که در صف و قی که داشته ملاقط بنیان  
 کرمانی سپرد که امانت سلطان احمد شاه بمنیت بوی برسان و چون ملاقط الین بدین رسید از و در نظر سلطان سر و اوقات به اختیار و راه و در  
 که این همان در و در است که در خواب بر فلان تخت فلان وقت که بالشکر سلطان فیروز شاه جهان استم تاج سبزه و از و در که بکران فرستاده بود و چون با کج  
 تلای و درین تیر یکس گشته ام اگر ایستم تاج مصحوب این و بادش تعبیه آن خواب پس نخواهد بود و چون ملاقط الین بدین رسید که سلام کرد و دعای  
 شاه لغت ایدولی را رسانید و گفت شاه فرمود است که از فلان تلای تا حال این تلای را بر رسم امانت گماشته بود و چون امری که موجب سزاقت  
 باشد بوقوع نمی آمد تا این زمان امانت داری کردم اکنون که تلای حبیب الدین چندی آمد و تقریری رسید باشد واجب گشت که امانت تمام





## و کردارانی سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه بهمنی

بمدارید بوجوب صیانت تخت اجداد و بدین حال فرمود و در رعایت خاطر پدر و درش تاهزاده محمد خان نقیصری کرده است نیک بسیار و اقبال  
 خوب عنایت فرمود و دلاور خان افغان که از امرای اندوختن لود و کسل الشاهی و خواججهان استرآبادی را وزیر کل کرده و امور مملکت و  
 شاهای تویدیت ساخت و عداد الملک غوری را که در وکن سال بود و عفو در او خدمت سلاطین بهمنه بدولت و حتمت میگذاشتند و امیر الامراست  
 اتاق تاهزاده محمد خان و خواججهان بشوکت و بکل تمام بر سر کفاریجا که کرجسا الخراج نگذاشته و ادای آن قتل می و در زندیقین کرد و  
 ایشان بولایت کنه در آمده چون بناخت و تاراج و اسیر گرفتن مسئول شدند رای بیجا که مضطر گردیده بهشت میل بهشت لک بهون نقد و دولت  
 کثیر تر خاص و هنر مند و دیگر چیزها به تاهزاده محمد خان داده باز گردانید و چون او بخواهی قلمه مکل رسید بعضی از مفسدان و کن که شهره آفاق بودند  
 بسبع وی رسانیدند که سلطان احمد شاه ترش شکر ملک سلطنت گردانیده مناسب است که سلطان علاء الدین تاهزاده کی با نرنگ و کار کند یا تر استند  
 فرمانی پهلوی خویش نشانده با اتفاق امور سلطنت را سر کنند و یا مالک را و حصد کرده کی را خود و تصرف شود و دیگر برایتان نگار و ان حق صلاح است  
 و راست که بهمن حاکم شسته نیمه ملک را بقبضه خود درآوردی تاهزاده محمد خان فریب حور و عداد الملک غوری و خواججهان را داد و وقت خویش  
 تر عجب بسیار نمود و چون ایشان ابا کرد و اراده اش سپید بند بطلان مقتضای هر دو اقل رسانیده با ستم مار زریجا که لیکر بسیار گردانیده  
 مکل را به خود و تولا پور و قلمرک را از دست ملازمان شاهی درآورد و سلطان علاء الدین از کشتن عداد الملک غوری ترین خزن عالم گردیده گفت  
 او خدمت آبا و اجداد کرده بود و ما را بجای پدر و جد و پیش چنین کسی را مالک کردن نتیجه خوب نخواهد بخشید پس سر دنان و خزان کشتا و دسار شکر  
 کرده بوزنم را در از دلاور الملک محضت نمود و بعد از اتفاقی حالتی میان دو سپاهان و در بار کاسکار نامدار واقع شد که ترک جنگجوی فلکا که بکشگان  
 معرکه دل بسوخت و بکیفیت دارم تیر و آینه و گیسو و دار و بوق اندک که از نو آفران میره خورشید آسمان را فروخت لیکن نسیم را و از کاشتن قبیح بر شفته  
 مایات سلطان علاء الدین شاه جلوه نمود چنانچه اکثر از امرای کا اعلام استبداد او افشته مصدر چنان فتنه و فساد شده بودند و سگیه تند  
 تاهزاده محمد خان بکوه و جنگل و در دست با معبودی از خواص فرزند و سلطان ماحم ابا و بدیدر رجعت کرده و از سر گناه آن جماعت و کشته  
 از بند و خیر آنا گردانید و مکتوب نصیحت آمیزه در نوشته بهر فوج که بود پیش خود آورد و شمول حواطف یکایان ساخت و چون برادر و دیگرش تاهزاده  
 داود خان در مملکت تلنگ نیز نگاهدارم آخرت فرامیده بود را بخور و کار از جمله مالک تلنگ است با اطلاع تاهزاده محمد خان مقرر ساخته  
 با انا شاهی ابدان جانب وانه فرمود و او مدت المیده و را بجا بوده اقبال ترین حشمت و نشاط پیاپی رسید و دلاور خان را در روز نوروز  
 تاهزاده بهمن شانه شانه تلخ ساخته بر سر رایان کوکن که عجب جماعتی سرکش بوده یقین فرمود و باجمعی قلمه راینل و سگیه چون گردان نرم کرده  
 قتل جزیه و خراج نمودند و دلاور خان دخترای سگیه را بهت سلطان گرفته مع خزان چندین ساله بدار اخله احمد ابا و بدیدر رجعت نمود  
 سلطان علاء الدین شاه ابتدا از خدمت او خوشوقت گردیده و دخترای سگیه را که خوش شکی و حسن صورت و موسیقی وانی بی نظیر بود و نظیر  
 نظرات ساختن نام نیز با جیره ممتاز گردانید چنانچه آناه هاستی و مستوفی ایشان بکشته گشت آناه را خلیعت نگه دلاور خان محال بسیار از  
 رایان کوکن شتوت گرفته و قتل و استیصال را بجماعت نمکشیده بود شاه را با دلاور خان دل و گریه و وی اینچنینی انهدید و آگشته بی کاش  
 پیش شاه فرستاد و از آن حدیث تبصرع و زاری بسیار استعفا جسته خود را از آن مملکت خلاص ساخت پس آنحضرت بهر سالی دستور الملک نام  
 رجوع شده خلافت از غلظت زرتت او بجان آمدند و هر چند شکایت و بشاه معروض میدادند محمول بر عرض شده اثری بران تهر تیر نمیداد و بر  
 غرض شیشه سر گشت تا که تاهزاده کالون و دله بزرگ سلطان علاء الدین شاه را روز با گوشت که فلان معامله را بجا آورده سر انجام نهائی او بجا آورد

که او را در آن شیوه ای بیرواحت و قنطی و کبریا خواهم آورد و سهراده و سهرادر گشت داد و رستاده و بیام نمود که هر و آن مهم متحصن شد  
 اگر شما آراسا مال و دینیه سهراده و خواهم سراسری حوالی گرفته این دفعه خواهد بود که حسین کار با من تعلیق دارد و ایستار و این کار با منی محمود  
 مناسب نیست سهراده که سندی مراد و موصوفی بود و من آن را تاب سیرا و دیده که از سلسله ادرال شاهان و حصیه طلبیده گفت هرگاه که در و در الملک  
 در و و ایستار برآید و راسته خود را مرد مس سیران که در و حاکمیت و تقصیر می خواهد کرد و آن سلسله ادرال را در و در حاکمیت و در سهراده  
 به سهراده عرض حال بخت گرفته یک ضربت محو کار و اساحت مردم سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده  
 و در و درگاه و سهراده حوالی عو عالم شده سهراده و هایلون که پیش از دست سهراده بود و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده  
 که طالع سلسله که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده  
 ممکنه و در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده  
 و در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده  
 حصیه در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده  
 خود و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده  
 عارم سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده  
 حصیه ادرال و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده  
 و استقامت و التماس هم رسول مرگ و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده  
 ولایت سهراده و در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده  
 مطلع شد و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده  
 بی ملاحظه و قائل حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده  
 خاصه حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده  
 اشک که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده  
 ملک اشک که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده  
 درگاه و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده  
 که ایستار و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده  
 و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده  
 درین باب مصلحت نیست میان من آمد و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده  
 با تمام رسم مقدمه را بر ساحت اگر ایستار کاری ساعد بود و الا در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده  
 را که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده  
 ایستار و در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده  
 کاوش اشک که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده  
 سلطان که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده که در و حاکمیت و در سهراده



















بویایان شاه و دست یافته اند و حیران تیر انداز و با نصد بیا و دیر که در اقلک حد کرده با کفیل دست سرفروغ خافه سگند رخان روان کرد  
 بهادران تیر انداز و غیره نیز کجا خود مشغول شده آثار سنجین ظاهر ساختند و سگند رخان بچهره سترزه اعلام مایه مهر بسته بیک طوطی طبعان را  
 منظم گردانید و چون میل ستاره در مرکز بود و بسیاری را بهادران را ملاک سیاست سگند رخان نیز در دست گرفته حوس که خفیه و خفیه  
 نماید میل دست بچهره سسی میسان سگند رخان را در حوطه چمچیده از فغان زمین برکنند و از روی فقهه و اعتراض بر زمین انداخته تیر بزمین  
 گشت و سپاهیان سگند رخان که سپاه را از روزه و مفاخره انداخته سپاه را از حرم و اورانند چنانکه صندوق سینه او از صند بزمین و مرکب ایشان  
 در هر شکسته کفران نیت کار خود کرد و بهایون تا حتمی را متعاقب منظران او فرموده و بسیاری از آنها را بقتل رسانیدند نظم جوانان کینه  
 گشتند تیغ و بقتل گیرندگان بیدار بچرخان سگند رخان در آمدن زمین بدست رانده خون تن نازنین و چنان که گفته است او بیل و  
 دوش بد که منفرش برون آمد از راه گوش و بهین بود تا بود و گردن چهره که کینه در باز و گاه مهر در روز دیگر ملک اتحاد کالان  
 و خواجه جهان ترک که بوجب حکم بجا فرستاده مشغول گشت فقه و حکمت شیخ آن پروا نداشتند و ملال خان بعد از که دست چون پیر را  
 بکشتن داد و بود و مراد و رسی بهتر از آن نیافته بزمینا حواری در آمد و بوسه آن دو بر برگ امان یافته اما مال بقیاس نفاسی که در دست  
 جمل و پنجاه سال امارت نام وخته بود بیای بوسه تا در رسید و اگر چه محسوس گشت اما بخیر روز حیات را بختیم داشت بهایون شاه چون ازین معلوم  
 خارج الی الی گشت بهوس شیر قلعه دیو کند که در تصرف رسید آن ملک بود اما الی آنجا با سگند رخان موافقت داشتند سر از جیب خاطرش زود  
 خود بزرگداشت و خواجه جهان ترک نظام الملک عوری را بجا بقتل فرستاد و تعیین نمود و ملکلیان اتفاق کرده چند دفعه بکشتن  
 نمودند و هر کشت شکست یافته خواجه جهان ترک قریب سیح وظفر گردید و چون ایشان را تاب مقاومت نماند در قلعه محسوس شد و خواجه جهان  
 ترک در آن کوستان خیمه خمر که بر پا کرده بود از محاصر مشغول گردید و در تفصیح محصورین کوشید نظم به نزد و یک آن قلعه  
 باشا چه سر برده و مرز و به الای کوه پشت روز میشد پس کارزار چندی برون آن قلعه استوار و بلی از آنکه مردم تنگ داشتند زود  
 رای او رسید و دیگر رایان که بکایت و شوکت ممتاز بودند کسان فرستاده و مال خیر قبول کرده طلب ملک نمودند و آنها خیل و شمشیر  
 با چند حلقه فیل جنگی بجز ایشان فرستاده نمودند آن خود نیز دادند و ملکلیان بدین امر نیز مستطیع نشدند عازم جنگ شدند و خواجه جهان ترک  
 و نظام الملک خوری خبر و رتبه مشورت نمودند نظام الملک چنین گفت که اگر در آمدن لشکرهای ملک از پای قلعه بیاورند  
 وارتنگی دره ما برآید هموار باید شتافت و آنجا طرح جنگ باید انداخت و این رای موافق طبع خواجه جهان ترک نیامد و گفت اگر ما  
 از اینجا کوچ کنیم کفار حمل بر زولنی کرده و تعاقب خواهد کرد و بهشت را که در همین موضع مصاف دیم نظام الملک خوری چون علایق داشت  
 سکونت اختیار اگر در روز دیگر چون حورشید روشنی بخش از افق مشرق برآمد از یک طرف لشکرهای او رسید و او را از طرف دیگر لشکر  
 ملک قلعه خواجه جهان ترک حمله آوردند و در آن جای تنگ که مجال تردد بهان نبود بهر جهت لشکر اسلام افتاده و مردم بسیار کشته شده  
 و خواجه جهان ترک و نظام الملک خوری بحال یریشان میمانی بیرون بودند و از تعاقب کفار هیچ جا مجال توقف نیافته بودند و کرده و راه  
 اگر چه دست و خدشت بهایون شاه بزرگداشتند و او بر سرش این تفصیه ظاهر صید کرده و خواجه جهان ترک از بیم جان و دروغ را برای مصلحت خویش  
 پسندیده و دست گفت که این حادثه از جانب نظام الملک خورس به ظهور میویست بهایون شاه بهر آنکه حقیقت را بجا نظر آورد  
 در مسامت بهادران مجلس کتبتن آن تیر بر پشته مردانی اشارت فرمود و اقارب و عشق را زور و تیر بچهره و خلیج الوبی بکشتند  
 و خواجه جهان ترک را مخاطب و معاتب ساخته در سبک از قلاع محسوس گردانید و قوی که نظام الملک خود که کینه بچهره و خلیج میویست افتاده  
 سلطان بهایون شاه در صدد و تفتاح شده و میخواست که دیگر باره لشکر بر دلو کند و فرستد که ناگاه از حرم را بیاورد



و کوفان را بدین سبب کرده هر دو یک عسواد را می برید و بجزر دوا میداد و در شهر میگذاشتند و این نفس موت شد و پس از آن هست هزار سال و بیاد و پیشانی  
 مربع را بدین که دو چاقی و مخمری می برید یک مالقا و جنگ قلع شده سعی شاه حبیب الله و در بر و عمل الملک فتح السبب تنهاده حسن حال شد  
 پایون شاه حبیب حلی را کسله و در آورده و جمیع امرا و سلاطین را که در دیویش تنگ میزد و بود بد با حرا و میلان حلی بحاکم تفسیر و روانه ساخت  
 و در و در بدایت امرا و مملکت سیر و ده که مباد و می کردان شد البته تنهاده حسن حال ملحق شود و درین نهد تنهاده حسن حال بعد از حرکت سبب  
 از مکرر حال نامت امانه تنای خود را در راحه عازم میگردید و حسته به حال با بهت شهید سوار چون سحالی میایور رسید سر حال جنبیدی  
 تنهاده و از اسکا که در آخر لوکر دوا شده و حاضرم عظم حال خطاب بانست و در مقام کرد و دعاست و میام داد که این مملکت تعلقی است از در چون خدا  
 ایجاد و در فخر حال گاه و آن در تنگ است و این مملکت خالیست اگر درین نایز مقام و میاند سده و تنهاده شود که سیاسی و رحمت میایور و رایجور  
 و مکرر سر خط و بران ساه و طبع و ستاد شود تنهاده و حسن حال تحویر شاه حبیب الله و یوسف ترک کل بهت امر محض قبول یعنی کرده و بستان  
 میایور که دیوار کلی دهت و در آمد سر حال حمیدی در لوازم ضیافت و انعام را ملایان تقبیری ناکرده و ایثار را عادل ساخت و وقت شام مع حسن خود  
 به بهانه سلام حرج بمحضار داده و شکلی را که حضرات و اسباب بود و در محامه و نمود و در دیگر چون اراده کرد که امارا گزیده نزد میایور شاه فرستاد  
 شاه حبیب الله شرکتش پیش نهاد و چندان حکم کرد که شرکت تنهاده و تنهاده و انگاه تنهاده و حسن حال و یوسف ترک کل و دیگر مخلصان مسمومان  
 ایثار را حتی که فراتر معقا و خاگر و بامقید ساخته روانه دارالاساسی احمد آباد میداد و در میایور تنهاده و از سیاست گرم ساخته و در ایجاب  
 سکوتش و در آورده و لغو نمود و در اراحم آباد میداد و در اراحم آباد میداد و در اراحم آباد میداد و در اراحم آباد میداد و در اراحم آباد میداد  
 و موضع و میما و قزاقه نامی چار آب گرم و در وضع جوشانیده و میما ساختند و انگاه خود بر قهر دیو اسماه تخته اول تنهاده و حسن حال را بدین تخته  
 نازم و در آورده و در او اثری نگذاشتند انگاه و یوسف ترک کل بهت یار موافق و در کردن و در و دران و فرزندان و میما و ایثار را بدین تخته  
 ارفا به کر کشیده و در بارگاهی که جمع الناس بود انواع نسل و و نشان که تفسیر رحمن او به و رست تعذیب کرد و و نشان که و عقوبت با که از محرمات او بود  
 و در آورده و در و نوبت و معنی و کبریا و القتل رسانید و کار یکار ضحاک بدین بدیش و حجاج ظالم خدا نایب سر نرزد و بود و از و نوبت پیوست بعد از آن  
 متعلقان منسوبان تنهاده و دیگر از آن که سبب بهت نفوذ میزند و از آن سلاطین اصلا خبر نداشتند حتی که با و بر می و طبعی و گیسوی استا بازار در تنهاده  
 تا بعضی را سر و در کردند و بعضی را بدین شیر گرسه و فیل مست انداختند و بر می را در و یکما بجزر تنهاده و بعضی را بدین کار و و تنهاده از سبب کار و در  
 و این واقعه در استعجاب سنده نگورده و تنهاده و سید ظاهر ستر اودی در تاریخ قتل شاه حبیب الله غازی این و بدین گفته را با می در تنهاده تنهاده  
 یافت و در بنده حبیب الله غازی خطاب تنهاده و در و ان ظاهرش تاریخ می جست به بر آمد روح پاک نعمت الله به و صاحب تاریخ خود را  
 میگوید که من از نزد دیگان میایور شاه تنیده ام که در و از نران که در و در کل جزو حرم تنهاده و حسن حال رسید چنان خشم و غضب و متولی  
 که اگر کمال اعراض بر این میدید و گاه درین و در تن چنان بدیدان میگرفت که لب و دانتش جگر حرم شده و پر خون میگشت چون اگر آمد  
 رسید ایما و صد و در یافت از منگاف و در و کثرت جور و جفا از سببیکان جاثمه سلف صدد و رنیا فته بود و تیغ در دست تنهاده و میگاهنه تنهاده از  
 غلیظ نمود آمد که حجاج ظالم اوتیس و ان عادل شد و از قهر و غضب تنهاده و حسن حال اکثر تنهاده و با و واران مملکت را که در قلع و گور و تنهاده  
 بعقر و ناله قناعت کرده بحال خود بود و تنهاده را بدست آورده و بگشت و با و و و این نوع سیاست از سائر خلفائیک بدان شد و صلا و تنهاده  
 میگرد و در پیوسته متعلق از غضبش مسلم و کافر را بر یک میجو حرم و دلال قهرش مجرم و میگاهنه را یک نرج میفرود و جلاد سیاستش یک  
 جرمی قتل را قتل میباحت اقلش ختم و بدیش تر و ضحاک میگذشت و دست بعیال و در و دران مردم در از کرده اسپر نفس اماره گردید و گاهی  
 میفرمود که عروس را از میان راه گرفته بجرم سرای اوی آورده و از ان بکارت او نموده بحانه شوهرش می فرستاد و احوال اهل حرم را

لاص شتی میگفت و در کای دولت اعیان مملکت چون رای سلام و محوای خدمت میخواستند که بدیوان رود درین فرود جوشن و دواغ کرد و دوست  
 ضروری سخای آورده سخن ترس سرقتد اخی سیه الهی که از رحل الرحمن لوحات السعدین است امر باو حاکمی رسید بدی که آن ظالم در سرودی  
 سار شد و چون دولت که مرض موت است سرور برگ و دواغ نظام شاه همی را که بهت ساله بود و لیس دگر و امید و حواصه جان ترک را که از قلعہ برگزیده  
 ملک النجار را در ملک طلیده لوادم و مسب سخای آورد و حواصه جان ترک را که از و بر گسر و مینه ترغری بدست و کسل التابی ساحت ملک النجار را  
 در مرکز و مهاب شهر او را سالان برنج کرد و گشت همیشه و دولت و والده شهر او بر یون سح امری کرد بدین مسور حاسن باطل طبعی که دست بهت  
 و بعد از انوارم ۹۹۵ حسن مدین تمامه در و رور و بد و حاسان را چنگال عقو شش سحاب با صند انما صیج است که بایون ساه را و وصیت  
 سار کرد و اراں مرض معانات و چون طعن ظلم و کسم باطل بود و تصد ابل و عاقل مردم مسکند و بحد مجازان حرم خود بر لغات بدلولی  
 پیو در این سکنم در و بی و بی و بی را که کاندو کور شش سحاب آمد سحاب حان حواصه ساری که صا صلا حرم بود و ناممی را که بر این حسیه  
 در ساحت و راست آمده است که است را به خود و دست حواصه نو و سیکه را که بر این حسیه حان حلی بر سر شش رد که همان حسیه  
 ملک تند و مولانا فیضی ساه که از ترمت ملک النجار خطاب ملک الشعرائی یافته با صا حسیه آمد در درازان رفیق بود و چون سبب جمع ترک کمال  
 خلاص شده رگوته ارا و الدیر میرد رجن او اس و دو سیکه قطعده ای ظالم آرا ده دل شب حیر ترس و در لیس بدیوم ترنگ ترس  
 ترکان دم آلوده مظلومان من و در حواصه ساری بر ترس و آس نارنج و فاب سیر از نارنج طبع آن ساه را طبع قطعده بایون ساه  
 در و دست عالم که تعالی اقدار به مرگ بایون چنان میرد و دوق شد و ارج فوسس بهم را و دوق چنان آرد و سرون بدست شاه  
 مرثیور و دسترس سد سال و شش و کوشش و رور و

### دکتر سلطنت نظام شاه بهمنی بن هایون شاه بهمنی ظالم به

حون هایون ساه در طلاق ترجم کرده موت تدبیر بر گشت نظام شاه بهمنی که در حسن و صا صا و حواصه ساری که در می بهت ساه  
 سرک و کل مایوس و و والده کس که در مال بود و موجب و نصیب بایون شاه و واقف معالای ملک و مالی شده و بکار می مشورت  
 حواصه جان ترک و ملک النجار محمود کاواں و تهنیت میر ساید و حواصه ساید و تهنیت ساید و تهنیت ساید و تهنیت ساید و تهنیت ساید  
 چیرا از دو شخص کس و دیگر از دل میل و اقله ملک النجار محمود کاواں و ارحله الملک و بر یک و طر در ساجو برگ و آمده حواصه جان ترک  
 مسفت کالت و طر در ساری ملک سیر از ساحت هر و در علی الصلاح آن و در سیر اتفاق در گاه می آمده و عرض خلاص ساید  
 صا صا را و سید عورتیکه ماه و نام و بهت عرض میداد و بعد از کس مسفت قرار و در شاهزاده را در حرم سیر از آورده و ترک مرده  
 می لیا بد و دست راست حواصه جان ترک می لیا بد و دست ساید ملک النجار محمود کاواں و ایست مشورت ملک جان مقرر کرده بود و ملک  
 و ریاده و تقدیم میر ساید بد و کس اتفاق این سسکس کار و مار لوه حسن صورت بدیر شده فی اکمله ترک و تملاتی ستمای بایون شاه را  
 بطور میر ساید بد و لیکن حکام اطراف را که در و مسلمان چون تند بد که طعی بر سگاه و کس طرح شای سیر ساه است ارار کاک ظلم و ستم  
 بایون ساه حاضر امر و ساه است و مخرج شده باصلح می آید بر آئه طبع در ملک و می موده اول رای ملک و و لیس او را تا اتفاق بر ملک ارا  
 ملک را و احمدی عامر لیس ملک و کس تند و ماعت و شوکت نام مشوه ولایت هلاکت سیمار و عارت رن و سوب موده و تا ولایت  
 کولاس را و میری کند تند و والده نظام ساه و حواصه جان ترک و ملک النجار محمود کاواں بر سه اتفاق دفع و منع آرا و صحت گرد ساید  
 اصلا طرک بر لیل ساطره را و بد و در اس طلب معوی سید ارا و تو سیمان معقول با طراف و اکتاب سید ساه و یل بر سوار









[illegible]

ذکر شاہی تہس الذیاء الدین ابو المظفر الغازی محمد شاہ مہمنی لشکر

والایان حلقه جز ولایت این حکایت را بدین روایت فتح مودود که سلطان هانوی شاه عالم هندی را میجو جهان سیه دشت نظام شاه قندهار  
و احمد شاه و چون رسالت حیات نظام شاه در غفلان استود ما ارتداد حوادث برگردد شد محمد شاه در بر سالی تشددی امور جهان سالی گستر  
تاج هندی بر سر نهاد و در تحت غیر دره را آورد و در تاجی تاجی حواصه جان ترک و ملک الحار محمود کاوان بر دست بان نظام شاه که مستعد و با  
محدود و نه جهان کار و بار تاجی را سر بر میگردد و احمد شاه که گویندترین برادران بود و قطع لائق یافته امین طلیس محمد شاه گردید پس حواصه جان  
بر تربیت محمد شاه کویتید و نحو تمیزد نه جهان الصدر جهان خوشتری که فصل فصل و صلای رمان بود و دیروز و اسب و ابدن تشنگی کمال  
شعور نشسته و در ملک ان صاحب حقیقت شد و حلیا جوب میوشت چرا که اندر سلطان میر در شاه در دودان هفتصد هزار گنجی قنات  
قدم برسد و بار وانی و سروری نهاد و بدین است و سلطان محمد ان فیوان و به دنیا س طعن سق جوان و به و حواصه جان ترک در کمال منتظمان  
و عطیت بهات ملکیت بر وجه کبی سطر برمی آورد و اکثر قطع امرای قدیم را تغییر داد و امرای حد دار حاکمان سب میگرد و دست تصرف و  
تغلب و در اراض و در کرد و ملک الحار محمود کاوان را که اندر اردو ان کرد و ان سلطان محمود طغی را و کس صاحبان را اعتبار شد و به یو یو یو یو یو  
سرحد میر شاد و در معات یا دشتای حیدان ظل میباید و چون محمد و نه جهان رنی عالمه و دود و در پیش بود و بار و صلح و بطوار و شومخت تبه معات  
آرام حال بران محمد شاه کرد و در ان دشت که هر اعلی الهلج چون حواصه جان در گاه و آید و کس حش قوهر تم سائل و در الفل سمان  
این هر و دیگر که ارایام شهر شمشعین و شاماته بود و حواصه جان ترک در حمایت عملت بر دیو اسماه آمد و بر حلاب عادت نظام الملک را اعلی  
حواصه جان مستعد در انجا دید و تشکر گشت و چون علما می دشت در خدمت محمد شاه در دیو ابداری متعول شد که آگاه و وصیعه اردو در

آنکه به سلطان محمد شاه آوار بلند تقدیر که بان امر که قرار یافته مشغول بایستد سلطان محمد شاه متوجه نظام الملک شده گفت که ای سرور و خوار خوار است  
 رسا و نظام الملک که دشمن حانی و بودی تا بل دست خواجه جهان را گرفته از مجلس بیرون برد و بفرستاد متوجه تشریف و حضور شاه بلک رفت  
 انچه به تیران این خردمند از بهر آن خود ساخت ملک کن به چنانی ز عدلش آسودگی در دست و دست به سر او دوک و بهر این که  
 سلطان محمد شاه بصلح و دین خود و بهر آن ملک التجار محمد کاوان را بجماعت ماصر و خطاب خواجه جهان نواخته منصب امیر الامرائی و دوک انوار  
 شاهی را بمنصب ماص ابن مصطفی این منصب بر هر اربع روز روزی است که ملک التجار محمد کاوان مخاطب محمد شاه  
 بفرست نمودی و فائز گشته کوس خبر بد او بلند آواره گشت و در ابتدا القاب و جنین میو میسند محمد و م جهانیا ن محمد درگاه سلطان کصف بفرستاد  
 امیر الامرائی ملک اب محمد و خواجه جهان و چون محمد شاه چهارده ساله شد محمد و م جهانیا ن محمد درگاه سلطان کصف بفرستاد  
 و بهر کاری ملک التجار محمد کاوان مخاطب خواجه جهان بخش طبری حیر و اندک خدمت ان بجهت و نوشتن رشت نیاید بود و در عهده خود  
 او کشید و به مات سلطنت را بهر بار گذاریده بود و بعد از او و ملاوت قرآن مجید محمد متعول گشت اما سلطان محمد شاه در معطیات امور و تشریف  
 شروع نموده و در تعلیم و فکر سر خود دقیقه و روز گذراند و بهر روز و سلام امیر رفت و چون سلطان محمد شاه عرو و حسن محمد از در بر گشت  
 که انتقام از اعدا کشیده و عرو و حسن محمد از در بر گشت که انتقام از اعدا کشیده و عرو و حسن محمد از در بر گشت که انتقام از اعدا کشیده  
 و بهر این که تشریف یافته که که در خدمت سلطان او بود و او در آن طرف فقه فقه سطور را قبل کرد و چون دفعه لشکر والی منور که بهر  
 محمود بیاید بود و در خدمت و در کمرش خرد و از او بهر سوار راجحیت افغان و غیره بهر مد و خو غای تمام متوجه دفع نظام الملک گردید و  
 بعد از مقارنه در ظاهر قلعه بین الحانین جنگی و در غایت شدت بوقوع آمد جمعی از پسران بر سوی طالب تن از راولح بر و دستند و لشکر قاور و چون  
 شکست فاحش نصیب الوبیان شده بهر لایحه شدند و جمعی که از قلعه بر آمده ایشان پیوسته بودند و بعد از آنهم روی بقلعه نهادند و نظام الملک  
 سرخ را در معینان کن سپهر بر سر آورده و بهر سوار عالم کرده و بهر این که ایشان رفتند و در قلعه نهادند و از خود و لشکر کرد و چون بر راولح تنور  
 و کنیان نیز مالو بیان محلو و لایحه و قلعه در آنجا و قلعه متصرف گشته و روایتی آنکه چون نهمرا مال بقلعه نزدیک شد و کنیان خان کشید  
 بطریق سابق بجا حیره قیام نمود و بهر این که قلعه بیدل در بون گشته اما ن قلعه ایان دادند و بهر تقدیر انانی قلعه نهر جانی نر ساریده و کلید  
 بیرون رفت و در دوران انما اجلاف کن چنانچه بر سوار است بان طعن ملاست نر از کرده حرفهای ناخوش مالو بیان فتنه و از حاکم کار راجحیت  
 که بجا حطت قلعه قیام نمود و در ظاهر قلعه کشید که بتجارت عرو و دانی خود را بد کنیان نمایند پس فتنه از حاکم کشید و مالو بیان از زن محمد و با  
 بیرون رفتند و در راجحیت متوجه مجمع نظام الملک آواز بر داشتند که ما عرو خود را در سپاه بگری حرف کرده ایم و چون بوسیله بهادری نیده ایم و عرو  
 که آمده و پای تو بوسیده بیرون بروم نظام الملک کن نزد ایشان حربه نیدیدش خود و طبعیه آنها انهنون پای بوس قدم پیش نهاد و از اجلاف  
 نزد ملک و ایلاد بود و در حقیقت و جلالی تا خود و شمشیر در بر بودند و هر کدام مرضی بنظام الملک ساریده و بگشتند و متوجه دیگران نر شده و چنانچه  
 کردند که هر دو ملک کشند و نظام الملک و دو برادر بوقت بود و نر بیوسف عرو و دانی که چنانچه انما عرو و دانی ساریده و هر دو را با خان ترک  
 که در مدی و عرو دانی ضرب انشل بود و هر دو از تکاب این امر را از تحریر کنیگان قلعه گمان برده و جمعی را بهر اقبال ایشان فرستادند تا ایشان  
 که در کمال غفلت نریک که بی خود آمده بودند نر ساریده و عرو و دانی را تمام لبقل ساریدند و بهر این که بخت بلند و در مقام و ولایت و بهر این که قلعه  
 مضبوط کرد و انیدند و از سوار پیاده و جمعی نر در جاک گشته اجازه در نظام الملک عنام موفوره رواه درگاه کشند و بعد از دو ملک جدا و بهر  
 عنام را بنظر شاه و آوار و دنا و این نیکو خدمتی نوافق بنحس سلطان آمده بهر کدام را بهر اری ساخت و کمتر را با قطع ایشان داده و در ملک  
 امرای مقرب تنظیم گردانید پس الی سند و چون بر غایت کنیان را ملاحظه نمود از در ملاعت و دوستی در آمد و شریف الملک شخصی را بخت

و بدایه بنده و سلطان محمد شاه رساد کر سلطان محمد شاه ولی همی و سلطان بهوت ملک لوازم محدود و موافق در میان او و مقرر کرده و در کتب  
 مرزا اوسا و کتب اند فایکیر لاج مضامین آن مجلس لوالی مند و دوست دیگراره در سراج اب سارعت بخوبیدر کون اهرای سلطان ملک کیر  
 شدت شد و در عام بند ماسد کر نوعی نماید که نفس محدود و در میان سلطان ابف گزیدار کمال و دساری و مرادری و کیر کیر  
 سلطان محمد شاه شیخ احمد صدر را امر می و احمد بود و سلالت نفس چهار هفت هزار شریف ملک محمد و فراده و سیام بود که مراده و تحت  
 و جهادات و تنگ و او خود ملک که یک ملک که در هر گشته چندین قلعه مل کسر و دارد و در تصرف کما بیدرین سبب احتیاج تقویه کیر له و در امر و الحامیه  
 که نفس محدود و و ان سببیه و ان شده که در عهد دوم که نفس بود و لو کران یکدیگر در مقام حق بود و در تناسل کرایس و مارکت بید و حوالی  
 انواع بخیر بهم در بلاد هم کرده بود و سکای آوردید یعنی انصافی اگر گشته مقین ابرین ملک و بهر چه صدرات پناه شیخ احمد صدر که چه راه عباده  
 سلطان است و قرار در ابرین سبب کیم و چون شیخ احمد صدر کوالی مند و سید اعیان در گاه ملک سبب محال نموده نهایت اعزاز و اگر ام و او را  
 مشه و کر و در و لو طامان سلطان محمود و شرف شده و میانی که در وقت گذرید و جمیع علماء و فضلا می مند که در مجلس حاضر بود که قصد آن نموده  
 گفتند که نفس همدار عام باشند و در حضور بامید هست که عدای سخا و تعالی نفس حمایت و تفصل کا می نمود و در این موارد سار و سلطان خود  
 نیز گفت اگر از روی و سوا و سببانی امری غیر مرضی سرورده باشد آنطور در یاد و بعد از این نوعی کیم که میان و لا و او و او و سببیه هر ملک  
 شریعت و عروت سر بر دین شیخ احمد صدر را حجاب سلطان محمد شاه بهمنی و سید العلماء سید سلام الله بود و در این مقام سلطان محمود علی کل شده  
 ساق بود که با این سلطه در میان آوردید و محمد امه نار احمد علما و شیخ و او را رسانید و سر کب را ان و در قمار و در رعایت آن کوسه  
 که هر که از معنوی این پوسته شکار و میاید نیست و او را عرض رسول خدا اگر قمار کرد و و حاصل عده امه آنکه طریقی نیست تصرف را و با  
 ملک فال یکدیگر گرفته و او را در و حایجه در میان و حده سلطان احمد شاه صبی مقرر شده بود و آن محل بوده قلعه کیر له در تصرف سلطان محلی  
 و اگر در و در ملک که طلب که تعلق نگار داشته باشد هر که حق سخا و تعالی تو مقین که است و نماید و به شیخ حمار اصل ولایت خود سار و در  
 آن و او را بخیر می در آن جمع سایه و بعد از دو سه ماه که عده امه نادرست شد شیخ احمد صدر امرای که در قلعه کیر له بود و پوست حکم سلطان  
 محمد شاه چاست که قلعه عالی کرده و مال و بهان و اگر در و چون ایستاد هم و طیل حایجه بود که اگر گفته و پوسته شیخ محفل کند و حکم او را حکم  
 و سید بر آئینه می مصداقه قلعه را عالی کرده و ملار میان سلطان محمود سیر و در شیخ احمد صدر تقصیر المرام حضرت شده و سبب معاودت نمود و دیگر  
 در میان آن و معادن سراج واقع شده و در او ان شده و در سبب اربع و سبعین تمامه ملک التاج محمود کا و ان الحایط سجاده حان کمال شوکت  
 تحلی و اسکر بیجا و حب تعدیت دایت ای سبب و کیر و دیگر طالع کو کون و او شد و لشکر حمیه و حاکم و کلهر و و ان حیوان نایب و بهر چه  
 وی نفس شیت و داری کیمه و داری سبب کیر علی الدوام سبب گفتی برای سبب دما و سلطان و سبب اموال ایشان سرگزیده است و در وقت  
 و در دشتی بر انواع سواد ظهور آورده و سلطان را یاد و معرفت میر ساید در رسیدن حرقه ملک التاج محمود کا و ان الحایط سجاده حان یکدیگر  
 عده و بیت کرده و قتل سلطان را موجب حول مست و دست و در نهایت سلطت و عجب کیم سر گناه را سید و ساحت ملک التاج  
 محمود کا و ان تحلی مکرده و در ای کما که عارت را کر یوه اند و و آند و تدریج و در و در حین تدریج گناه را از تصرف کما را و در و چون  
 که سوار در اسحا را می تواند ساحت اسکر ای که اگر سبب بهر چه آورده بود و در گزیده و سید حان کیلانی را اگر اقام اولود و اسکر حمیه و خوش قدیم  
 غلام خود را اسکر و ان و کلهر طلبد و بهان انتقام خود و سپاه سیر ساید و در آن و در گاری حش کیمه و که عمو را ان مستعد بود و سیرده  
 آتس و در محلی سطح نموده و دست تمامه کیمه که در و چون در شکل را سید و فتح میر گشت سر گناه زاده هزار یاده و کیر که کما را سیر  
 خود برای آسایش جیل و حرم را کمالی خود داده و در هر گزیده که لاجور عاده ای طعی ساحت و در ان موسم در اسحا سیر نگار و شیت و قلعه





ظهور و جلال رسیدن حکم کرد که خواجہ یوسف عادلان را بساجه خود برده یک مہرہ نصیحت نماید و در تکلمات سیمہ باقعی العایت کوثر خواجہ کوثر  
 حدیث بوسیله معرفت دست کشیدی آن سینی را و جو دیاد شاه صورت خواجہ ایت او شاه مقتدر و ارمیدر گشت نصیحت است که مرہ دایر اول و یک مہرہ  
 یوسف عادلان نصیحت نماید کرد و بعد از آن بار اسجاء مرده بکشتہ دیگر لوارم معانی سحای ماید آورد بعد خواجہ تسلیم کرد و سر سزین اغلاص  
 سجادہ یوسف عادلان بمهرل حوشت بر دو مہرہ نصیحت او و مشغول شدہ و آخر رسم دیادار است بمقتدی رسیدہ بافتاق یوسف عادلان  
 در سالمان مہمانی شاه گشت خانہ را بچو کار خانہ چین آہست و صبح در ہشتم سلطان محمد شاہ ہمہی چو کوثر سید لور سایہ انکسارت بر سر خواجہ پادشاہ  
 و در آمد و بکشتہ در اسجاء محسن اساحتی یوسف عادلان را بمہرہ اساحت خواجہ در تکلمات رسمی باقعی العایت کوثر شدہ و چندان  
 تحفہ ہدایہی بہت تقسیم سفر در آورد کہ ناظران کن از شہادہ آن تحیر گشتند را اسجاء بجاہ بطبق طلا با سر پوشہای مرغ بود کہ در ہر کدام مرہ  
 گوشت بریان یک سیر بود بعد اعلام چو کس و جستی کوثری کہ اکثر خوانندہ و سارندہ و صاحب حیثیت بودند و یوسف عارفی و عربی و ترکی مع کلمہ  
 صحن کاشہ مغوری کہ در سر کارشان ہمہ می رسید بودند و در و آخر جمیع شانزادہ و ادموارکان دولت را نیز تحفہ نامی لائق دادہ و تفصیل  
 نقد و حسن کار جو را بنظر او شاہ در آورد و گفت اینہا بجز دولت شاہ بہر سیدہ تعلق شاہ دارد و بہر کار شود و خام سیر و پادشاہ اچو  
 خلق اغلاص و حشوت شدہ و جو بہرہ بکفول کردم و باز نمونہ شد و بعد از حسن اعتبار خواجہ بر یکی یوسف عادلان کوثر بکشتہ اعلی رسید  
 محمود شال اقران کردید نہ نقضہ لیلیان دیو صفت و دوسیرت تجویز کرد کہ خود بخوبی سیدہ کہ خدا بر میان بستند و در شہسب و سبعین ہزار  
 پرکتیہ رای قلعہ نکلوان تحریک اجیری و مادہ بیجا کازم تحیر جریرہ کوثرہ گردید و سیدہ لار قلعہ نکلوان نیز بکمال اجیری با سترای روم و  
 بیشتر توجہ بندرت شدہ راہ دخول و خروج را مسدود کرد و اندید سلطان محمد شاہ از اجتماع این اخبار بر آشفندہ با حصار سمران سپاہ فرمان داد  
 بیت سمران سیرہ خواند از طرف او ہر برار گشت لشکر بان سیرہ و چون رسید گمان و شکار اکلان بطرف نکلوان و ان تہذیبی کہ  
 حصاری تہذیبہ اعلام مدافعت را فرستاد و ان حصاریت در مایت استحکام و ازین و سنگ گردان حذقی ستیارت و دیوار سیرہ کوثر کہ یک سیرہ  
 را بہر اچان محکم کردہ اند کہ بچ آوردہ را با سالی در آمدن رول قلعہ مکتبیت سلطان محمد شاہ را بخار سیدہ و محاصرہ فرمود و رای برکتیہ سار  
 کردہ مراد صفت حمستان باقعی فی کمال رقران گسان فرستادہ رہمار حوت نظم مدد پیش رسیدان داوری بہ تہذیب است از فریادری  
 شبا گنج با حصار شاہ جہاں بہ تہذیب سار  
 عدرواہی و اماں جوہش رای نکلوان را لغرض رسید مدد سلطان محمد شاہ بوساطت امار قدرت و عہدت و دیگر رایان اظرف قول ایمی کوثر  
 عارم و عازم کردید کہ ان حصار را بجز و قسمر ساز و پس آتش از ان تہذیب خود طلبیدہ گفت اگر سلاستی خود را سنجو امید در و وقت میاید کہ برج و بارہ  
 این قلعہ را میدارید و سار آمدن ہر زمان و مہادزان را میدارید و خواجہ گفت کہ حاکم میر کرد و حصدق اپاستن بتو تعلق دارد و دور ویک  
 ہر سار و دیوار حصار را بتوب و صر سار میدارند میاید کہ حصدق ملو بابت تالت کہ لغر اعت گدشتہ از رخنہ بقلعہ در آیند خواجہ ہر چند در و  
 چوٹ سکت خاک در خندق میر سکت مردم درونی وقت شب برمی آورد مد سار ان خواجہ بہت مدد داخل و مخارج دیوار می گیریش و در و  
 عمارت کردہ مور علیہا قیمت نمود و بسا خلق سر کوٹ لفق کہ تا ان زمان در کن شغل نمود حکم کرد و ہر سار ان کار خود متعول تہذیب کوثر  
 ناو حصدق بر آید رسید لقب بریر برج و حصار جمال و سہ طہاش خاطر بود کہ ناگاہ سرقب از کوثر چل خواجہ یوسف عادلان قسطنطنیہ را و مالک  
 زیر قلعہ سایدہ ملو از باروت ساختند و یکبار آتش زدہ رخنہ را در قلعہ کردند و لشکر ان رای برکتیہ رخنہ را اگر گشتہ شگایست اند و وقت و ہزار  
 کس را مردم تہابی شہ شدہ نزدیک بود کہ رخنہ را از ان طرف مردم قلعہ بنگ و چو بسند و اگر وا نند کہ ناگاہ سلطان محمد شاہ خود سوار است  
 خود آورد و از خندق کہ بجاں اپاستہ بودند گذشتہ رخنہ را از ان طرف مردم قلعہ بر آورد و حصار اول را متصرف شدہ بکشتن قلعہ دوم متعول



گشت واری پرگشته خود تفسیر لباس کرد و در درون سرآمد و مورخین سلطان محمد شاه در گفت و گوی پرگشته بخت سلطان محمد شاه رسیده است  
میانی چند داده چون ایامی را که فرمان درگاه و عرض اقدس رسیده در صحت مجلس بافت اسرارین مدیت نویسنده و ستار درون در آن  
معروفه و شدت که را می پرگشته بود و در بران کمال کرمی محمد اگر یکسکه اختیار شاه است سلطان محمد شاه را سرگاه او در گدشته سحالی  
و او در بعضی از کتب مشهور است که را می پرگشته چون یکده حصار اول گرفته شد و نویسنده در میان درگاه ساه را سر حرم او در میگرد و در حوالای اوج  
سر حوالی سته تصریح و در اری در آید سحالی امان حومت و ساه و مدار مشا پد آن سر آمد که کی شکر سکی و در ماند کی او تر حرم فرموده سحالی ساردا  
و در سکه امر امضا ساجده و نظم و مکریم او کو تید و علی ای حال در چهار در سلطان محمد شاه سوار گشته قلعه در آمد و لشکر الهی سحالی آورده خود را  
لشکر ای مقصد صاحب قلعه ملکان را مع امضا فاس انطاع خویش مقرر کرده متوجه دارالملک خود شد و در بهان چند روز و در ولد ای محمد و مرهان که در  
یورش چهاره لوده کار و بار و اسبابی را در وقت و طعام و آب فوخت که در سلطان حاره ای را در اتامی احمد آباد و در رسول و پس چون بگوشت  
سلطه سحالی رسید پس بکعبه حله تاس جوده که فطاعت او و حد گاه و در اقامت کرده و عین و صفت مشغول گشت بخواه احوال و صحت فک  
نموده و تر اطمینان باری سحالی آورد و سلطان را بهوای بیجا و خوش آمد که در کالایح که از منتخبات خوانده بود و اوقات اسرار سحالی مدام با ریشای  
صرف چند وعده نشان و دشت که نوم مرآت در اسرار سرزده و راه احمد آباد و دیدر گرد و قضا در آن سال در عامی فک حتی سحالی را سکه آن را  
بیا بهای بیجا و بهر چه حک شد سارکان با و شاه لا علاج شده خود را در دارالملک احمد آباد دید و رسیده و آن تحفه تقطیع بیجا و مشهور گردید و در  
سال یکمیز باریان شده و در قفسه و در تر مموری ماند و اکثر مردم در آمدنیک رده و ماندند ولایت مالوه و گورگات و ماکنی سار و در  
و در ملک و مالوه و در بهشت جمیع تلخ و همه به تاد و سال کم حوت رین یغداد و در سال سوم که رسم عایت الهی فریده و ماران تنگی و نو گشت که  
بیر و در نظم آن پس چهارم کردید و حال که قطعاً سارید با راج و سال در آمد کی نامی و بهی و در بهی و در هم تنی آمد و مار و شهر و در  
مشهور است که چون مردم قحط و در آمدند و اکثر مموری در دکن بدیدند و رسید که آن قلعه کدیر حاکم خود را که ظالم و فاسق بود و قصد عرص  
ناموس و مال مردم میکرد و گشت بیام محال و رفته اند قلعه را تصرف بفرمود و یکا دوست گرفته سلطان محمد شاه بود داده و بهر و یکا سار  
را می آوردید و رسیده بیام نو که چون بیامیت در مقام شهر داد ملک تنگنا شایسته بیجا و یکا دوست رفتی تصرف و ازان لایت کردید و الا و صفت است  
سده نواری کرده و حق میسای سحالی آورده و این خود و در آمدنیک در دکن پس محط و دسالا لشکری آماده است ملکات ساسل و  
گرفته و این محفل سارید و حق السی قلعه کدیر را با سدا فاسان تصرف نمود و را می آوردید و بهی و در بهی و در هم تنی آمد و مار و شهر و در  
بهی است بر سارید و جمع آورد و رنه نامی حاکم را بر سر کم یکا سار که رفته ملکات سار حاکم را بر سر کم یکا سار حاکم را بر سر کم یکا سار  
سار و در محفل است علیه سکه کدیریت ملوکلی حالات رسول درگاه گردید و سلطان محمد شاه تخویر و را بهی و در بهی و در هم تنی آمد و مار و شهر و در  
کسا و در مواضع کسا لاجل و ختم و او و تحلل بر چه تا مقرر بهی و در بهی و در هم تنی آمد و مار و شهر و در  
سحالی را بر چه در می رسید محال آن یکا که کدیر کاش کرده صلاح و در حاکم بدید و بهی و در بهی و در هم تنی آمد و مار و شهر و در  
را محمد ری گرفته سحاب و لایت حوتی در کدیر آب فرو و آمد و سلطان محمد شاه را محمد ری رسید و نظام الملک نوی محلی گشت و چون سار  
تصرف را می آوردید و در وقت آن عرض بسیار دشت سلطان محمد شاه در کدیر آب حیمه درگاه و رنه ساخته بود و دی تو است خود رنه و در  
در سالان خود رنه و چون گشته و رسید کدیر را می آوردید و کویح کرده و در الملک خود و در سلطان محمد شاه چون را و صاع اولیا را  
نود و شایر و در خود حاکم را را خود در محمد ری گرفته بود و است بر سر سوار تمام میرا ق قصد نامیدن کاد و در او امر سار  
و مامان تمامه را را آب مموری و در الملک گرفته و در قلعه و در ای ملکات بهی و در بهی و در هم تنی آمد و مار و شهر و در





تعیین کرد و خود جمعی پیش آن پسران مالک شرک بود و در فتنه آمدند و در اسخر ساخت و بجانب گنبد یو بر علی علم و راحت برافراشت و حواله کین پیش  
 ملک حسن نظام الملک و طرفین الملک غیره معصی بر علایان حضور کرد که در غایت تقرب بودند و در گوش کرد و در شکر یک و در غیبت نمودند که گاه در میان  
 سخنان و حشمت آن پسر نسبت بخواجه در مجلس سلطان مذکور میساخته باشند و آنجا حجت عیان نسبت و حیثیت آن نزرگوار معطوف و دست قصیری  
 نمیکردند آنکه در گنبد یو بر علی به پنهان عظیم که در فتنه خود و آنجا استن و دادند و تفصیل این سخن آنکه چون در عهد سلطان محمد شاه سنی و در ملک  
 بهمنیه و سیمرگت رای مناسب خواه مقتضی آن گردید که در ضوابط سلطان علاء الدین حسن کاگویی بهی تصرف چند نمایان پس سلطان محمد شاه پیش  
 کرده در برابرین مقوله آثار خاطر نشان نمود و لعل آورد و از آنجا که ملک که چهار شصت کرده بود و در هشت شصت کرده و در هشت سر لشکر که اصطلاح  
 ایشان طر در یکصد و هجده سربا بدین مع که ملک برادر او شصت کرده کاویل را فتح الله عداد الملک و دند و ماهور را بخوار و در جان حبشی سپرده  
 دولت با در ایوب عا دلخان و حمیرا با بسیاری از رجال اندلیور و امین و ایل و بن بدیر کوه و فلک و ایل و البحر الملک از غریبستان  
 خواجه جهان ترک بود و جمع کرد و بیجاورد و بسیاری از مالک آن تا آب هوره و را بخوار و در کلان نصف جم اقتدار خواجه جهان کاوا و از آنجا  
 و حسن آباد کلبه که در ساغر تامل درک و دستور انور میسود و دینار که خواهر ساری حبشی بود و حواله کرد و ملک تلک اب تمام کرد و ضبط ملک حسن نظام الملک  
 بحر بود و در هشت کرده از محمد بنی فتنه که جمعی از او را بدو دیگر مواضع بسیار با مقام الملک داده حکومت و نکل اعظم خان و ولد سکر خان  
 سن جلالخان مقرر نمود و از هر یک از اشراف ثنائیه بسیاری از قصبات و برکات را خاصه کرده و در تحت تصرف حرا نه و کاوی قرار داد و در گاه  
 از زمان سلطان علاء الدین حسن کاگویی بهی رستم آن و فتنه نه چنان بود که بر کس لشکر و ملکیتی بدست جمع قلاع اطراف و در تصرف شد  
 و او بر کس که صلاح میدید حواله میکرد و طر و در آن مامور بودند و بهر حال و سکر خان گاه گاه با ستار حضور و چون غیره که میبود  
 بسیار این نصف جم اقتدار سنی از اشراف طر و بعد دست مقرر کرد که یکی از قلاع را سر لشکر گذاشته باقی را با امر و دست و ان معتبر اطراف  
 از حضور با دستاه حواله کنند چنانکه قلع دولت با و حمیر و بیجاورد و حسن آباد کلبه و ماهور و کاویل و در نکل و در جهندی و حکام مغربی که دیگر  
 قلاع از حضور بر دم معتبر دو یکی دیگر از تصرفات خواجه در ضوابط سلطان علاء الدین شاه بهی نیست که در سوابق ایام که ملک تلک بخوار و در  
 شان بهمنیه در پیاده بود و مقرر نشان بود که با تصدی رایک اب چون نزاری را و ملک چون فقر خزان و بیجا و ایل و اصل سازند و بعد از آن  
 تمامی ملک تلک نظر غایت کمال سپاسی افکنده مقرر کرد که امرای با فندی رایک اب و است و پنجاه سون نزاری را و ملک پنجاه هزار سون  
 برسانند و حاکم که میدادند بدین مع بود که اگر از یک اب چون کمتر حاصل باشد علایان را حرا نه پادشاهی و اصل سازند و همچنین اگر امر از آنجا  
 یک سپاسی کمتر نگاه میدادند و اینان بار یافت آن سیمو دند و بای کار با ضبط لشکر و ولایت و در فاسیت خلافت گمانی نبود و سید  
 رونقی عظیم در امور سلطنت بدید آمد اما موافق مزاج جماعتی که صاحب داعیه بودند نه یافته نسبت بخواجه که عداوت مستند و خواجه از سید  
 چون بجای است و مصروف و قوتخواهی صاحب بود و پرامی از ایشان نمیکرد و چون میان خواجه و یوسف عادل خان نسبت بدی نزدی  
 و سمایت خلاص بیکدیگر میدادند و در هر باب همت یار یکدیگر میبودند و در زیر دست طول گزندی و تپسی بود و آن بزرگ صوری سنی  
 نمیتوانستند رسانند تا آنکه در موقت که یوسف عادلخان بر سر فرنگ تعیین و در جمعی از دینی و حبشی که از دست گرفتگان خواجه بود و در میان لغات  
 خواجه بر اثر این چند فتنه از شاه پیر در گاه تنده بودند مانند ظریف الملک دینی و مفتاح حبشی که با ملک حسن نظام الملک بحری اتفاق کرده بود و  
 گفتند در موقت که یوسف عادلخان حاضر حشمت فرصت غیبت است در دفع خواجه باید که شید پس خلیف الملک مفتاح حبشی و دیگر اهل  
 بهندی مقرب با یکی از علایان حشی خواجه که مهر وارش بود و طرح دوستی و خصوصیت افکنده بعد از تقو و جوهر و تپه بغیبه و تمام  
 سپان نازی و غیره شمرده همان خود ساختند و روزی در مجلس شراب که سرخوش بود و ظریف الملک و مفتاح حبشی کاغذ سفید چسبیده



قطعه چون خواجه همان را بر گزید و حواری به در دل خود و دیگر به دست مالساری بگشت او شهید مغوری ساسی تحقیق به تاریخ کشف  
 حواری طلال حواری به آتاجیل و جمیده و آتو الخا صفت شمار در بین فتنه خیز و کس بسیار است خصوصاً در کس که عمارت و پیشتر از شهادت  
 مدو سال در دله و حیران را بگذرانید و از حسن سول رتبا قبل مقامات رحمت است به چنانکه ساسی گفته قطعه این بزرگ سر به  
 محمود و بنا به چون کعبه دست قبله اهل معنایه آثار قبول من که شد تاریخ است به از آیت رتبا قبل مقامات رحمت است به چنانکه ساسی گفته قطعه این بزرگ سر به  
 سالت ثلاث و عشرین و الف باشد بنور آن عمارت و مسجد و چار طاق بازار بزرگ رتبا قبل مقامات رحمت است به چنانکه ساسی گفته قطعه این بزرگ سر به  
 نمایان دست از تعمیر آن باز داشته اند و ذات شریف آن صفت باده با نوع عاب و عقیده و تقلید خصوصاً باضی و طب انصاف و دشت و درون  
 نظم و ترویات و حساب فی نظیر و گار حواریس بود و خط سیاق را حوسه میوه و ت و رساله رومه الاشاره و دیدن اشعار و از بعضی و صاحب  
 حیثیت و کس هم بر سر میوه است محبت فاضل عصر خود و خراسان و عراق تحفه و دیار میوه ستاد و سلاطین خراسان عراق غایب با و الواعیات بنظر خود  
 و مولانا احمد الرضی حاجی قیصر به سکا تیب با و سیر فتاد و دلهار نیاز میک و حضرت محی و در نظر عقیده اطلاع او دست و مفاد است رسول حیدر  
 که و شتاب با و وجود دستاد و ریان تصادد مولانا حاجی قیصر به ایت که مخصوص سلام او کرده است مطلع نیست بیت مرجع ای قاصد  
 ملک معالی در حجاب القادران و دول منزل تو کردیم صفت ما و در اینجا فرموده است بیت هم همان را خواجه به هم فقر را میاید و ش  
 آیت القصر کتب تحت استار الغناء و در قطعه دیگر فرموده قطعه حاجی شاعر دلا و نیزه حبیب است لطیف بود و تین از حسن بود و لطف معانی  
 آتش به هر قافله بند روان کن که رسیده شرف و قبول ملک الحارث است و ملا عبد المکریم بهمانی کتابی تحلیلات و در زمان الا  
 آوا و ان شهادت نوشته و مسود این محافل خلاصه آنرا که لائق بحال گشت تاریخ است درج میاید با و احواد و در سوابق ایام و در ملک  
 و رای شان گیلان نظام و هستند و همیشه معز و دیگر بود و معات بخت و زاف و کس کی از ان میان با و شایب است فائز گشته  
 صاحب حله گردید و سر وایت حاجی محمد قدما بی آن دولت تا عهد شاه عباس معوی با و شاه ایران امتداد و پدید آمد و به ساسی او صفت  
 القرائت پیوست و چون از اولاد او شان دانای رشت خواجه عباد الدین محمد قدیم و قلم وجود و نهاد و بعد از سب علوم و تحصیل کمالات از  
 رشت که جدا با می خلس ملوک خائف گشته به تکلیف الله خود که از خاندان مشایخ بزرگ بود و کمالی و دانش و یاد و شاهان عراق و خراسان و قریان  
 الیکته به خیر تکلیف منصب وزارت فرمودند از علم و بهت قبول نگردیده برسم تجارت ربع مسکون لیسر کرد و در ان اشانا علما و شایخ و محمد و  
 و میض نظریات و صاحب خوارق عادات شده و تفکیک جمل فیه مراد از مراحل عمرش طی شده بود و لقمه زیارت و ملاقات و کس عنوان شجارت  
 از راه در باره سدر و ابل به اعجم دیدن شاه محمد الله و مشایخ و دیگر بعنوان شجارت با جدا با و پدید رشتافت بعد از حصول مقصود خواست که  
 سیرات مشایخ بی و آخند و متوجه لر و سلطان علاء الدین بهمنی بالغ آمده تکلیف تمام آن قد و در باب صغار و در صف کا بر و اعیان  
 خود محظوظ و منظم گردانید و در عهد مایون شاه ظالم بختاب ملک الحارث که در ان و در تخطیه بر گزید از ان خطابی نبود و از سر مردم متاثر گردید  
 وزیر و در حله الملك شد و حدات شاکسته را و بطور زاید در و در سلطان محمد شاه بهمنی چندین منصب دیگر افتاد آن شده بخواجه جهان مخاطب  
 گردید و در هر بار واصل از بهر قسم لو کر خاصه دشت و در و هزار دیگر از جانب سلطان تابع او بودند و ت و ت و در قریه قوا و ان بر اعمال گیلان  
 شده اما شمرست و در قالی سبعة کجا و ان دست نه قوا و ان روزی در بالای قصر قلعه ارک احمد با و پدید در مجلس سلطان محمد شاکسته ت و  
 ناگاه گاوین از پائین قصر فریاد کرد و یکی از حضار مجلس گفت ای صفت باده این گاوین میگردد میگردد تو از حسن مالی و حسن مالی و در حسن مالی و در حسن مالی  
 سلطان چه یکی سلطان محمد شاه بنایت شاکسته و خندان گردیده و ملا از ان جواب آنرا که در و زت ظاهر ساخت میخندان و معانی محمد و خواجه  
 و عسکر الهی سعاد و در که مریدی بران متصور نبود و پدید دران مجلس گفت که ما بر شاهان بهمنی ماصیه تعارض است که من مثل خواجه نوکر می این

و از ان



خواجه گفت که در اینجا خود میسر نکند که ازین دو خزان بر گزیده اگر از انجا بگردد ری باریه را صد پاره کنند سلطان محمد شاه که با خود ملائمت  
از ایشان تحقیقات نمود و گفت میرزا سان گفت هر فرشتی که خواهد داشت درین سفر ببرد و در شهر بجز حصیری چیزی که در آنجا میسر نکند  
فرشته دیگر موجودیت و همیشه خواجه بجز حصیری چیزی که بخواهد بگذاشت که بگذاشت و درین شهر ببرد و درین شهر ببرد و درین شهر ببرد  
و طبع و سایر مسینه آلات انچه مال خواجه بود و همه درین سفر حاضر است و بر آن خواجه عاصه در و یک کفی می بختند انگاه که در پیش فرشته بیست  
اقدیس ساند که سه هزار جلد کتاب در کتابخانه حاضر است اما همه وقت طالبان علم است و چون سخن بنیاد بر سر پادشاه شکر شد و نزدیکی  
وقت دیده مظلومانه زبان بر گشت و گفت ای سلطان محمد کوان و صد هزار سجود و ای تو با وجود حقوق خدایت و امانت فرستادری حال  
مکتوب که نزد ای وزیر میر و حاضر میسازی تا بر او جمع ملائمت حرا نموداری او ظاهر شود شاه از شنیدن این سخن متشنه شده و از خواب  
غفلت جلد بر و هشت یار گشت و بدشمنان خواهد حکم کرد که و از نه آن کاغذ را حاضر زندان گفت و از آن کرزان از مجلس بیست  
بجور سرافراشت و آن با جارا را تمام بهر شیر بزرگ خود نمید و سلطان که از لطن محمد و در میان بود و باز گفت که از حکمهای خود نادم و در  
شده تا مکتوب خواجه را و از احمد یادید که و انید و روز سوم جمیع امر او را بر کان دولت را بر سر شاه پادشاه خود خدای بزیارت و فرستاده  
خوب است که روز دیگر کوچ نماید قنقار از دران شمس فتح الله عا و الملک و خداوند خان جیشی بالش که بر او و امور کوچ کرده و در دو سفر  
مسکرم و رواند سلطان کوچ را موقوف دست به علی الصبح کس و ایشان فرستاد و حسب آن استفسار نمود و ایشان گفتند که مشران کا  
افتر نمود و مثل خواهد جهان شخصی گشتن و او را از بارانیر بهمتی گرفتار سازند عجبش و محنتی بایشان بیغام فرستاد که شاید چون آن میدان را  
سورث بجای آوری و دشمنان خواجه را بر سر اسام ایشان معذرت خود بگفتند که هر گاه یوسف عا دلیان بیاید با اتفاق او بیاید  
خواجه رسید سلطان بجز موسا و در الجاره نمیده فرمان طلب بنام یوسف عا دلیان سرخت روان و داشت یوسف عا دلیان با بقیل  
کو نیر علی آمده زگر دره از فتح الله عا و الملک شغل نمود و یکی صاحب آمده شده جمیع دعیات خویش را بر حسب خوانده ساخته و عا دلیان  
از بیجا بود و غیره با تمام یوسف عا دلیان مفوض شده و از آنجا و در دید و دریا حان و فتح الملک ملو خان اکثر امرای متعل و متعل که  
شده از ملاک بیجا بود و از قطع یافتند و از حسن نظام الملک سبزی نائب میشد شده نظام الملک کنی طرفداری دولت با دیانت عا دلیان  
و خداوند خان جیشی نیز فرین حصول مقاصد شده با قطع قدیم معزز گردید و قوام الملک کبیر و قوام الملک غیر که از غلظان ترک کو در نظام  
نظام الملک اتفاق داشتند سر لشکر و در کل از چندین شده با اتفاق کوچ کردند و چون اینها در رکاب سلطان با احتیاط تمام  
با احمد یادید رسیدند یوسف عا دلیان فتح الله عا و الملک و خداوند خان بشهر در نیاید و بیرون فرود آمدند و سلطان محمد شاه چون داشت  
که کار از دست رفته خود را بر دست بشیر نداده ایشان هیچ گفت خدمت قطع فرموده و چون شهر در بر کرد و دیدان گمان که ملک حسن سبزی  
ضبط لشکر خواهد نمود پایه جاه او را و وزیر و بلند تر گردانید و لطیفی سر شایسته بودی ظاهر ساخت یعنی خود بشیر سبزی است  
کار ضلع تر شد و بعد از چند ماه بدان حدیث که یوسف عا دلیان فتح الله عا و الملک در دام آورده و مقام کشید بیاید سیه قلعه ملک  
و در بابار احمد یادید رفت نمود و بموجب کم یوسف عا دلیان فتح الله عا و الملک و خداوند خان جیشی بالش که بر او راست بودی بودند  
لیکس داشت قدیم خود عمل کرده از لشکر گاه و در فرودی آمدند و در وقت کوچ بر سر راه با ایستاد و از دور سلام میکرد و در سلطان محمد شاه  
ساعتی بر گزید که خواجه را یاد کرده بر گشتن او داشت بخود و چون خود کرده را غلظی نیست صبر کرده غصه نمود و در رسید به ملک محمد احمد  
شهر و حصار کرده و بر چند اراکلیت بنیاد بر نهاده و کوکن خود قبول نکرد و ازین مکر و کمال زردگی و ملال عازم مراجعت گشت و دران اثنا  
خبر رسید که سیاهی حاکم چنانکه لشکر عظیم بر سر بندر کووه تعیین کرده در مقام استراحت سلطان یوسف عا دلیان بالش که بیجا بود از خبر بر گشت





که در خطاب نظام الملک بحری یاوت مطول نظر غایت ساخته سر ایشان با وج ملک اعظم رساید و بار که ملک حسن نظام الملک بحری در ایام حکومت  
سلطان محمد شاه را در دوش میگردانید کالای او بود و از امرای کلان گشته مستقلان و متشکلات و سجدی رسید که سلطان بحری حاضر بود و کار از میان  
حانوران شکاری برگزیده آنرا تصف سراری و لغاره و علم داده و لود و ایتام تمام حاکم التمسیت حواله وی کرد و این تقریب ملک حسن نظام الملک بحری  
عزت الاکرام هم رسانیده مشهور بحری شد چون صاحب اعید بود جمعی تیر از غلامان بهندی را دست گرفته بزرگ ساخت بعضی را در او گردانید بحری  
سبب داد و چنانچه وقتی که سلطان محمد شاه را و اطراف در تنگ گردانید و در تمام آن ملک غلامان را بهندی صاحب گیر و نوزاد و خوار حرکات شکست  
است تمام را بکشتن مخالفت و باغیگری نمود و بهیئت حردار و مرید و و علی الرحمن یوسف مادر خان سوانی را که مقتدری خود را در میان غلامان که بجا بود  
معدوم قتل کرد که دست گرفته بر برگ گردانید و همچنین سید از مولی اترک را مثل قوام الملک کیر و قوام الملک سعید و داد الملک قوال و در باغیان  
و تفرشتان و در ملک امرای عظام مستطع گردانید و برای ایشان در و در گاهی هم رسانید و دستور دیار حسی را بر دست گرفته صاحب اعتبار  
و همچنین در تربیت باهای هنر و دینی نموده و سید حاکم کیلانی وزیر الدین علی و جمعی دیگر از امرای مغل را بر سر دولت عزت نمک گردانید و نامزد  
مشهور کشور معان دار امرای برگ کرده قوی ساخت چنانچه چهار فرقه بهر سید مصلح و ترک جیشی و کلبی با احتیاط با آنکه بر سید ویر و در شش ماه  
نمود و تقریبات جدا با غلامان کلبی که شده با ملک حسن نظام الملک بحری دم از اتحاد و اتفاق زدند و اترک من اوله و آخره با خواجه در وقت  
اخلاص بوده و هو افواه اوت متذکر و از یکجا بر او پیوست که اترک تسلط تمام مرد کلبان و دشت به دست یوسف مادر خان را طر فدار  
دولت با و ساخته در شال شایان کرات و مند و باز دشت و سخن تیر سر جمیع امرای اترک که اوله او کرده و در مجلس شاه با ملا دست ملک حسن نظام الملک بحری  
ایستاده کرد و ملک حسن ازین بگذر و دیگر جز آنکه در شند بر خود پیچیده بهیئت بخان و دشت اکر از آن و طائفه باسع سلطان پیر رسانید لیکن تری بران  
مترتب میشد و روز بروز عزت و خواجه یوسف مادر خان بیشتر بکرات با چون وقت کار رسید چنانچه که در شال ملک حسن نظام الملک بحری با ازین پیش  
مرد و خواجه را در خفا و غاشمات ساخت یوسف مادر خان بمیان قوت طالع با جو و دشمن قوی بخیر ملک حسن نظام الملک بحری حکومت جای آورد  
رسیده و شکست او مرتب با و از اول گشت چون سلطان محمد شاه فوت شد یوسف مادر خان مجمع امرای مصل و ترک کلبی که در ویرش کلبی با و  
نود و نه مشورت کرد که بکلی کدل و بکسب غایت بکلی شکست جهت مبارک با و جلوس متوجه دار احاطه متصد و بیرون شهر فرو آمد و یوسف مادر خان  
و در میان و فخر الملک تفرشتان و طر خان و ولد قاسم یک گفت شکس و از در حان و عنعن فرخان با بر ارجان انتخابی مصلح و ترک ازین خبر  
ملازم شاه شهنشاه در آمد و وقتیکه بقلعه آمد رسید آنکه ستم نمود که امر او را که خود را اندرون بر مدلیکس از ملاحظه عد رماک حسن نظام الملک بحری  
دولت جوان مصلح مردانه بدرون از اماره همراه بر دد ملک حسن نظام الملک بحری خود پیش اندیشی کرده از امر او و سبب بران غافله غفل  
قرب با فاند جردان تمام بر ارق جهت دفع یوسف مادر خان بقلعه در آورده بود اما یوسف مادر خان چون برین حالت مطلع گشت معاودت  
صلاح مدیده متوکلا علی الشد بان جماعت یکدل شمشیر را در دست گرفته بقلعه متوجه بالا رفت و بیار نیار ملک حسن نظام الملک بحری امیر قاسم بر  
میشوئی نموده ایشان را اسلام سلطان محمد شاه مشرف ساختند یوسف مادر خان مبارک و گفته بروش قدیم با ملا دست همه ایستاد و در یافان در ملک  
ملک حسن نظام الملک بحری ایشان را در بنیاد و بنیاد میان وی و ملک احمد پسرش فاعل شد که اگر اعران انصار ملک حسن نظام الملک بحری قصد ایستادن  
اول انتقام خود را از ملک حسن و ملک احمد کنند و بعد بهر جهت بدنی باشد بشو و ملک احمد ازین محراز و ده گشته خواست که در یافان با  
از میان یدر خود بدر کند ملک حسن واقف شده و مانع آمد و بر اس دفع فتنه و فساد و سرعت یاد شاه عسکر در و بعد از آنکه  
مخامنه ای متاد ایشان را در صحت انفرات داد و یوسف مادر خان که از فتنه ملک حسن نظام الملک بحری که این بود دست ملک حسن را  
از فتنه میان عسکر و حکایت تا بیرون قلعه آورد و چون بکلی چشم خود در سید الظهار دوستی نمیگفتی کرد و رعایت توابع از و محمد

در و بعد از آنکه



و چند گشت میان یوست مادل حال و ملک احمد و ملک حسن نظام الملک محاربات متعاقب و قریب چهار سال از طرفین گشته متعاقب  
مبطل عیادت بالآخره ملداول و مریمان آمده حرب مسلح و کور ساختند و مبارکه ترکمان معتبر گشته شد و نو بدو یوسف مادلان صلح  
تند و بعد از حذر و رباتفاق اعوان و بعد از خیزش از شهر برآید و به بیجاور رفت ملک حسن نظام الملک استیلائی تمام یافت ملک احمد را با قطع  
سر و مار و پساری از بر گشت آنظر من اختصاص کشید و فخر الملک و کئی غلام زاده ملک التجار محمد و کوان الحاطب سجاده جهان را که در شمل  
فاحصل بود و دل ای هزار گری گردانید و فرزندان من مستعدا داده و مخاطب سجاده جهان گردانید و فتح السعد عماد الملک استیلائی تمام یافت ملک احمد را با قطع  
سج عمار الدین از جانب بدو بر لشکری برادر و ستاد و ایالتان از انصار خود راحت قاسم برید که از انصار خود در روز ترک گشتی تقدیر می کرد و بود  
کو قوال شهر و سر بوبت گردانید و قوام الملک صیر راجعت با قطع تنگ داد و قریب چهار سال ملک حسن نظام الملک بجزئی فتح السعد عماد الملک  
نزد والده سلطان محمد شاه رفته مشورت و امور مالی و ملکی را سر انجام میداد و ملداول و خان حبشی برایشان حدیده شده شاه گفت ملالان  
شاه صاحب نیکی نند و بالوده حضرت رطلت ششده امور علی مالی سامان پیدا مید و پسوز شمار اطفال تقصیر میگردان من سخن بر سلطان آنزاده ملداول  
حبشی حکم قتل ایشان فرمود و اتفاقاً شبی بر دو ویر بجهت سرانجام بعضی امور علی مالی نزد او رسیده بود و ملداول و خان حبشی و یک کس بگوشه نشسته  
راه بر دور استند و بهر کوشش شیری حواله کردند از آن میان ملک حسن نظام الملک بجزئی رحمی متداهم و دو کشته شده و بهشت و در شمشیر بازی می نمود  
آنها را معلوم ساخته نزدیک در و راه رفته از قلعه بیرون رفتند و ملک قاسم برید را که با خود دوسر نو بی تنه دار شهر نیز کرده بود و آگاه کرد که ملک احمد  
قتل تو نیز دار و محافظت خود بقیام نای پس بر دو ویر خود سوار شده از شهر بیرون رفتند و قاسم برید و راه می یافتند که یک رسته مردم را از راه  
مزد شاه مانع گشت سلطان حاضر و حیران شده از فرموده حضرت میان کردید بیت طریق حقیق بر آتش و آفت مست نای بی یافتند آنرا در  
استاد رود و مدتها نایا کس نزد ایشان در حوالی گمانه که با هفت هشت هزار سوار فرود آمده بود و در فرستاده عدد خرابی کرده آنها اشارت بقتل  
دلاور خان حبشی نمود و دلاور خان آن خبر شنیده با لشکر خود ولایت پیر و بر آن بود که گریخت و ملک حسن نظام الملک و پسرتش ملک احمد در  
شهر آمدند و فتح السعد عماد الملک ولایت برار رفت و در همان آوان ملک حسن که ستمده نای جریح را بخاطر آورد بود در فکر استقامت و دلالت  
گشته ملک احمد ملک استرف کئی را که معتبر نوکر ملک التجار محمد و کوان بودند و بعد از آن در مسلک سلی اران شایسته نظام و بهشت بریت کرده و به  
ممرقه امارت رسای ملک حیدر را بر لشکر دولت باو ساخته ملک استرف تابع او گردانید و باب موافقت اتحاد و الیر خود ملک احمد سوار گشته گرفته  
روان دولت آباد و و همچنین بحر الملک الحاطب سجاده جهان را قطع برده و شولایور داده و پیر در پهن باب سوگند نای محاطه گرفته بتلخیر راه  
فرستاد و بعد از دو سه ماه از سلطان خدمت گرفته و در حدود ملک احمد را با صدیل و جمیع احوال به باب بنیابت خود بجز فرستاد و چون در راه ای  
و تسعین غنائمه حاکم و زکل عادلان فوت شده قوام الملک صغیر از احمد بی با یلغار بوز کل آمد و علم نای و اخته تمامی ولایت تنگ استرف رفت  
ملک حسن نظام الملک سلطان را بر داشته متوجه و در کل شد و قوام الملک صغیر از احمد بی با یلغار بوز کل آمد و علم نای و اخته تمامی ولایت تنگ استرف رفت  
شاه فوت و وی چون تن بزبونی امر داده بود و بجز استیلائی تمام یافت ملک احمد را با قطع تنگ داد و قریب چهار سال ملک حسن نظام الملک بجزئی فتح السعد عماد الملک  
سوگب سلطانی بوز کل رسیده و نوشته ملک احمد صغیر ملک حسن که بگذر گوهر و در عهد سلطان محمد شاه با قطع استور خان غلام ملک التجار محمد  
کوان داده و نو و دلاور الدین ایلاتی را بنیابت خود در پیدت در بندر گوهر نگاشته بود و در نیوقت چون بحال بن ایلاتی فوت شد  
بهادر ایلاتی که نوکر بود و سار حلیک بهادری برآورده بندر گوهر را باند روان و کولایور و کاه و بزرگه متصرف شده و تجو یک یوسف عادلان دزب  
قدم جرات بیشتر می نمودند بر جوی و دیگر عالم نای امر از اجمت میرساند و همچنین بن ایلاتی ملکی باسن مالک و در جا بگانه با خود و قریب چهار اعانت  
نمیکند و میگویند که هرگاه سلطان بدولت مساعدت مشغول شود و بمهمات سلطنت بقبضه بر دزد و من اعانت نخواهم کرد و در بنیاب



محمود شاه که در آن هنگام سلاطین طاعت کرده و داروغهای عظیم محاسن که در دربار می آمدند می آمد و کسان و حبشیان بخدا می رانند و در آن بران می  
رسیدند و در آن ترک و دیار غلام ترک که در حسن علیخان سرور واری و سید میرانی مقصد می الملقب بلو خان که مردی و تنجاعت موصوف بود  
با آنکه ملکه نداشتند در میان سلطان ایشان در آمده حال عربی خود را برای صاحب خود ساختند و سلطان را فرصت شده خود را برای  
تقصیر شاه برج رساید و خود بخیر محرم سرور شاه برج تمامی قلعه بدست مفسدان افتاده و بر شاه برج خاک انداختند و سلطان دروازه های چهار دیوار  
تقصیر ساخته اتفاق جدی لغری از ملکان و ترکان که همیشه یکجاسه و به صحبت او بود و بدین قلعه متحول شد چایچه بعضی بدتیر و کمان و بعضی سنگ  
و کلوخ برج آن تیراند و سیاه می نمود و در آن سلطان محمود شاه بهر حیل که بود می را بیرون فرستاده ملکان ترک را بر نیزه ها می ریخت  
در مصورت فرما و خان و قاسم برید و شیر خان اردستانی و محمود خان گیلانی و کشور خان غلام خواجه تنبیس با سیصد چهار صد ترک و مل  
ترک شش مندرتوجه قلعه شدند و چون دروازه ها را رسد و داخل شدند با هر یک که شاه برج انداخته بودند از محنت و ششست کس سوار بر ترک  
و تفیر کشیدند و قلعه بعضی از مردم دکن و حبشی خیال آنکه لشکر معلوم ترک یکی بقلعه در آمدند و بدلی کرده روی گریز نهادند و از کمال فطرت دروازه را  
کشود و خواستند که بیرون روند و در آن آنها چون خواست الهی بفتح و فتح گرفته بود دست هیچ جوان سز واری که در مسلک سلاحداران تابای نظام  
داشتند و در هر سر که از ایشان مردی را بطور رسیده بود و نزدیک دروازه رسیده بعضی بدتیر و برخی تیر کشید و آن جماعت حمله کردند و ایشان را  
گردانید و در قلعه در آمدند و دروازه را به بند حواریان سز واری فرصت ندادند و جلوریز عقب ایشان در آمدند و میان مخالفت  
و موافق جنگ تمامه یکدیگر را با نظر طرف مید و نمایند که نگاه می داشته تنجاعت کشور خان و دریای شاه برج تیر کشیده با صد  
جوان مسلح در رسید و مخالفان را زیر کرده بجانب غارتگری که از کینه محل میگفتند گریز نمایند و در آن شب در شهر غوغای عظیمه شده چون یکس از  
حقیقت حال مطلع نبود احوالات کن هجوم نموده بسیاری از مردم معلوم ترک را خانه ها بآوارا بر کردند و چون از شب نمی گذشت و ماه عالم از آ  
سیاه رویی زیاد را سبیل سس رود و دروازه داران و در اتمان و دیگر تارک و دیتیه که در اتمان با مخالفان کشت و آنها را بدیروان و آوار و بدیروان  
در بیوت اتمان را و توجاهی و اخلاص کرده چیرهای مطنی را آتش زدند و درون خانه های تاریک که مخالفان پنهان شده بودند را در روز روشن  
ساخته آهار را بیرون می آوردند و بقتل میر رسانیدند و در آن اتمان معلوم شد که دوسای کن با قریب سیصد سوار در بعضی محال قلعه مسلح و کلان  
مطار دارند که چون رو در رو سس بدست مجموعی بر دروازه حمله آورده و کشته بیرون روند سلطان جهانگیر خان ترک که بکلان لوت  
ملقب بود و بجانب قلعه دروازه قلعه با سوار گردانید و خان همان ترک را با مردم خود بمجا فطنت شهر و بازار فرستاد و پنهان تازی نژاد را که  
در مطبل برورش می یافتند به مردم تقسیم نمود و سوار شده و مار از روزگار تیره و بختان قلعه را آوردند و چون شاه خا و تریخ زانند و از زمانه فام  
گریزید و جو و سوار و سبب انتفرق ساخت سلطان محمود شاه بهرخت سلطنت نشسته جمیع ملکان ترک را محکم کرد و بجهان نامی حرا حواریان کنی حواری  
رفته و بگریز بایند کشند و مال و بهایا تیانرا غارت کنند گویند تا سه روز در آن بلده آتش قتل غارت افروخته بود و بیکس از شاه التماس  
عنونی نمودن است نمود آخر کار یکی از فرزندان شاه محمد تیریش شاه آمده شفاعت کرد تا آتش غضب فرو نشسته و قتل غارت و تاراج  
تخصیف یافت و بعد از این قلعه سلطان محمود شاه پسر و قلعه را آتش بسته چهار روز بعیش و عشرت پرداخت و بنوعی مجلس آراست که  
خورشید عالم افروز بر آن دید و از فلک آمد کرده تا شامی آن شتافت و نزدیک است و بهر که بر خود بهار آن بسته بود و طرح قصه  
و سجع و رفیع کلمه و هم شانانه در اتمام آن قصر رفیع مقام مصعب و فرموده و در آن گشت زمانی مقصد فیض از ایوان کوان  
در کرد رسیده و ز بان روزگار در وقت غنیمت این اشعار را می گشت نظم این گلستان است یا صحن آرم یا بوستان بواین  
ست بستان است یا بیت الحرم یا آسمان و بهمان ست این لیکن آسمانی برتر است یا بوستان است این ولیکن بوستانی بیختران

چون سواران الروح و چون ارم دات الاما و چون خاتان دات السور چون حم و دارالامان و قوتلار امام آق قشر شترجي مقام حرم و سبه احسان  
ارام اسام و دوشکام شترجي هم و عین و عسرت مرد و ام تمام و ادم سمو و دار عزان و غراسان و ماوراء النهر و لا بور و دینی هر که لولای مبارده  
بور این شتر سیده روی ملک آرد و در و چمن قصه جوان و شاعر و دم ار بقصای جان در درگاه و جمع شده احمد ادا سید رشک  
ایران و نورال گردید و مردمان دار اکلا فیه کوکب مرگ مقصای الناس علی ذین طو کرمه یس کار شمول شده و سراسول ماعدا جز در کباب  
میکرد و دوشان سعادته من مسک حرام است پای هم سسد حکام اطراف صورت حال را موانق و کجوا و دیده و دیکچام خود کوکبید  
چاپچار امرای ساهی هر که سر در می سلطنت اطراف دران پدستان گشت معرکه گردید هر که خلاف نمود در قمرل مرجیه تا حوال جوشن کیده وید  
بود لیک ران سحر ملک لک حوالی و حوالی احمد تا و سدر چ ملکیتی در قمرل یا د شاه مادلکس یکی طر دران عیار ملک احمد کجی مدتیسا  
سخت طر اطاعت نمود و اطاعت انان محرم دین بود که در گسلان سار تر کفایت قاسم مرید ترک لشکر کهای می کشید و ایسان مرد و کجرا  
سیدید و انکار ای خود در کمال عظمت و شوکت که تحمل ساه و در حستان پنج نیمه و در فانت میگرد و چون ساه عارم راحت میزد در اعمای راه  
حدامده هر یک ولایت خود میرفتند و از ترس که منش شاه باید ایسا و و یا مروش ساقی باید سلام شاه کرد و در سحر با مجلس شاه خام میبندید و  
ملک احمد کجی که کرات و مرآت لشکر شاه را شکست داده و پشت او را ماعدا نه بود و هر که در پنج سمری برای خود طرح کده احمد که اداسه  
سلوک ساه پیش کوف و المی بر دیوبست مادلحان و مسخ انداد الالکاف ساد و در اب حظه و دگر لورام یا دوشاهی سالنه خود حوال قرار  
داد که بر سه اتفاق انبار شمار و دوشاهی بر دارد و در برده تحاب بر آند و علایق و ج پوست شاهی سوارید مایلین حضرت مذکور و در پیش  
حسن و شعیب و تمامات ام سلطان محمود شاه را در حظه راجه نام جویتس کرد و در پیش سیم و سیمین و تمامات قاسم مرید ترک سروس حوالی سحر  
مسخت کالاب و طر داری حوالی و حوالی شنگاه و راجه آرد و در قفسه قنداره او ژنیبه و او دگر و کایان را اطلاع حوالیت مقرر کرد و حوالیت کایان  
دوس بر گشت واقع شده آنها بر بعض جویتس بر آرد و اما محاطان اطلاع الی کرده و مایه و قاسم مرید را از تحریک شاه دلبسته سراسر مله  
اطاعت ظاهری بر سیر و دل کشید و یکبار بریده و حوالیتش بر دشته با خوان انبار خود و متوجه تخی قلاع گردید و دوسه و دعه لشکر سلطان محمود شاه  
کرد مع او ماور شده بود و یکس داده بر دیک بود که شاه را از شهر میرد کرد و گاه دلاور حان حشی که از ترس ملک حسن لغام الملک سحری  
سراسر بور رفته بود و الکبری مسعد درم مادلحانه آند و موجب حکم منع قاسم مرید شاکت و حلی عظیم میان هر دوسه و او واقع شده و قاسم مرید  
بر میت اوت و حکام کلکده روان گردید و دلاور حان حشی را سحرست طالع اتفاق کرده و حوالیت که گماره ملک محبت و ابراهیم در کلا  
شهر سحان کاگاه عقید بر صوفیه که آتشکار ساخته و نیلی ارگنا را ساطر عرصه و وایده و حریف عالک مملوک گردید سال این سخن آنگاه حوالی  
کولاس در ساهی طی ساحت مل مستی از سکندر دلاور حان حشی سراسر یکک نملان کشیده و بروج خود وید و بسیاری از لشکران را  
بلک ساخته باصلحای می آند سارین دلاور حان بر و در دست گرفته با حسی ار حوالی متوجه نیل گشت و نیل بر و عمار آورد و لشکر یان کر بخت  
و دلاور حان گرفتار در طرم از با مثال شده مستملک گردید و قاسم مرید و ارمای گردید و آن طیفه یعنی اطلاع حاصل کرده و آتشکار آمد  
خود دلبست و در ساعت ساد و تموده تمامی آناه شکست اورد و شتر گردید و چنان عصای حصیان بر اصدی طیان سسته مستر را شتر  
رایب اسکمار مراد دلبست و سلطان محمود شاه مادلحانه ای وقت حلال در لالمنت دیده و قولنامه که رسم دکن است متعلقه عمو که آتشکار  
مسخت و کالاب بر داور مول دلبست و قاسم مرید با حقیقت حوب متوجه دلاور حان شده و مرید از جنگی را ند و چنان سفل گشت که کجی  
از ساهی سلطان مادل و نور حین سلطنت مرید بر از این سال حساب می کند و چون رور و رور بهتلال و می دیا و ده شد لطفی سار اهر  
خود را ر عده مردم دکن دلبست و نامه برای سنجی لکروشت که یوسف مادلحان ایا د شاه محالفت کرده و حظه مام حوالیتش حوال دلبست

اگر در مقام امداد شده از انظرط لشکر بر ملکات او کشند و دفع شر او نمایند و کل در بخور تعلقی است و احادیث را می بجا که گوید و گوید که سیال بود و کل خود تیراج را با لشکر بسیار بر ولایت یوسف عادل خان فرستاده و انواع خرابی را بنظر رسانیده قلعه را بخور و در کل را متصرف گشت و یوسف عادل خان چون طاعت مقاومت لشکر بجا کرد بهشت را ایشان صلح کرده و تقصیر ادیب قاسم برید روان شد و او چاکر گشته ملک نظام الملک بحری بنیان داد که یوسف عادل خان بنیال استیصال من متوجه میسر است اگر آنقدر او را ندانند و مانند بر آینه با سمل و جوی او را از میان مرگرفته قلعه کرده و گویند و بنادر و کلهر که در تصرف باشد و گیلانی است بشمار جوی خواهم کرد ملک احمد نظام الملک بحری متعهد و شریه با اتفاق نور الملک کنی الخاطب خواجه جهان و برادر او زین خان با شکوت تمام روانه احمد آباد میدر گشت و بعد از قرب وصول قاسم برید متشکر شاه را که در پیج امر بخیار می بدست سوار کرده به ترتیب معنوف جنگیام نمود و سلطان محمود شاه را در قلب جای داده و قهر اولی گشت بمنزله ملکات و مسیره و انظرط الملک کنی الخاطب خواجه جهان و برادرش سلم و دهنه پسر خود را با یکبار سوار طرح کرد و یوسف عادل خان از یزدان ترتیب که خود بدست احوال ابرته کرده بهشتال یوسف سان پرداخت و بعد از گذشتن قزوین سلطان قاسم برید و نور الملک کنی منهنم گشته احمد آباد رسید که سینه و یوسف عادل خان ملک احمد نظام الملک کنی در ممر که مانده به یکباریم سعادت بخت بر یکدیگر حاکم نمودند و همچنان به تخیل زد و بعد از فرستادن و در باب موافقت استخوان گفته بر یک از جنگ گاه بمنزل خود مراجعت نمودند و در ۸۹۹ تسع و تسعین و ثمانمائه سلطان محمود شاه چاکر با تهمتمیری را که از سلطان و می بود برهم حمایت نزد سلطان محمود شاه سپهمنی فرستاده پیغام داد که بهادر گیلانی که در ملک امرای ایالت مستقیم و کنار و برادر و در قهر و در ولایت و چهار جانب را که ملو از اسوال تجارت بود غارت کرده است و بان گفتن غارت و با قوت جستی را و ولایت جهاد ششون را مردان گری سلب فرستاده بسیاری از مصاحف و مساجد را سوخت و در غارت و بهر اقصی غایه کوشیده و معبر اعمال سیمیه گشت بعد از این و اعیه دار و دکان زاره دریا لشکر بر بندر سورت فرستاده و در خرابی آن کوشد و لشکر بکرات از راه خشکی کاره زولام و کون حراب نشود و یا نمال نگردد و بسکن بهادر و غایت و رسد و لشکر عظیم از راه دریا فرستاد و نیز متغیر از لغون مناسب که در دفع و منع کوشه و اگر از راه عاجز است از اعلام مختصه تا نزد دستان قدیمی به نفع که باشد علاج را بنظر کرد و رسد سلطان محمود شاه از این پیغام بسے آرزو در خاطر شد و همراه قاسم برید دفع بهادر گیلانی اش گشت و چون از حکام و کون طلب امداد نمود و یوسف عادل خان سر لویت خود کمال خان کنی را با پنجه را سوار بخت و می فرستاد و ملک احمد نظام الملک کنی می سار زخان و دله خواججهان ترک را که ملازمت او اختیار کرده و در احمد نیرتو با همین قدر سپاه روانه اروپا می شاه ساخت و کذا گشت فتح الله و محمد الملک نیز یک از معتقدان درگاه خود را با برنجی از لشکر بخت شاه مرسل دشت و این ملو گیلانی چنانکه گشت در ملک کنی آن مخدوم خواب تهید فرازی دشت و بعد از تهیدات او فو که نجم الدین گیلانی شد و در لوقت که نجم الدین گیلانی از جانب کشور خان غلام خواجه تهید ضبط بندر کرده و قیا میفرمود که او کو تو ال آن بلده شده و بشما عکلت و مردان کنی مشهور گردید و تصار که از گیلانی در بندر کرده فوت شد و او بهادر را بهوس مخالفت و در خاطر گذشت و در ۸۹۹ تسع و ثمانمائه بلفظ بندر کرده و پراخته اطلاع کشور خان را بانام متصرف شد و در اندک روزی دال و حیول و کلهر و نیال و کلوالا بور و سدر و ال و ملکوان و مرج را در قبضه افتاد خود آورده و دوازده هزار سوار و سیاده و شش هزار سوار و جزیره ما به که تعلقی بشانان بکرات دشت گرفت و کمال خان صغیر خان که از جانب پادشاه بکرات لشکر ملاقات این از راه دریا آمد و بود و جنگ کرده گرفت و مقید ساخته اناثه شاهی ایشان را ضمیمه اسباب شوکت خود گردانید و با ملک احمد نظام الملک بحری و یوسف عادل خان سوا لی از خود و غور و نموده به یکباریم سفر فرود می آورد و بلکه قلعه جام کند می که در وسط ولایت یوسف عادل خان بود و بحسن تدبیر از قبض مردم او بیرون کرده در مقام آن شده که او را نیز از بیجا بور بیجا سازد و از نیک دفع او با سانی میسر نمود و هر دو بزرگ با او طریق مواسا و مدارا سلوک میدر گشتند تا آنکه سلطان محمود شاه فرمودند

و





بلاست سلطان آمد و بهادر گیلانی بیشتر از پیشتر در درباری خطرات افتاده بقلعه بنال که محکم تر از آن حصار در آن حدودیت و در آمد و چون آنرا  
نزدی نمیتوان گرفت سلطان توجه کولایور کردید که از آنجا تماشای دریای بندر و ابل رود و بهادر گیلانی بتصور باطل از قلعه بنال فرود آمده  
تجلیل خود را بکولایور رسانید که سر راه بر شاه گرفته مصافحت بد و آخر از مصافحت شای پس از آنکه گنجینه بسیاری مردم از وجودش در بر می داشت  
و بعضی نزدی بوقت عادی آن فرستاده و شاه دستورات قاسم برید محرم الملک فی الخطایب خواججهان حاکم بنده را که در آن سفر بازمرد مرکاب بود  
با عین الملک میهنه خان سرکره نظام الملک محرمی جهت سرانجام قلعه بنال و فساد آن لواحق فرستاد تا بهادر گیلانی نتواند بقلعه بنال وارد شود و خود  
کولایور رسیده چون هنگام رسات بود آنجا مقام فرمود و بهادر گیلانی چون برین راه را در اطلاع یافت راجع استبک را محضی اقتضای افتاده باز  
بوسیله خواججهت اندر بنری و خواججهمد علی بنر علیه فرستاده پیغام داد که اگر قویان بنده بفرستد و سکه ملک قاسم برید ترک و دیگر اعیان درگاه  
صادر کرد در سر سلطان بنده بقلعه بنال را بهادر گیلانی فرستاد و برای تسکین آنرا فرستاده این مرتبه نیز متسلل از دیوار بود و بر روی نما  
قولند فرستاده حمله آنجا جهت اندر بنری متصرف العمل محرمی و وزیر الدین حسن قاضی را نیز جهت یادی اطمینان بهادر گیلانی همراه کرد و چون  
این جماعت بکمرانکه حاکم بود رسیدند خواججهت اندر بنری از آن گذشته نزد بهادر رفت و از الطاف شاه و آمدن شرف اعیان بیان نمود  
و برای او برگشته تره بخشید گفت که قدم صواب بود و باید توقیع دهند و خواججهت دیگر گمان باز آمد که کیفیت الفت بد و درین شان قاصد  
و قطع الملک هم از آن عبور کرد و خود را بهادر در رسانیدند و مقدم ایشان را اگرچه مضیق و مکرر تلقی نمود لیکن دل زنگ حورده است مضیق نیست  
پاک شد چون ایما بر گرفته اند در تصرف العمل صدر جهان قاضی زین الدین هم رفته ملکه الفناح را و در پنج پندشده لیکن چون او صد و سی  
ار راه حق دور بود و دولت سر سادت نمود و برین الوقت مشغول شد گفت که شاه بحکام قلعه مرجع معاودت فرماید و خواهی بای قائمه  
پناه بر خیزد بنده اسکا آمد به ملاست حوایم نمود سلطان محمود شاه یا بهادر امر حاجت مخاوم محرم الملک فی الخطایب سوا حصار را از قلعه بنال  
طالبانته و شکست خاکن مکرر معرخص و او در دفع سادر گیلانی مامور فرمود و خواججهت بانفاق خطیب الملک امرانیک در معرقله بنال ایستاد و بودند  
روانه شد و شاه را ندانسته ایسکه بهادر خود را بقلعه بنال رسانید و محنت طالانی شود و خطیب الملک محاصر قلعه بنال را کرد و اندامی بوی خواججهت  
بهادر گیلانی رسید و در دیگر فوج اگر بسته متوجه حاکم شد و بهادر نیز از ایستاد و در و بهادر گیلانی را بهادر گیلانی و بهادر گیلانی  
و خراسانی بودند و بنار پیاده و قوی و قتلک بسیار مقابل شده در کمال شدت جنگ و دیویست با کاه تیری که شصت تعداد او  
بسیوی و رسیده در گذشت و درین شان زین خان برادر حوایم و بقوی میمه حاکم سیه سالار ملک احمد نظام الملک محرمی بصر بنده و اوار حاکم  
رین برانند و خواججهت سر بر غرو و برش برید و منظر و منصور عظمی را جهت برافراست و شاه و بار و دیگر خلعت خاصه و مکرر معر و بهادر گیلانی  
و یک و دیگر فیل و ارش فرموده و منظر خود بم خطاب و افزود و نگذارد و در بر قلعه بنال رفته و تماشای کرده عین الملک گیلانی را بهادر گیلانی  
و رستاق را در شمل ملک سعید را دلاسا کرده اموال و جهات آن خراج را را بجنور آورد و به دست قصاب قاسم برید ترک قطع بهادر گیلانی را  
بکام عین الملک گیلانی تقویین نموده و جسمی از خنجر و نان که قاسم برید از بکله بود به بندر و ابل رفت و قنبر سواحل دریا کرد و عازم مراجعت گردید  
و در آشنای را چون بکولایور رسیدیست عادی آن کسان فرستاده التماس نمود و فرستاده سلطان آمد و در دادر الملک و اندر خود و خواججهت  
و جسمی از خنجر و نان بیجا بود و در کالاباغ که ساخته ملک التجار محمود کوان الخطایب سواججهت است نزول نموده بهر متستول شد و خان  
سفری امید و گذر اندین بیشک لوازم صیاف خود را معاف نموده در بیابان باقی غایت گوشت و سلطان بعد از دو هفته با بهادر گیلانی  
بصلح دید قاسم برید اینچنان سلطان محمود شاه بکولایور سپاه تازی و قنبر و ابل و قنبر سواحل دریا کرد و عازم مراجعت گردید  
و در پنج و شش و یک خنجر مع برسم سوغات برای سلطان محمود شاه بکولایور فرستاد و کمال خان و مصعب رخا و تاسر مردم بکولایور را



بقاسم میر پناه برده محبت طولانی شد و میان قاسم میر پناه و یوسف عادل خان کار بخشش انجامیده ملک قطب الملک همدانی توسط امیر  
 و مرید سبیل سبحان یوسف عادل خان نمود و قاسم میر پناه متوجه شده با اتفاق امیر سر مرگ خود و جماعه گریه خال و دست و دینار و خواجه جهان بالند  
 رفت یوسف عادل خان ملک قطب الملک همدانی و ملک الیاس بن امیر الملک با طعن طوی در روز دوازدهم متوجه تاجیکستان  
 جماعت تند و در حوالی کجوتی بین العرقین حاکم شده اگر چه ملک الیاس بن امیر الملک در خجند نهادت یافته اند اما قاسم میر پناه و فخر الملک و کئی  
 مخاطب نخواهد جهان سکندر منور گشته تا وزیر و سرور و مقتدر و استقلال یوسف عادل خان ریا و ده شده و جوت جوش کار بجای رسیده شاه و حضور  
 در حرکت می نشست میان محمد و ملک العین الملک مقتول حسب الیاس یوسف عادل خان قطع پیر یافته هر یک از سلطان و وصال مستقر  
 اساس جوش معاودت نمودند و قاسم میر پناه فرستاده با خبر شد شاه آند و با و کالت رسد قلم شعول شده و درین فتنه جهان نمود  
 که شاه را در میان تنگ خور دن آب بر خیزد و در کشتی اربع و تسعانه یوسف عادل خان لشکر بر سر و دستور دیار مرد و دی  
 از حسن آباد و کبر که گریخته بجوین قاسم میر پناه و امیر نظام الملک بحری رسانیده و چون ملک احمد لدا و آغا تان و نمود یوسف عادل خان ناک  
 مقاومت نیاورده و سماعت را تا بهی بهمنیه ششاد شاه کس و ملک احمد نظام الملک بحری فرستاده را عانت مع فرمود و در عانت او  
 شاه کرده دست تعرض از ولایات یوسف عادل خان کوتاه ساخت و عرصه دهنی بیایه سر می یافت رسول و پشت عصمو که گدازنده و بیاض  
 حسن آباد و از افغانان قدیم آن استانشان یوسف عادل خان و با و ی در مقام مناعت و محاصرت است اگر امر عالی الفا و یا بد که من بعد  
 فتنه کرد و از خواطع شاهنشاهی دوره پروری بعد نخواهد بود و یوسف عادل خان با راتبارت سلطان و در آن سال دستور دیار را  
 و مان و او در ساله عشر و تسعانه قاسم میر پناه فوت شد و میر تقی میر پناه قائم مقام وی گردید و بعد چاشنی زیاده از دیر زمان سلطان  
 و سلطان یوسف عادل خان درین سال یوسف عادل خان در دست یافته با میان محمد یوسف الملک بحری که گرفته و دستور دیار را  
 و او را بقتل آورد و قطع او را متصرف شده و در بیجا و رخصه بهیست میخواند و امر کار را از قلمی ظهور سلامت تا آنروز در رنده و نشان واقع شده و یوسف  
 او در دله امانی و کنیز و متصرف شد رئیس سلطان محمود شاه تکلیف امیر بدیلت قطب الملک همدانی و فتح الله عا و الملک خذ و زخان جوش  
 که در نیولا یوسف عادل خان و یوسف میر پناه و امیر نظام الملک بحری و امیر سر مرگ و در رنده و نشان واقع شده و یوسف  
 باید که در ساعت مجروح و وصول فرغانه سعادت نشان متوجه درگاه شوند و در حاشیه هر یک از فرغانه و جبهه تعلیق تعلیم باریت خود  
 این سیت موت بعیت با سبب شکرک یغان عهده شده که خورشید و چشم او در دهم شده و ملک قطب الملک همدانی با جمیع امرای لشکر متوجه درگاه  
 و فتح الله عا و الملک و خذ و زخان جوشی تساهل و رزیده معذرت خواهند سلطان امیر میر پناه فخر الملک بحری و کس نزد احمد نظام الملک بحری  
 فرستاده و طالب مدد و ملک احمد نظام الملک و فخر الملک و کئی مخاطب بخواجه جهان با جمعیط حکیم سعادت متوجه احمد آباد و دیر زنده سلطان  
 پیوستند و یوسف عادل خان صلاح در جنگ ایستاد و نید و ساغر و حسن آباد و اندر بر ریاضان و فخر الملک بحری و کس نزد احمد نظام الملک بحری  
 شیر خوار بود و چراه کمال خان سر نوبت و کئی و دیگر امرای متهم فیصل و خزانچه یوسف و نور فرستاد و تا بقاعده در آمده و در خط ملکات کوشند و فخر الملک بحری  
 سوار بر دیکو آند متوجه برادر و سلطان محمود شاه و امیر میر پناه و ملک احمد نظام الملک فخر الملک و کئی و قطب الملک همدانی و تعاقب را در دست  
 داده از هر سز که یوسف عادل خان کج میگرد و ایشان در اینجا فرود می آید تا با کج و کس که مضطرب حیات فرستاد و فتح الله عا و الملک و در سبند  
 و فتح الله عا و الملک و در وقت صلاح در حایت یوسف عادل خان ندیده گفت چون سلطان همراه است از حسن ادب و در نیاید که جنگ  
 اقدام تمام بهتر آنکه تور و در حاشیه بر پانپور رفته اقامت کنی تا این محبت را بصورتی و دهم یوسف عادل خان قبول می نمایی کرده و بر پانپور  
 رفت و فتح الله عا و الملک کسان نزد احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی و غیره فرستاده و معین نام و او که امیر میر پناه

کرامت





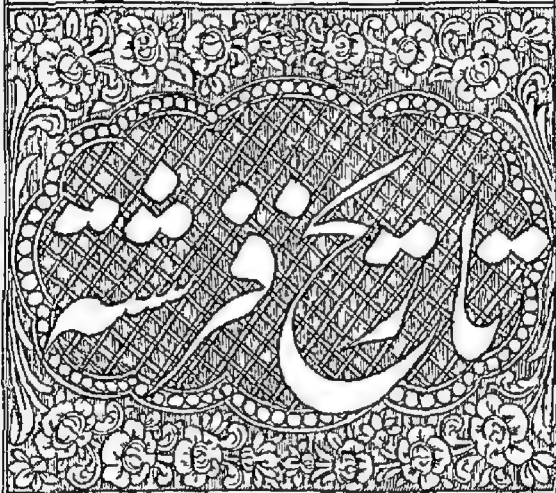






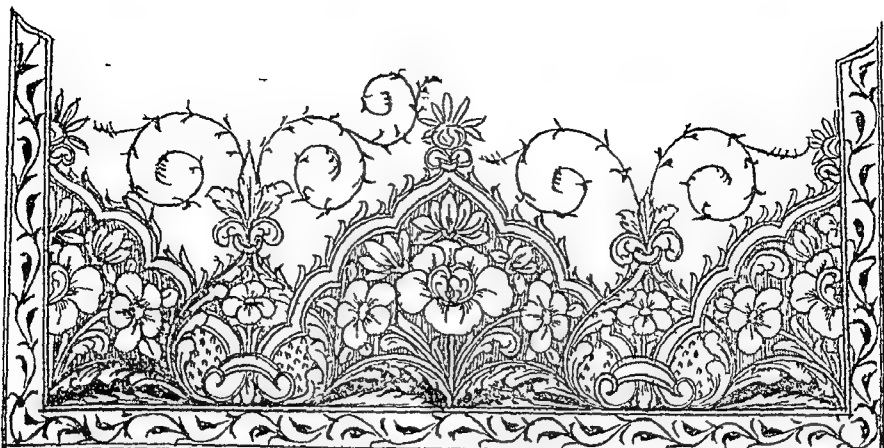
بهرین کمالی این چنین است و تقارن در کمال است  
بهرین کمالی این چنین است و تقارن در کمال است

کمالی این چنین است و تقارن در کمال است  
کمالی این چنین است و تقارن در کمال است



کمالی این چنین است و تقارن در کمال است  
کمالی این چنین است و تقارن در کمال است

کمالی این چنین است و تقارن در کمال است  
کمالی این چنین است و تقارن در کمال است



بسم اللہ الرحمن الرحیم

و در سلطنت یوسف عادل شاه ارگشت اخلاص گیتی بر برادران و حین آنکه گسترستان کعبت این حکایت که احسن تفصیلست چنینست تمام جهان این سلطنت بود و در عصر  
سرحد سیاه و کامنگران به شاهجهان شاهی برادران و اولاد سلطنت عادل شاه در کمال که در وقت کمال و در عهد افعال خاندان عادل شاه بهیست آنرا اولاد سلطنتین علیهم السلام دم  
سلطنته بر آن تمام است چو بدادار سلطان مراد و سید ابراهیم و شمس الدین و تمام شاهان باطنی از در و درم و در گذشت سیر مرگ سلطان محمد بن مرآت تحت درم سلطنتیه با شاهان  
توفیق آنکه گشت سعادت افعلا و علایر در روز حضرت مولانا محمد الهی جامع قضا تمامه که در عهد سلطنت او در احوال دولت حضرت شوق السلطه و لایق گشتی غلظت چون در  
مسار و بیام صدایگان معقول و مطلق هر آنچیزی ظهور کرده و دعوی خود که در سلطنت سیر اندریم و در یک بود که از انانیتش در کمال در احوال دولت آن خاندان است به پیشگاه  
است که بحوالی عهد دیگری اراد او را در ملک و قیامیات باستانه مابین غنیمت و کینه انانیتش بود و در سلطنت محمد باقر و نیاپان احمد سخنان شد و قتل برادر کوچک  
احیای خود یوسف بهتار و نمودارگان دولت در روز حرم سه آمده و حاکمیت که نشان برده یوسف را احمد که در حصار و اشاعت اطلاع خاصه عام میر و برادر  
والد سلطان بنویس تحت شش ایش و برادر کوچک دولت از روی غیر مایات گشت که این غفلت که گناه است مناسب که از غفلت او در کمال و اگر بنا بر صلاح  
دولت و مصلحت امور ملکی این میسر گردد و شش مرگ ملت و جیره تا وصال دار بعیت محمد و در اتمام السیام ارکان دولت مامور باد شاه درین قدر مصلحت باشد  
نموده بشو آن غیره را احاطت نمود و آن میده خواجها و مادرین محمود که جتانی تا حراس کس ساد و در اکیمت از ابرار تحت و فائس بروم آورد و سر کار میر و غیرت  
طلسمه گشت که حیدر علام فرقتی اگر در سر کار زو به بنده برین حاز تا گرفت بیچ غلام که می رود و غلام حرس دارم و بیچتار ارجوح زمووده عامر ساعت کی ابرار  
دو علام حرس کفی که کشته باشد بنی نشان برده یوسف و است حاکم که علی سلطنت خود در بیعت و بیچ غلام بود و حاکم جتانی گشت که حیدر و او تعلیم آنگاه که باری باشد  
و حقوق بشو آن جبر بر سلطنت و داری از احوال و جواب عالم تر استغفار می بینی یوسف را در ملک علما و انانیتش یوسف را در ام نیاپان خفه از ابرار کس غلامان سر  
ساعت رو انداز و محرم کمالی حواصی باطنی مال یا باس سعادت حقوق آشتانی متهم آن اعظمی شده محبوب یوسف و در میان شب با قاطع که متوجه نمودار و او را  
گردید و مامور از کار ساز و کار که اگر سلطنت باستان برادر و سر عرق محرم نفس الی در ابرار انانیتش متوجه و بیچ صغری نفس سر و اصل سارم در روز دیگر که یوسف  
و عهد چو انانیتش در احوال دولت سلطان محمد در و در حرم سر آمده طالب امر و خود به آن میده بره کی ابرار آن جماعت را که برید و تقاد و اعتبار و مصلحت  
و سر و در و در آن شب او را میده بر کار و در آن نقود و در ایش اراده اند از خود را بی ساحت نمود و در آن طلسمه و آن نفس غلام نمود و در اهلک شمس

























































مقالہ سوم: عدو دوم و کراہیہ عظیم غاویہ و لہذا

14

الحمد لله رب العالمين

[illegible]













[illegible]











































[illegible]

























































[illegible]









































































از او دار و فله بد شده و محمد و احمد که یکی که از امای سلاطین هند بود و بعد از ایشان در نظام شاه طبعی هند دران قلمی بود و از قدوم سعادت  
 از مام و اخیر بانه نام و فله بد شده و محمد و احمد که یکی که از امای سلاطین هند بود و بعد از ایشان در نظام شاه طبعی هند دران قلمی بود و از قدوم سعادت  
 در میان نظام شاه و جلالت عادت که در دو مولا با میر مستر و دانی با بر سر رسالت و خواج جهان و کتبی به پرنده و مرستاد و او در آنجا حکمت نیکو  
 شاه طاهر سید و ملک و دیو و عورت میر و جانی بلایش شدت بدست عیسی گاه به کس آموزی به پیوستی وقت مجلس از روزی به خود و از ثواب او دولت  
 شکر و نعمت و میر تر قریب و بسته و زیب کمال خود آمدن کتاب بحسب خطی مشغول گشته در کس عطفه قناده که پرنده و جویین بزرگوار و خزان میر و مرست  
 مثل میر مجتهد و بی شاگردی و او تجارت دار و فله بد شده و محمد و احمد که یکی که از امای سلاطین هند بود و بعد از ایشان در نظام شاه طبعی هند دران قلمی بود و از قدوم سعادت  
 مستر کرد و دید که اختر پسرید که ای همه موجب و در یک بود جواب داد که درین عمر به حکمت و دانشمندی که جامع علوم طاهر بی باطنی بود و در اصل ادب و غیر  
 در ایران و ندران و هند و سستان و فاضلی و عالمی نه بد و بودم سرزگرم و میر آید به حکمت و علم بی ادب گشته بخواندن کتاب بحسب خطی که از او و از میان نفوس و فواید  
 به تناسلی مثال حال این بی سعادت که گوید و بیاری از بولات و کس از معلوم به حکمت گشت که طاهر بلند بر فراز قلم انسان را با کمال عالج عالی که  
 کمالش به حکمت و عقل نموده و ان عقلای زمان را از ادب و کس آموزی به پیوستی وقت مجلس از روزی به خود و از ثواب او دولت  
 بر باطنی در وقت کمالش عقلای زمان را از ادب و کس آموزی به پیوستی وقت مجلس از روزی به خود و از ثواب او دولت  
 چو در وقت کمالش عقلای زمان را از ادب و کس آموزی به پیوستی وقت مجلس از روزی به خود و از ثواب او دولت  
 آفریده و معصوب میر و مرستاد و فله بد شده و محمد و احمد که یکی که از امای سلاطین هند بود و بعد از ایشان در نظام شاه طبعی هند دران قلمی بود و از قدوم سعادت  
 حوالت جهان چون یار نه پشت سخت شاه طاهر سال سفر سرانجام بوده و در سینه شان و خوشتر و دشمنان و سبب ملذذ و احسن که تو پسر مود  
 اعیان و اسراف آن بلده یک که که مارت انبیا را که به باسد به استقبال شته باغ از او که او و فله بد شده و محمد و احمد که یکی که از امای سلاطین هند بود و بعد از ایشان در نظام شاه طبعی هند دران قلمی بود و از قدوم سعادت  
 مشغول به ایات باستانا که گردید و از جلال و جلالت و در وقت نش و در آن زمان که او را سزا نظران درگاه که پرنده و جویین بزرگوار و خزان میر و مرست  
 قیمتی غیر ماری که ضاعت نگردانند و در گاه که از روزه و در آن کانه به عید به جشن بخونند با و بعد از فراز نجات سلطان به پادشاهی که از او و از ثواب او دولت  
 اول و فله بد شده و محمد و احمد که یکی که از امای سلاطین هند بود و بعد از ایشان در نظام شاه طبعی هند دران قلمی بود و از قدوم سعادت  
 در وقت و در آنجا به پادشاهی که از او و از ثواب او دولت  
 که در وقت و در آنجا به پادشاهی که از او و از ثواب او دولت  
 بطول انجامده بود و بعد از آنکه مجلس بران شاه از شدت تفاسی بول و فله بد شده و محمد و احمد که یکی که از امای سلاطین هند بود و بعد از ایشان در نظام شاه طبعی هند دران قلمی بود و از قدوم سعادت  
 آن مقدار با غالب است که اگر از شدت تفاسی بول و فله بد شده و محمد و احمد که یکی که از امای سلاطین هند بود و بعد از ایشان در نظام شاه طبعی هند دران قلمی بود و از قدوم سعادت  
 بکدرت طاعت نه بد و چون پوری را که از ایشان قریب حور و در حور و یکی از ایشان اوده و در ملذذ و احسن که تو پسر مود  
 شهر و عهد القادر که از او و از ثواب او دولت  
 بسیار با و در وقت و در آنجا به پادشاهی که از او و از ثواب او دولت  
 مسامحی علیه بند و او و او که به پادشاهی که از او و از ثواب او دولت  
 صفت حاشیه که حیات او بر حیات خود و دیگر که پادشاهی که از او و از ثواب او دولت  
 کار بجای رسید که بران شاه از انصاف و عدل و در وقت و در آنجا به پادشاهی که از او و از ثواب او دولت  
 دعای میر و مرستاد و فله بد شده و محمد و احمد که یکی که از امای سلاطین هند بود و بعد از ایشان در نظام شاه طبعی هند دران قلمی بود و از قدوم سعادت















































































































































چنگیز خان می پستد و با تمام او و مناسبت بزرگ و اقطاع و ابرس می یافتند و مردم دیگر نیز از اسب و خندق و شوق تمام می نمودند که بود از قتل و سر و  
 می رفتند و دوسالست چنگیز خان از سبک نظام شاه و اقطاع و ابرس می یافتند و مردم دیگر نیز از اسب و خندق و شوق تمام می نمودند که بود از قتل و سر و  
 ده از ده که سر می پستد و مردم نظام شاه و اقطاع و ابرس می یافتند و مردم دیگر نیز از اسب و خندق و شوق تمام می نمودند که بود از قتل و سر و  
 قلعه بود و شوق تمام می پستد و مردم نظام شاه و اقطاع و ابرس می یافتند و مردم دیگر نیز از اسب و خندق و شوق تمام می نمودند که بود از قتل و سر و  
 نو مردم نظام شاه و اقطاع و ابرس می یافتند و مردم دیگر نیز از اسب و خندق و شوق تمام می نمودند که بود از قتل و سر و  
 کشوده و در هر سوره ای و تمام این و شوق تمام می پستد و مردم نظام شاه و اقطاع و ابرس می یافتند و مردم دیگر نیز از اسب و خندق و شوق تمام می نمودند که بود از قتل و سر و  
 داد که سیاه و سوار و تاریخ کنند و سید سهراب که می یافتند و مردم دیگر نیز از اسب و خندق و شوق تمام می نمودند که بود از قتل و سر و  
 سوار از آنکه در جهار زودی قتل و تاریخ کنند و سید سهراب که می یافتند و مردم دیگر نیز از اسب و خندق و شوق تمام می نمودند که بود از قتل و سر و  
 که در آن قتل و تاریخ کنند و سید سهراب که می یافتند و مردم دیگر نیز از اسب و خندق و شوق تمام می نمودند که بود از قتل و سر و  
 می سلطان آن قتل و تاریخ کنند و سید سهراب که می یافتند و مردم دیگر نیز از اسب و خندق و شوق تمام می نمودند که بود از قتل و سر و  
 آنرا می پستد و تاریخ کنند و سید سهراب که می یافتند و مردم دیگر نیز از اسب و خندق و شوق تمام می نمودند که بود از قتل و سر و  
 سر کتیل و پادشاه و در هر سوره ای و تمام این و شوق تمام می پستد و مردم نظام شاه و اقطاع و ابرس می یافتند و مردم دیگر نیز از اسب و خندق و شوق تمام می نمودند که بود از قتل و سر و  
 علی ابرس که در و از آنکه کشوده و سهراب که می یافتند و مردم دیگر نیز از اسب و خندق و شوق تمام می نمودند که بود از قتل و سر و

### روشنه ششم در بیان حکومت بریدیه که در ششم بریدیه ربو و نده

تا این زمان که قلم عزیزیان بر پادشاه و شوق تمام می پستد و مردم نظام شاه و اقطاع و ابرس می یافتند و مردم دیگر نیز از اسب و خندق و شوق تمام می نمودند که بود از قتل و سر و  
 را خلیفه بنام خود کرده اند و اولین ایشان که در ایامه میگردید و قلم عزیزیان

### ذکر حکومت قاسم بریدیه

قاسم بریدیه در ملک غلامان ترک که می یافتند و مردم دیگر نیز از اسب و خندق و شوق تمام می نمودند که بود از قتل و سر و  
 مشهور بود و در هر سوره ای و تمام این و شوق تمام می پستد و مردم نظام شاه و اقطاع و ابرس می یافتند و مردم دیگر نیز از اسب و خندق و شوق تمام می نمودند که بود از قتل و سر و  
 تا اینکه بود و نام خود کرده اند و اولین ایشان که در ایامه میگردید و قلم عزیزیان  
 به قتل آورده و در هر سوره ای و تمام این و شوق تمام می پستد و مردم نظام شاه و اقطاع و ابرس می یافتند و مردم دیگر نیز از اسب و خندق و شوق تمام می نمودند که بود از قتل و سر و  
 صد نفر که هر مرد و در هر سوره ای و تمام این و شوق تمام می پستد و مردم نظام شاه و اقطاع و ابرس می یافتند و مردم دیگر نیز از اسب و خندق و شوق تمام می نمودند که بود از قتل و سر و  
 سلطان محمود و تسلط و استقلال تمام می پستد و مردم نظام شاه و اقطاع و ابرس می یافتند و مردم دیگر نیز از اسب و خندق و شوق تمام می نمودند که بود از قتل و سر و  
 خلیفه بنام خود کرده اند و اولین ایشان که در ایامه میگردید و قلم عزیزیان  
 مطبوعی گشته و در هر سوره ای و تمام این و شوق تمام می پستد و مردم نظام شاه و اقطاع و ابرس می یافتند و مردم دیگر نیز از اسب و خندق و شوق تمام می نمودند که بود از قتل و سر و

### ذکر حکومت امیر علی بریدیه













































که تبه بکاک خوسته تا به چون آن راه را از لشکر گزات سرود و در بر کینه تهمال بجانب ولایت سر مطوق و آتش راه را بخوبی بگشود و در راه دراز و نیکو گشت  
 کرده خود را با کلاه سپاسید و سوار را که حاجت نداشت هار و دیو می گزیران آمده ارجانب و غرض رسیدن قدوم خواست و سلطان سنی المرام و در تنگنا کمر بجانب  
 گزات و در میان حمایت حافظه حقیقی معاونت و سرود و سینه متعلق و متین و تمام نامه را در یک سلطان محمود و سنی بجانب و کین لشکر کشید و سلطان محمود که آن  
 حسب التماس سلطان سنی را بطرف و کین تقبیل اعانت او را کشید و سلطان محمود که از تیران این خبر تا به دولت ما و تاخت که در وقت بسیار که در تیران  
 خود را جهت نمود و با شاه گزات نیز به از آن که مودت نام نظام نشاء صاحبان بابت و بهدایا رسید و در دولت و سعادت و غرض حکومت خود را نموده و در وقت  
 مشغول گشت و به سلطان محمود و کین جهت که به و در ولایت سلیمانان و کین از تیران که سلام و در وقت معید می نماید و در تقدیر و وقوعی که بکاک بخت تنگ است  
 اگر من بعد پیرامون آنرا از مشغولان و کین جوهر شد یقین دانند که آنجا نبی متوجه تر سبب مالوه خواهم کرد و به سلطان سنی را در جواب در دستا که چو  
 بهمت عالی بر اعداد امانی و کین مصر و دست من بعد مضر به بخت و به سلطان آن دیار بخوبی رسید و در سینه و متین و تمام نامه سلطان محمود و بکاک بسیار  
 بجانب کینه مامور و بندار دول که با هر یک از کین دولت و کین آن ولایت جن جنگ کرده به باز و متور و کسور گردید و از دیو پیاپی  
 امان خواسته به ملازمت آمد و قلع و ولایت تسلیم سیاه اسلام نمود و قلع مادر از قلع امان درست و در بلند می سر به فلک کشید و در جنگی یک سکن در بر ابر  
 نموده تا آن غایت بهت سلیمانان و در نامه بود و از دیو و ولایت دول که یک هزار و در موضع و کین است و به سلطان آن قلع با خود و در کج و باغ و کین  
 حشم و در خه بسیار بر خود جمع آورده بود و تمام حشمی و دیو سیرت و کین سعادت و سر راهها همگانی تبه بر هر بی سافران و در نزد آن مشغول می داشت و بهت  
 بسیار می چنان بره می سپردی بلکه یعنی ارباب حشم هر دیو به سلطان خزان و وقائن قلعه مقبیر شد و در همان چند روز را می اطلعت و کین حشم  
 خلاصه و از گردامیده همان چهار و ولایت لوتی شید و ناخنا هم می و با جمعه آمد و رفت و به تغییر و ملاقات و کین حال و عسا و مشغول گردید و در سینه و کین تمام  
 جهت تهمال بجانب کین گرفت و در تیرانی راه و در دیو به سبب فضا بری بهار الملک بن امان خان کین ارساله امان آن گشت و از هر نقیب  
 بجانب ایدر گرفتار آن شد و سلطان امان مطلع گشت ملک حاجی و بهت الملک را که در امان و وقائن مهمات بپاوست بی بودند که بکین بهار الملک تهمال  
 ما از فرمود ایشاں قدری راه رفت به جانب بهار الملک را رعایت کردند و در دیو بی بجانب طرسانده و کس از کول که بهار الملک و کین دیو مال یافتند  
 و ایشاں فرمود اندک محل بیست بگوشید که قاتل مانیم که با شاه حیم و در تهمال و قطع نظر از آن سلطان بی مشورت و امر و قتل تمام خواجها و مردم و آن اهل گرفتار  
 نظر بر مال و خیرخواهی صاحب قدیم کرده و چنانکه آموخته بود و در حضور و تاخت او را فرمودند سلطان محمود و تهمال بی امان آن گنا بکاران در در ارتش او آورده و در  
 از هر جهت ایشاں نظر معلوم گشت که تعداد الملک و بهت الملک چنین کاری کرده اند که کین گناه را بخوش شما بکار کین تن داده و در سلطان محمود و امان تهمال  
 ارتش او بر غیر وقت و در ساعت هر دور آنکه تعداد از ایشاں و امان و ولایتها منوب بیاست و سینه و یوست آنها را بر از نگاه کرده جهت بهت سلطان  
 سر حار و می احمد آباد و کین و در طبقات محمود و کین بهی مشغول بهت که در سینه و متین و تمام نامه سلطان محمود و کین امان حرمی آفتاب ملک  
 و سالت صلی الله علیه و آله و سلم به در خواب دید که چنانچه غیر حقیق از جوان امان خود و طریق با و از امانی فرمود و تهمال آن بود که او را در مدت دو  
 موبهت عظمی و در وقت کین غیب گردید که بهت و ولایت دول و بار و در وقت کین امان بالای کوی که سر و فلک او خسته و قلع شده و در قلع و کین بسیار  
 اساطیر کین طایف و کین و کین از دراز و دیو تهمال آن بودند که بکار امان تهمال و کین امان در مدت و در از و تهمال آن تهمال که بودند بهت یک بهار الملک و کین  
 به کینه و کین ایشاں لا فتنه در سلطان محمود و کینه که در کین دولت متور گردید و بهت دولت همه از فضا می چون آید که تا در حق تهمال و نظر قتل امان و کین امان  
 آن که در دیگر که بهت امان و در حیطه و در کینه بسیار و در و بهت و در امانیت از آنکه در فضا می کین و در تهمال آن حصار کین امانیت کین که در تهمال  
 به چون که در تهمال و در دیگر که بهت امان و در حیطه و در کینه بسیار و در و بهت و در امانیت از آنکه در فضا می کین و در تهمال آن حصار کین امانیت کین که در تهمال  
 او نمود و در سلطان محمود و کین امان احمد شاه بکرانی تاخت با آن حد و در سینه و بود سلطان محمود و تهمال آن تهمال که در تهمال و کین امان



تا شام مردم که جنگ گرم بود و در چهارم بارگاه سلطان را در یک دروازه قلعه افتاد و حاکم را در آنجا کشتند و او را بر طرف ساطع طرح کشیدند و از حیوانات  
اکثر اوقات از قلعه برآمده دست بردی می نمود و مردم را ضایعی می کرد و بدیناچه روزی بمویر محل عالم خاں فاروقی ریخته و او را بدین شهر است  
رسانیدند سلطان محمود و حاضران را که کرده و بنیکه سنگ شمشیر بکشت سلطان محمودی افتاد و در آن محاصره چون ناآهسته ای مدکور  
استد اومید کرد ای هند که مقرر گشته چیدن کشت کسان مرستاد و در روی مختصره و در ای طبعی که کرده و در عرض قبول بیتاد و پس در او اهل خمس  
سعدین و غنائم شاه سید ملک و جمیع راجه و خاں ارمول ایام محاصره و جنگا هر روز عاقر و درون گشته امان خود هستند و قلعه را تسلیم نموده قلعه کرمانی فقیه  
شروع در روزی و راهبری کرد و در سلطان شصت و سه روزی برنگ در چون که شامده خود بجای کمال توجه نموده جنگا قلعه انداخت و در ای هند که است  
زبون و عاقر بناسخته چهار کرمانی را که کینه زار و مصلحتی از دفع آن خالوده بود از تصرف رای هند ملک برول کشید و بطریق سلطان محمودی چندین مرت  
و تاختار از بدست خود شکست و دست پرستان را کشته عاقری و مجا بدگشت و در ای هند که دل را حکومت آن دیا بر پوتنه و صا انصفا و ادو بگشت خود  
و مردم خود در نه راه خود است و نقد و کوی بخارا است سلطان مترد گشت و اطوار رسید و در اخلاق حمیده و محضرت را مشاهده کرده روزی معروفه شد  
که از حرکت محبت شاه تهنس الدین رویش که در عیاجا تشریف دار و محبت اسلام و سلمانی در ول من غالب شده بود و حال که بخند است سلطان برسدیم  
و از حقیقت این آگاهی یستم محبت تهنس شده و چون اجماع در اصل رفته اسلام قوم و ملازم است و بخارا که سلطان محمود و خاں شته در کمال شوق و ادا  
حکمت کرده توجیه تلقین فرمود و حال جهان خلأ داده از عیاجا امرا می کبار گردانید و اولاد او و طبعی اندکین در آن دولتی تاخت و تا انقضای سلطنت سلطان  
طرات مغرور و کرم نموده اقطاع خوب و استند و تیغ سکند و مصنف تاریخ یا دشنامان کرات چندین کوشه که بعضی انقباض اسلام رای هند ملک را در  
و کرده اند که چون سلطان رای هند ملک را بخارا است همراه با جمعه آباد آورد و روزی بطرف رسول آباد که مویش مرقد شاه عالم است قدس سره  
مغور نموده دید و پیش در بار شاه عالم سبب و دل و آدم بسیار جمع شده از دو عالم عجیب و غریب رسید که این خانه که ام امیر است گفتند که ما به حضرت  
شاه عالم است گفت نو که کیستند و دولای می گردانند گفتند الی این خبر خدای تعالی تو را بیدار کردی و در ای هند را اخذ امیران گفت بارس  
علازم است این کجای پس فرود آمده و چون در بقای مبارک است آن افتاد و گفت آنچه لازمه سلطنت است بنمایند پس آن کلمه طبع بر و عزم  
کرد و در ای هند ملک در فرقه اسلامیان رآمده از جمله بدان شاه عالم گشت و بوم طه آنکه در فرخند و ستار اسلام روح یا بد سلطان محمود است تهنس  
بلیده مصطفی آبا و بر زمین نهاده و ساجد و عمارت عالی و باز از دو کا کین بنا نمود و جمیع امرا را از فرمود که هر یک بکشت سکونت خود و منازل طح اندازند  
بنابر آن در اندک مدت بشهر مصطفی آباد و تن اخیار کردند و هر جا در دی و مفسدی که در اطراف احمد آباد بود بر آورده و هر بنی و قطع طریقی  
پیش گرفت و راه انداخته و خلافت سدد و گشت و چون این خبر سلطان محمود رسید ملک جمال الدین بن شیخ ملک را که کو تو ال لشکر و خدمت  
سلمانی خانه با مغرور بود و حال اطفال خطاب کرده و علی و کرمانی داده و منصب گلی کو تو ال احمد آباد و ربا و جوع فرمود و محافظان بدان مصوب  
رفته مترو و لامیت را در کجوا جنبه کرده با قصد لدر اگر از سران در آن بودند بر آ و ریخته و آوازه سیاست و اباضی ملاز رسید و این خدمت  
در رگاه سلطان اسپندیده افتاد و خدمات دیگر مثل استیفا می محالاک و غیره اضافه گردید و رفته رفته کارشن بجای رسید که بکثر از و مذهب هند  
و سبب در مطبل اوج جمع شده و هر جاسایا حب بود نو که او را ستده و از خرق و شوکت او بیدار شد که بکسر او ملک مختصر از راجه باکو و ایدر و در کجای  
گرفت و سلطان محمود در آنوقت که در مصطفی آباد بود و بیست و هشت رسید که جمعی از ازماعیان در زمین کچه که سر حد سند است کین را بد و قطع طریق میر معین که بجا  
ساخته اند و بوم طه بعد سافت سرور و لقیایا و پادشاه و دلی و غیره بنیاد نهاده اند و از اتم خدمت و اراوت بجوی نگه ده اند تا بران سلطان عالم گشت محمود  
در ستیغ و سعدین و غنائم که جهت تنقید و تادیب آن طالع بطریق سرعت توجه نمود و چون بجای رسید که مرسوم است تصور در یک ستاره و شربت کرده  
راه ایضا کرده و حیرت بخش صد کس کجای غنیمت رسید که نیست و جمعا هر را که اندر او بود درگاه گشته پیدان آمدند و سلطان محمود چون نیای ایشان







































































































[illegible]

























پنجم تم قیام من اتفاق قرآن را حکم کرده و در میدان کسای او شب ماندی که رنگی بر میان حال سته مادی او را در محلات میروا سته  
 و منیر مجروح و انکسار بر من یار سو و مطالعت ارب خود را در گذار و حدیث در بودی کردی و با بل حرم هر ساله موجود بود که محنت نماز بخدا و امید امید کرده  
 باشد و من در احتیاج آب سردی اومی پیشیده و بشنیدم که اگر در جواب گران باشد و بجنب باشد و اگر آن هم میزد باشد و دشمن گرفته خیر باشد  
 و نیز با رویگان فرمود بود که در وقت عشرت و دشمنی و سخاوت و میا هر چه که اسم کس برده باشد و بود و در سطرش می آورد و در نهان شده و حرمت گرفته  
 از مجلس بر تن خواست و نگذرد و مکر کرده و مستعار و قوه و امانت میزد و داشت و در مجلس او اصلا با مستخرج و آنچه غم آوردی می گفتند و مسکرات هر که  
 بر دست می نمود و روی یک تنگ حرج کرده و بخونی برای سلطان ساعد و درودی آورد و در مغرود تا احرای آن نمود و در روی سینه و دیده و دارد  
 که درم خود و او اهل بود و گفت این بخون نکار می آید و فرمود و در آتش میدارد و می گفت بدیگران مطالعت و گفت جاشا ایچیس خود را در ارم خود  
 بخیر جایم مروت و قوت او درین نایت بود که وقتی یکی از حبشیگان شیخ محمود قتل که صاحب سلطان بود از دیگری خدمت او رسید و گفت که  
 من سلطانای مام سلطان را شنیده آمده ام تا بوسیله خود که در حرم خود است آدم شیخ گفت و در ترانس را با خود و کفایت کنم او گفت که از تو  
 استام و خواهی که افعایای سلطان آرد و هم بهر آنچه شیخ هر چه رسانده کرد و او را صبیح گفت آید کال و در راه رنگی آنا با افعال کال نایت یکم  
 بود که مادی ارم خود و امری بجهت تانغریب کنم گفت من خود را تو رسانیده ام خود تو قتل و انس خود را که در می شیخ قتل خود را در مار سلطان بود  
 و در گنجی که مرا می آید و در یک روز با تو گفت من خود را تو رسانیده ام خود تو قتل و انس خود را که در می شیخ قتل خود را در مار سلطان بود  
 از این استیفاست و در نهان و در هر آن خال جبریت سلطان گفت او را را می به ایجا آوردی را را پیوستی من او را و شیخ گفت او را باخت و  
 قاضی آن بود که سلطان درین ادرو و سلطان گفت اگر او را قتل خود بدیده او خود در پیوند چون سلطان سانه فرمود و فراد او که آن شخص در حرم  
 در سجده می کرد و راگی از بدیسی در همه بعد از حمار که سلطان آن شخص بر سر مرده و کدم و در اوس اور حیت سلطان قوه و اتفاقات موجود  
 او را با و اوج عطا با مواحت او و در اندک دوری سلطان ما خاندان خود گفت که من میدیدم هزار حرم صاحب حال جمع آورده ام اما صورتیکه  
 در هیچی است درست میان یک اربابان گفت شاید که کوکال این خدمت و تیر صورت خوب کال ما سانسند اگر آمده ما من خدمت نامور  
 شود و تحمل موعیکه موافق طبع سلیم باشد هم خود را رسانید سلطان فرمود که تو صورت خوب را چه طور در دستی گفت که که هر غصه او که سطر  
 به کید میباید و در او دیدن مصروف دیگر مشتق ساز و در اگر قاضی بدیسیست چنان دال و شود که بدیدن روی او مبارک شد و در سلطان این  
 حسن تیر او بدیسید و در دست گرفته کرد و ملا و در دسه و نیز و آمد و هر چه در عالم نظر ابراحت ایمان که خواست سیاحت اتفاقا یون گشته  
 ولایت سلطان آمد و در یکی از مواضع دحضی را دید که حوانان بیست یکمیت رفتار و حسن قاضی در انفتون ساخت و چون مواجیه شد  
 نظر بر جمال او انداخت و بجهت سوز است منظران با منت پس وری چند دران مواضع منظر مرد و هر حلیکه داشت و در را از آنجا آورد و علامت  
 سلطان رسانید و سلطان را دعایت حرمی ساخت و گفت بجهت من هر آنکه این را حیده ام چون خوشیال و قزاقان او حرم را گشتند و سراغ  
 بستند و استی که تشکیک در مجموع حیدر گاه و قاضی نمود بود و در را در برود است یدر را و در خرم او حواهی میدود و سلطان آمد و در بگرد  
 سدره سنان گرفتند و در او حرم سنان سلطان داشت که تفسیر حیت در بی صورت قدم از او میبرد و کشت تیر و در دست و طما را طلبید و گفت  
 حکم منع بر من احرار میباید و در خال حقیقت حال مطلع شده مرض کردند که او خواهی بجهت آن بود که در خرم را شخص برده باشد  
 یون در حرم سلطان است خرم سعادت است و دیگر را را و در جوعیت سلطان بطلا گفت حالا آن عورت بر سر میا حرم را بخت ایام  
 گرفته و هر چه حکم منع باشد بر سر بآید اگر چه کشت باشد و ملا عقد ایچ ما و استگی خود و بر دست حیت و کفارت طمانی میباید و سلطان  
 با وجود و خیال اریس امر بنیان شده فرمود که من نمردم و امید اسحق عورت ما آینه و در حسن اعتماد داده و لومی با دست و حکایت کند که









درین امر دخی است. نتایج حال مشهور ملک سلاوالین مستعد و آفرینی جویت یک گشت و برکت قلعه را درست کرده و مورچه را  
تغییم بود و سلطان ناصر الدین طلی غیر بیعت آمد و ملوک از مقام بیرون رفت و اما در حربه را در حربه کرده و از طرفین هر دو وجهی کشته می شد  
سلطان حجت تغیر صلحت آیت انصاف مشیر الملک را فرستاده و چون جواب موافق، عالی شد، بهما سماند چون محاصره ملک کرد و در  
موصول ملایه و احتیاج اول قلعه معطل کشته بعضی از راه را آمد و موافق ما ملک فصل الدین شکار سحر از فرصت خود را سلطان ناصر الدین  
رسانید و را می جویت میدران اطلاع یافته بیجان را از ملوک مستعد که سرل ساحت و ملک سواره و خطاب یلغانی را داده و محاطت قلعه و  
و تعویض بود و محاطت حال و سوار مل را که از ملو انفال سلطان ناصر الدین طلی میداست قتل رسانید افراد سکه تهر استاده این سیاست  
شکسته حاضر شد و ناصر الدین سلطان ناصر الدین طلی که نوشتند ویر و اجبات استمالت جو کشته نوی نوشتند و در شهر روح و روح ملایه بود  
سید هم مصر سست و شمانه ناصر شاه و بنده شیر قلعه سوار شد و مردم مورچه حاضر گفتند حیدر آید و قلعه اندامند که مردم کار طلب پس روی  
گشتند سلطان ناصر الدین طلی را که خود از محال بقصد ریه محاس و درین پیش شتره قلعه آورده و درین امتنا شاعت حال و وقت شده  
اما که وی از مردم شتره برج قاهره آمده و ملک شمول سرد سلطان ناصر الدین طلی بر پای اسوار کرده و بدین خویش و پیرا داری مردان و مردم  
و تیر قصابی را در گرفتند و چون خطه شاعت حال مشهور ملو الدین کوکب میر سید سلطان ناصر الدین طلی در وقت مصالح در حجت  
دست از قلعه برآمد و وارودی خود سید کیسایکه نزد و در حال سیاری کرده بود و در هر یک را ملطف و عنایتی تازه شلی و دیگر شتر خود و بعد از  
خبر و در اول شیر حال من طهر حال عالم حیدری ابرار سوار و یار و در سلسله قیل ناصر شاه و پیوست و در مجلس اول میر سرور گنگ که شیر حال  
یگشتند و مظهر حال و سید مردم را سید حال خطاب و او مردم در در و از در و ملو شکر حیدری استظهار و توفی پیدا آمد و بعضی از مردم قلعه  
که از سلطان ناصر الدین استمالت اما که مرتبه با و ملکی شتره بود و درین وقت در و ملو او ای ناصر شاه آمدند، و محافظان در و از  
مالا و که را که ملو دود نوی پیام داده و طلبید ناصر شاه و درین و چهارم ریح الثانی شبح حبیب الدود و خواه سبیل و موافق خان را  
در و از مالا بور و ستماء و شبح حبیب الدود قرار داد که هرگاه مردم محاطت حال در و از سید در دست خان بن هنر حال در و از ملو  
مرا می ناصر شاهی را قلعه در آور و شجاعت حال و وقت شد و تعجیل با اندک مردم با آن طرفت متافقت و بایستان ملک کرده و گریخت  
و محاس سلطان در آمد و شبح حبیب الدود گشت و می فرستاده سلطان را ظفید و او یک طرفه و بعضی خود را ایشان رسانید و عدد و امرای در و  
همه سوار گشت مانند هجوم عام شد و لغارت شهر برداشت، چنانکه ملک سمارل و قصر های سلطان را بر آتش روز و در یکم امضا را می شید  
و شجاعت حاکم اگر که حال پریشان از خانه بادت ای بیرون کشید و سلطان اربعه عرض ملک کل سری که حجت میش و طرف ساخته بود و  
آورده قرار گرفت و در روز جمعه بیست و هفتم ریح الثانی سلطان ناصر الدین سید بر سلطنت ملوس بود و خطبه و سکه تمام خود کرده و او را در  
و ملو که حجت تار کرده بود و ملو فقر و اهل اسحقاق رسانیده و کس حال شال و محافظان شرح حجتی و دیگر مردم را که با ملو  
محافظت سیر و نود و سبب است رسانید و در حال حیدر در شجاعت حال مشهور ملو الدین که کشته را می خویش شد و بگوگان سیر و و خاطر  
از مر ایشاں مع کرد و سیر میاکی خود را که میان همه شتر داشت و بعد از و آمد و سلطان شتاب ابن بن خطاب فرود و شبح حبیب الدود  
خطاب عالم حال داده و راه را گردانید و خواه سبیل خواست و اسبه سالار بود و دیگر موافقان را اطلاع می داد و در ای مرده و بیست  
ایشان کو شید و در سیر و هم جامی الثانی ملازمت پدر مشرف گشت سلطان میاث الدین او را در که گرفت و سبب با گریست و سبب  
روی او را سبب قصابی و سبب از است سید محمد و کس که در روز را مام با مردم ای مختصر می پوشید و امر صحت بود و قاج سلطنت  
هم خرق او سواره تقاضا حرایس با سیر و قنیت و سار که دامت گفت و رحمت سرل خود مردم و سلطان ناصر الدین حبله و شتر و هم







واقفال حال و مخصوص قبال که پیش اراش - تقری می گویند که سیر رفته بود و هر عرومای صاحب حال شنیده و خبر بر سر سلطان جهان سال دین گرفته  
در زمین گرمی هوا که مای در قحط و یا میوحت و سمن در آتش طبع و در قحط حویث غرق میشد از بربان بود و او را شادی آباد و مند و مند و در شاد و  
سی کرده و ملی ساحت بوده چون اردو را صاحب قبال و ملحق قبال خبر بدست رسید هیچ جای مقام شکر و نه و مقصودشان آن بود که در زمانی  
محل جبار الملک شادی آباد و مند و سید و کاری بسیار زد تا خود گرم است مانی سیر از اتفاقا از حرارت هوا و تشنگ راه سلطان شناسا الدین  
را مراح حرف گفته و درگشت و اقبال حال و مخصوص خان سیر سلطان شناسا الدین را سلطان بخت گناطاب و او در خبر مر و گرفته میسای  
الایت مانده و در آمد در سلطان محمود غنیمی شکست خورد و که بهار گنبد و بعد از جد گاه اقبال جان و مخصوص خان بخت سلطان محمود و  
آمره حکمتها و اتفاق قدیم رسید و میدانی را می چون میو است که غلظت انتقال را در اردو و مخصوص ساینه که اصل خان و اقبال جان کتایش بزرده  
صاحب حال مدرک و مستاد انواس حرف و حکایت مفتوح و داند و بخواهد که گفته هفته را بعد از سازد سلطان محمود این سخنان عرض آید بر  
بیتز و قهوه نموده و هر وقت اصل خان سلام میاید منتقل رسانند و بزرگتر که سیر و قدیم سلام آند و سیر و در گرفته بعد از جد اگر و مد  
سلطان محمود و ملی تحریک میدانی را می بخت حال حاکم جدیدی را و دیگر امر از اطلب فرمود بخت حال و موجود است حال را می اری است انتقال  
میدانی را می آید سیر و عدد رسیدن بر ساحت نوشت سلطان خاص پس نموده و متوجه حال حاکم قطع میسای را مدفع سکنه خان که او سیر از در اید  
گرمی و ولایت یعنی می در وید و ار کند و بر تان بقتله شناسا آباد و در تصرف و بخت مانوساحت و در یک راه میای که کند و او و لشکر اطراف بسیار  
او جمع آمد و در منصور خان متعلقه و در بخت حویث مدیده و حقیقت حال محبت سلطان سر و مد و بخت و سیر را می که در مد و در قنص و تحریک  
معاون قدیم بود و در اسب نوشت که اقبال بادشاه را می دفع او که میست قدیم پیش مایند و منصور خان در کار خود چیدان گشته با چار  
اتفاق چهار حال که ارا می کلان بود و در بخت حال رفت سلطان او که استماع انجمن در اشتافت میدانی را می را را لشکر ابو دجا و سلسله  
میل مدافعه سکنه رحان با هر فرد و در مدفع و در طرف که شود گشت به سود اسلام است .. میدانی را می که قریب ده هزار را چو سیر اید و  
نیش حسا می سکنه رحا را که در ساحت او با چار راه صلح بود و در ستمالت نامه حاصل کرد و در میدانی را می آند و با حکم قدیم با مته است انتقال  
میدانی را می اید و در بخت که سلطان بر دین بود و او با شادی آباد و مند و معمول انجمنی را و بادشاهی بر بخت و سیر سلطان غیاث الدین  
را که بر سر قهرش بود بر سر او گرفته و در مدفع و در گلی کرده و در ستر ایشان بود و در بخت حال ارشیدن است انتقال میدانی را می و ما حرمی سلطان  
بخت و در بخت حاکم گشته می را لکا و ایل فرستاده صاحب خان را طلبید و سیر سلطان سکنه رحان بودی نوشت مدلی فرستاد و که قضا  
را میوت تسلط نام بر سلسلمان میا کرده اند و میدانی را می که بزرگ آن طائفه است صاحب متارال و ملک شده بسیار دی ارفان قدیم  
توقل - مانید بر بخت گنجه ماطراف و جواب پرانند و شدند و سلطان محمود که یا دشتا است اگر چه اوست کوتهی را چو تان و بزرگ کردن  
میدانی را می بختان است یک خود را مدست و او هم سیرده را با اتفاقا و نیکنند و پیش مای آید بلکه بخت میدانی را می در فکر استیصال این  
مع بقیه اسیر است و احکام شریعت مصطوی را میدیاد روح ندارد و مساجد و مدارس و من میدانی را می سده و نزدیک است که را می را یا  
و در میدانی را می سلطان از رسیان بر بخت خود فرار و این اسب ملک کند و اگر کوچی از عساکر منصوره و سکنه که صاحب خان را بر بخت  
استاد بر بخت حمله آنحضرت و در میدانی را می و غیره خواهد بود و در ستر انجمن سعی محافظت حال و او که سر که در وقت توه صاحب حال را  
برجاست کس را و در سده بدلی رفته بود و در او را سوا و سیر که گلی و اما الملک بودی و سیر خان بید و صاحب خان تمیز گشت و ولت خانه  
و خطاب سلسلمان محمود بر رعایت شد و در وقت شاه مظفر گزافی نیز را تکر و میل بسیار مداند و سکنه رحان هم با بخت غنی ادا شده ملل و ملک  
اند و بخت و بخت بدلی را می نموده میدانی را می است بر وضع همه که گشته سلطان محمود و ملی را از ملکه بر آورد و کوچی از راجو تان را مقابل لشکر فرستاد





از در قفس رسیده و بعد از این زمان یک مکی میدنی رای مطابق ایساکان شده و تمام امور و مسب و داران مال و در ارباب خود ساخت و از نوکران  
 شامیه سلطان ریاد را و ولایت سوار سلطان جماد سلطان محمود از سلطه و استیلا یی را اجوتانان پیش کرد و افتاده چون در این همدر ستم است که  
 بهرگاه نوکر خود را از دست کمی کنند و یا همان را در اول می حمایت یان می و سب سلطان طرغی را بر ایزد انیزه و یال کرده دست آراستش همان داده  
 پیش میدنی برای خست و او تمام داد و کس نود ستار از دست است از دلاییت مادر رویدر اجوتانان خواب داد و داد که با جمل جسمه از سوار تا امروز در  
 بود و اجوتی و همان سیاری آنست که در او هم و بعد از آنکه سیدید از مال و قوتش آمده و می و ایم که از ما چه تقصیر واقع شده است و بعد از این چون  
 را اجوتانان خواستند که سلطان محمود را از میان دروازند رای را یان میدنی رای گفت احوال سلطنت مال و دانی تحقیقت را راست اگر سلطان  
 در میان ساخته سلطان مطهر کوفی علوی را آید و ولایت را منصرف خواهد شد پس که است در درضا حوتی ولی منته خود سیمایک و  
 کیس یک دست سلطان آمده است و استغفار و کس سلطان چون چاره ندانست قبول کرد و متروک تا آنکه کارها را سوار اربابان سلیمان  
 قدیم حواله کنند و اصول و نهادهای دولتی و کل کس و زنان سلیمه از اربابهای خود جدا کردند و دست از قدری کوتاه سازند میدنی رای همه را  
 قبول نموده و کوفی سلطان بسیار کرد اما سلبا چون پوریه که در امرای کلان را حوتی نود هزار از انقیاد پیچیده در اعمال تسبی و افعال تخریبی باستانی  
 سلطان محمود را رعایت نمی داشت تا آنکه ولایت سلیمان پیش شد و است با بعضی مح و همان فرار داده که در از رشکار مر حاجت نسیم میدنی رای  
 و سلبا چون که خاندان خود در حقش توبه در انتهای مر حاجت هر دو ریا ریه باره که نند و در دیگر جماعت موعود اعا جی گداشته لشکار دست و مر حاجت  
 بنوده بکلی بخانه و داده و میدنی رای و سلبا چون از دست و مود و درین وقت آن مردم از نیکوگاه بر آمده بر دو دو و چهار زنند سلبا چون در جی ابا  
 که شد میدنی رای چون بخش کاری مود نوکران او و چون آورد و در منزل برودر اجوتانان در خانه میدنی رای جمع گشته بی نخواست او کجنگ  
 متوجه در برابر شد و سلطان محمود قلعی اگر چه از قتل و کشتن تنی بود اما بتو و مود و اکی غیر خود است باست سرده سوار و چند پیاده و سلطان نه نیست  
 شهادت از دولت خا بر آمده با چندین نفر از کار خجنگ استغول است یکی از اجوتانان پوریه که بر و اکی استوار داشت کشتن یای و میدنی  
 جلالت نداده و خبری سلبا چون انداخت و سلطان مصری او را در کرده چنان تشهیری را و انداخت که دوباره ساخت را اجوت و دیگر مود که  
 حرا میدنه مقابل سلطان شد و درجه سلبا چون انداخت سلطان رجه او را که عبارت از دو پنجه است بیشتر که مده از کشتن و دویم ساخت را اجوتانان  
 از شهادت این حال بی آنکه جنگ مغلوبه شود که بخانه میدنی رای که محظوظ و مود و در آنجا مار و دیگر جماعت بهر سلبا چون از میدنی رای  
 و دست جنگ خواستند و میدنی رای گفت که سلطان محمود اگر قصد قتل من کرد و صاحب دولی نعمت من است قصوی نداد و دشمنان ترک  
 حمایت من کنند و من از دل خود و بدید که می دانست اگر سلطان محمود کشته شود سلاطین اطراف مخصوص بکرات و خاندان و سوار بدین مقام  
 قیام خواهند نمود و اجوتانان را چون تسلی کرد و سلبا چون محمود و علی بیام نمود که چون دین مدت نمک سلطان را بجا می آورده ام از این رجه سلبا  
 ماندم اگر بی الوان که بشن من ام و سلطان استقام می باید رضایت نیست مصرح سرانیک جدا کن بین از من سلطان محمود و علی چون و  
 که از آن رجه ما سخن در مقام صلح و ولایت شده و مود و امرا تحقیق پیوست که میدنی رای چه خواهی شست و از کمال غیر خواهی را اجوتانان  
 اعتماد را از افکار و فساد باز گرفته است سلبا چون که مود و شتوت و محمد اندک که تر او مدعی شست است انشا الله تعالی بعد از این خبر و خوبی در امور  
 سلطان محمود متغولی نخواهد شد و بعد از این امری دیگر نخواهد بود و میدنی رای کسب بی هر انخلاص و انقیاد و در زید و بعد از آن از کشته خیره  
 بر زبان نیاورد و او اندک که خود شده بهرگاه که ملازم سلطان می انداختند کس سلطان را بر او پیش می بود و وزیر و منصب سلطان محمود  
 علی بیام که شکی که در دوش بهانه نکار را اجوتانان را تر و سلبا چون مود و ماند و پیچیده کرده بود با محو به خود که رانی گیتا نام داشت و یک سوار  
 دیگر و چند پیاده از فکرمه رانده تا سر بر کرات عثمان را کشته و حکام سر کرات نسبت با و سلوک یکبار که در مر ایزد و در و شش و مینج با کجنگ



لشکر سیاه پیکر است بدو صفت خان طرانی که شاه مظفر است که ملک او کجا بدو است که او را سوار بر اسب و سوار گران در ده شهادت یافت و از لشکر ماله  
 حضرت سلطان محمود ملکی و دره سوار آمدی در مرکز که کمانه سلطان اورد و در حق اوست تبصره آنکه ماله سوار گران می توان ساخت میدان را که گران که از قریب  
 چنانچه هر سوار موتاحت و طاهر هر قصد او بدیست در ده شهادت بود و آنرا در ده اول که استند و سلطان محمود ملکی حرکت با دایره  
 را بخلاف داد و در دیای حرب غوطه و گردید و تینان را حوت را بکنیم هر ستاده که از ساری نمود که را چو تان انگشت حیرت بدید آن که گشتند  
 و صدمه زخم بر چو شش او رسید چون در حوت در ده شهادت بخانه رحمت بریدن او آمده بود و حوت آن حال را نفیمر و دگر داد  
 ناماد و سیکر رمقی داشت از سوار کیر و یون رفت تا آنکه را چو تانی چو کم کرده از تینت اسب بر زمین افتاد در اجوتان او را شهادت و در یاقند و  
 رده زور داشت که مرده و در اجوتان بر رگ رمال صبح و شمای او کشتند و در وانه و دگر و سترش کی گشتند و دها در می او را می ستودند و  
 را اسکا او را در حای مناسب نشاندند و دست سبب تیش او را بستاند و در لوارم نفیمر و دگر کم و است که حدت گران نفیمر جمود و  
 بعد از رحمت حای سلطان برواحت و چون در آن روز جنگ جمیع اتان که سلطنت سلطان بدست را نادر اجوتان افتاد بود و تاج مرث  
 بابت سلطان بهوشگ در آن میان ندیده رمال طلب او کشت و سلطان محمود ملکی آنرا بر جانفراخته سر ادا داد و بعد از آنکه در نهمار و چینه  
 همار او را اسکا لوارم فوت را کار فرموده هزار را حوت بهر اسکا سلطان محمود ملکی کرده و بر مرث و حرمت را کلامت او یابا و مند و فرستاد  
 که بر تخت نشاندند و مرث که سلطنت محمود و کثرت تان کثرت شادی آما و یکوس نموده بشکست و در حیت خود و مرث لیکن چو سیاه  
 از ملک ماله و در حضرت ابرو با میان بود و رعایا کما به حقه اطاعت می کرد و در علی ظفر در پادشاهی او بدید اندک سکه رمال سیواسی بسیار  
 از برگشت متصرف شده دم از نه تلال و میدانی رای حیدری و کاکرون و دگر اشاعه جنگ قلب سر و گرفته اطاعت می کرد و  
 به چنین مسئله دیگر نیز از اطراف و سر و پایار اداره سرو نسا و موجب صفت سلطنت گد و سلطان محمود ملکی که بخلاف سلطان محمود دانسته  
 امار الله در راه مدار و چینه تیرا و ندید و فصل را در میان راه میداده و در نه ست و عشرین و شصت مدفع سلمدی یوریه روانه شد و او را اجوتان بسیار  
 جمع آورده از میدانی رای ملک گرفت و در نوای سارنگ بود و صفت قتال بسیار است و سلطان در او کثرت شکست لشکر اسلام را از بهر سبب  
 طبع یافت و مردم او تاراج متغول گشتند سلطان محمود ملکی که قلب تبار را بر می کشید و از بهر سبب تیرا و ندید و فصل را در میان راه میداده و در نه ست و عشرین و شصت مدفع سلمدی یوریه  
 حمل کرده و او را افواج و حیتی شکست داده و در حین تعاقب حیت و چهار میل گرفته سارنگ یور را از حضرت او را آورد و سلمدی را حوت یافت  
 قدیم قان گشته انهار اطاعت که در سلطان محمود ملکی آنرا ختم و استه بد اسلحه تادی آما و صد و مرث و مرث و در نه ست و عشرین و شصت مدفع سلمدی یوریه  
 یون امر سلطنت دیگر است سلطان بهادرت و دیگر اقی قنق گرفت شاهزاده جاندها بن شاه مظفر شاه جراتی که بخینه لبشادی آبا و صد و آمد  
 سلطان محمود ملکی که درین احسان شاه مظفر بود و دهاست نفیمر او کجا می آورده و فیه از مرث و دگر که است و درنی الملک که از امرای متبرک است  
 بود و در مرث شاه بهادرت که بخینه لور و دس مکانی بهر الدین محمد با بر باد است و ملکی گشت و ملکی حیت بر آن گماشت که شاه بهادرت شاه  
 را امر و سل فتنه چنانچه خان را قائم مقام وی سازد و حیت نیت از آنکه گشته و دی آبا و صد و آمد و بخانه نغض مشورت کرده باز با که در  
 حوت این حیر سلطان همار گران رسید و ملکی سلطان محمود ملکی نوشت که از حوت و خلاص عجب نمود که حرام حواره را گذاشته اند که بدین چنانچه  
 آمده و شسته انگیری کرده ماریا که در د اتفاقا رضی الملک با رکال دولت فردوس مکانی حرف چند گفته دیگر مارشا دی آبا و صد و آمد و در نه ست  
 با که مرث و این موجب است چیزی بر ریا نیا و در نه ست تادیب سلطان محمود ملکی چون مثال دولت علیه سیده بود و سلطان محمود  
 ملکی در دگر علاج و تدارک آن گشت و صدمه از قنق که خسرو را اسکا رسید و تیشی و لد و قائم مقام بدست سلطان محمود و تیرنه حال را  
 در ستاده و بدین نقیبات می یور را راحت و تاراج فرمود و تیشی چون بے حاجتی و در حیت سلطان همار بدست سلطان محمود و حیت











سامان لشکر شده چون تسلیم شد سلیم شاه می آید را بدین تفریق بکشان گردید مگر بعضی مردم بر عیث حاکم نموده شجاع خان گشت سلیم شاه فانی نعمت را داده  
 مسگر و جنگ خواهم کرد و در کوه انجم گداست که کسی این را در او بخاطر کند باید چون سلیم شاه احوال سوار بیار و در یک شتاب که سر آمده میال بر  
 احوال خود را این امانت به محاسب ماسوا در دست سلیم شاه احوال مالوهر را متصرف در آورد و بعضی حال سوار را امانیت بر عیث میل و دو بهر ارسوار  
 در باده احمین گداست و دو گوایار مرجمت و دو در شجاع خان و دو در قدرت و دو بقدر احوال آج حضرت مولایت مالوهر بر ساید و چون سلیم شاه  
 احوال سوار مرجمت احوال میاری می خواست که متوجه لاهور رود و دولت خان که بموجب سلیم شاه بود در خواست گداست شجاع خان نمود و او آید  
 ملازمت کرد و سلیم شاه از بر تقصیر است او گداست و صد و یک اسب و فاقس بیار و یک گداست ملت و آنسانه علامت حضرت نمود و ولایت بدین  
 و سارنگ پدر و بعضی خیالی دیگر حکما گرس و داده سیه مالوهر اساحت حضرت اعتراف از برای دولت و امانت نمود اما که سلیم شاه فانی نعمت را در احوال میوفا  
 رنگیست و بر سر خطب سار خان مدلی حال در اگر گشت و او بر سر خدمت سابق اسلام و ولایت مالوهر را بقصد اقتدار او گداست شجاع خان آن  
 مملکت را بر مردمان و احوال خود قیمت نموده احمین و مولای بی را در دولت خان احوال و بر کسین و بیلیا سار اسماک معطی پس که یکبار خود را در این  
 داشت و خود را سارنگ نور شست و در دیوار است و داده شست و چون برقی بر سر یک گداست که سلطنت و بی اختلال پذیرفت و هر که اسم در گداست  
 که بود سلطان با ملت شجاع خان سلوک یا دشنام بدین گداست و آن بود که خطبه و سکه تمام خود کند که فلک حضرت داده و در بهمان  
 چند روز او از سر سه شاهی و شتمانی و دشنامات از بهمان فانی در گداست و پس بر گداست و میان مایرید خطاب مار سوار یا دین فانی تمام معام ملت  
 مدت حکومت اوس اولی الحیه و در او در سال بود و قلمه سوار اول یور که در یک معام احمین است محمود کرده اوست و دیگر آمار او

در ولایت مالوهر سیاست

فائز شدن بازمیسا در تخت مالوهر و گرفتار او بدست امرای اکبر

ملازمت شجاع خان سید بر گداست و او یک مایرید و خود از بهر دیه سارنگ یور بر ساید و امانت ملت و سلطنت پذیر تصدیق شده و دولتان  
 ماوراء نهم نگار هفتش آمده و چون که او سر و سلیم شاه و عمر بخشیم بود و بهر لشکریان مالوهر حوالان او گشتند بمیان بایرید و الله خود را جمعی از مردم  
 غیر مرد و دولت خان فرستاده تا مصاحبه و میال آورد و بعد از گفت و گفت بسیار مقرر شد که سوار احمین میست و بعضی خیالی دیگر را  
 دولت خان مصروف شود و سارنگ یور و سیواس و سر دی و بر اجمه و ملوهر و خیالی حاله شجاع خان میال مایرید متعلق است و سرکار یور  
 و سید با خیالی دیگر که در آن نوبت واقع است ملک معطی فاقس گردد و بعد از تقریر مجلس میان مایرید بقصد سید متوجه احمین شد و در میان  
 مردم می گشت کس نوبت تفریق بر ساید که خدمت سال دولت خان می روم و دولت خان چون گرفته از سر او عامل بود بدست  
 او گشته سده و سوار اسارنگ نور فرستاده مرد و داده او گشت آنگاه که گشته ملا مالوهر را متصرف شده و در بهر گداست ملت و شتمانی  
 حریر بر گداست حمله تمام خود داده خود را مار سار شاه مایرید بعد از رحلت آن نموده سوار بر کسین شد ملک معطی خان که بر تفریق است  
 احمد احمین دولت معالی آمده بعد از محاربات متوجه مهر گشت و بر کسین و بیلیا سار متصرف مردم مانع او در آمد آنگاه متوجه که و اول  
 سده و چون مردمان او سلوک ما بهواری نمود مردمان وقت ایشان را گرفته در باده انداخت و بپاک کرد و خود جنگ جماعتی کرد که در اول  
 نمود در نخست بعد از می و گداست شجاع خان حجت و در آن زمان محاصره و بخاری متحول نمود که گداست شجاع خان که حال مار سار را رود  
 رسیده و در گداست مار سار را در حاکمی به پیشش مهر کرد و سارنگ یور آمد و بعد از حیدر و در بقصد او که یک ملک را متوجه متوجه شد و چون  
 آنجا رسید رالی در گداست فانی که در آن راه که سکه بود بعد از دولت شوهر خود حکومت می کرد و در گداست رابع کرده و سر کار می جنگ انداخت

و چون پادشاهی را به پیشانی نمود و چون از اطراف و جواس در آمده آرد و می بارید و فرود آمد و در حیرت است و راه فرار نیست گشت و تمام  
 حشم و مردم و جوب او بدست رانی افتاده اکثر قتل آمد و در مهابدا در سعد سرایت حور و اسرار گ یور رسانید بی آنکه دست ام جانی گشت  
 شود و برای رفع کلفت لیت و حشرت بر داشت و چون در فن کسب می پی همدستان همارت تمام داشت و در محبت رنال معده نهاد و دست  
 از تیر ملک با کشید و او را یکی از زنان منسی که کسی بر ویستی و او را نیز از علم موسیقی بهر دو تمام بود و منسق و قنق بهیم رسید و او را به  
 منسق و عاشقی ایشان در ساریر ملا دهند و ستان مستقر گشت و کله بی یک و دیگری بودند و چون شب خلعت اوسع اکبر با و شاه رسید و آمدند  
 و بیسایمانی لشکر مالدو بوضع انجب میاطع در آن ملک کرده جمعی از امرای درگاه را با ستیانی اوجم حال آنکه در آخر سنه تمان و ستین و ستعانه  
 مستخیر مالدو نافرمود و با زبیا و از نهامیت غفلت و بشووری وقتی و وقت شد که لشکر چیتانی یو لایت مالدو در آمد پس حرکت المذکوج  
 سخا طرس رسیده امر او لشکر خود را از اطراف جمع آورده چون لشکر مغل یک یک گردید سارگ یور رسید سلطان بار مهابدا دجتم ارجو غفلت  
 باز کرده از محبت زمان برخاسته معرکه گرم را اچو جاس بر م تصور نموده و کمال بی استعدادی و بی سامانی میدان قتال تسالفت و مصاف  
 داده تاب حمله و لا و را یی و درده باقی ممالک گنجیت گویند چون اند و حبه حیاتش بجز حور استی معنی که با منطلق هندیان ایستار ایا تری گویند  
 سو بودقت غریب جنگ جمعی را در سر سارگ یور باز داشته بود که اگر شکست و قتل شود قتل آن بیچاره اقدام نمایند الفقه و فقهی سلطان  
 باز مهابدا شکست یافت و آل جماعت تمشیر با کشید و در بیستی و بسی دیگر با تیران خاصه از رویی اسطر از شمار در و د و ایشار است و مرده  
 نیند است و متوجه قتل حرمهای دیگر گردید و او را تحت رویی و دیا تیران و دیگر راستینده که کدام از خون حان تیرس با طری گزینده بودند و آن  
 حمایت را فرست نشینش نمازده عقب سلطان بهار شت تا فتنه و چون اوجم خال تسه و راند جمعی از زمال گزینده را بدست آورده احوال و بپشتی  
 که تیره آفاق بود بر رسید ایشان لشکر آن یی را در راه و فلان محل را کفری ایا تیران قتل رسیده و اوجم خال آنکه بجهت صدق مقال کسان فرستاد  
 تعقیبش جانش نمود آخرش چنین حر یافت که رویی و د و سه تورات و دیگر زنجی شده رشته حیات شال بیخ خاصه قطع گشت و دست اوجم خال  
 مسرور و خوشوقت گردید و از راه فریب لوی پیغام حسرت انجام داد که در ماحه و تدا و دی خویش تقصیر مکن که بعد از حصول اتفاق و بپشتی  
 زخمهای تراقرن عزت نرد و از مهابدا و خواهم مرستاد و رویی و بی را انجم این نوید گلزار خال تار گشته قوت بی انداز و حاصل آمد و زبال حال  
 لب برینا و دعای اوجم خال کشته و بضمول آیس بیت متفر گشت بدلیت برین فرده گران فانت افر و است مد که این فرده آسانیس جال  
 ماست و و بعد از آنکه زخمهایش بهریم این فرده خوب شد با دجیم خال پیغام فرستاد که میاس لطف خداوندی بیگانه ام و قوت رقت بهم  
 رسیده ام و بقیه قنای الکرم ادا و د و فاکر ابرایش با ز مهابدا فرستید و بگفته خود و خانما تیر مده زنده ساختی بجز هیسوی بطور رسانیده  
 باشند اوجم خال را قوت طلوع حرکت آمده جواب داد که با ز مهابدا اگر غاشیه اطاعت پادشاه برودش گرفته متوجه درگاه می شد بی ملاحظه  
 اباست سکون قوی نمودم حالاکه با منی و حرم خواست اگر ترا بچا پادشاه نزد او بفرستم موافق فرخ اقدس نخواهد بود و بعد از این مذرت  
 نیم تنی کسان سجده و فرستاده طلب وصال نمود و بپشتی حیل اوجم خال حمیده چون عاشق زبا با ز مهابدا در و د و ا و مهابدا بود که غیر از تو با کس  
 موافقت و موافقت نخواهم نمود ازیر در مقام مریت شده با فرستاد طی اوجم خال ملایت و توافع بسیار نمود و چون از طر نکلام ایشان نمیده  
 که اگر قول آن امر نماید نزد خود بماند و هر آینه اظهار نباشست کرده گفت مطیع و متقاد و در آمدن جاریه ندم پس اگر نواب خود از راه فرستید  
 بمنزل این خاک از شریف حضور از نانی فرمایید سلیمان همان موزی شده باشد فرستاد گال چون بر گشته آنچه شنیده بودند بعد آب و تاب  
 عرض نمودند اوجم خال که احوالش بد باز نمود ارا ل فرده روح فرا گل گل شگفته لوازم و ز و ممال مهیا ساخت و از نرس پادشاه که مهابدا انجم  
 با و بر نفیر لباس کرده با و سکه کس مقبر در آن شب متوجه مصل طلوع گشت و چون بچانه دوی در آمد از کفرین ان تعینتس رویی و بی نمود و بپشتی





## مقاله ششم در بیان سلاطین فاروقیه بر مان پوریه

سختی که سیکاریس در دوران حکومت ولایت حاکمین مانگرت ملک راجه فاروقی است بیدار احوال همان فاروقی مام داشت و نامش حاکم  
 از امرای صاحب اقتدار بادشاه علاءالدین خلجی و سلطان محمد تغلق بود چون او فوت شد به پسرش ملک راجه اگرگربش روزگار و قضاوت ریب  
 لیل و شب را مامت نوی رسیده در کمال یتیمی و اطلاق عمری می گذرانید و در آخرت بهراجیل و در تقبیل خود در در میان خاصه حیل سلطان فیروزشاه  
 مار یک گنجایید مایک اسپ خدمت می کرد و در وقت ماهیاه اوقات عصرت می گذرانید اما با حیلین حال چون مشاوت و شکار آسبی تمام  
 داشت هرگز به شکار نمی نمود و گاه و بیگاه روزگانش عصرت آن می شد در آن زمان که سلطان فیروزشاه از مندرگدشت به گجرات آمد و به  
 رودی در شکارگاه با جمعی از محدومان و ببال رسید که در چهارده یا مده کرده رفت که سرشدن چون بموده و در رود و به همراه او بیچ که ام خود رفته  
 همراه دستند بنیاد گشته در سایه درختی مست و در دور نظرش بر سوای افتاد که دو گ تار می و چند عالمه شکاری دیگر همراه دارد و در  
 صحرای شکاری می گرد و دو سلطان چون بی طاقت نمود و او را رسید که از بیچ خود بی بیچ همراه داری گفت آری پس ایچ داشت درویش  
 میش آورد و در سلطان بیای ادب مایستاد و بادشاه شاول فرمود و حسن کشتار و آداب خدمت او پسند خاطر افتاد و گفت تو کسیتی و کس  
 می مانی او درین خدمت نوییده معروض داشت که پسر جان همان فاروقی ام و مامش ملک راجه فاروقی است و در میان تو که آن حامد بادشاه  
 خدمت می کسم بادشاه چون حال همان فاروقی را احوال می پست و مامت او پس در آن روز قبول افتاد و هر آینه یکی از درویشان  
 گفت هرگاه ما مارعام دهم او را پیش من حاضر سازند بعد از چند نگاه چون آن دولت نیست به شرف خدمت سلطان در بابت سلطان فیروز  
 متوجه ارکان دولت گشته گفت این شخص دو جنس بر ما دارد یکی حق پستمانی ساقی و دیگری حق خدمت لایق که در شکارگاه به بجای آمده پس او را  
 در جهان مجلس منصب دوپهری بنیاد و فرموده ماضی و تمالیز و کرد و کرد که ارمله ملک حامد نیست و در سر حدود کن و قنعت و چه قصه از او ملک  
 راجه در پستی و پستی و سوماتان سر خدمت متاعه و مضبوط آن خود و گوشت و در او چه بهار می که تا آن غایت اطاعت سلطان میور و معهود بود و پسرش  
 ما که در اساحتی میل بر برگ و ده میل کوکاب و خنجر عیسیه و قنبره سیاه از تو بکش گرفته و میلها را بر کوشن دکن بر کجیل و لافره مرین ساحتی بجهایست  
 الوان آنجلی در ثوبت سر بهر بار است و بقدر و پوشش را بر شتران مار کرده و آمانها بر مالایه شمای تحمل و در ثوبت انداخته روانه درگاه گردانید  
 و چون باین کشیدی و از استی بکشش بهارجی سطر سلطان در آمد و خوشحال شده گفت خدمتی که بکجام دکن رفتی داشت ملک ایچ تقدیر سانیان بر مان

مصر به هراری توپخانه سپاه الاری حامد بیس امام اوسوف مدو بیاضت و ستار و طالعش خرج نموده در اندک زمانی دوازده هزار سوار  
 کارگر از احمالی همسایه چول تحصیل و آنرا مالدیس با ایشان کنایت می کرد و چو دست کوه توده و ولایت دیگر را تحت آورد از ایتالی  
 پیکس می گرفت و کارش سختی کشید که اسی صاحب کار را خود نمود مسافت ما او طرف تخت و اطلاع توپخانه و کس مدبر وقت ماز و توپخانه  
 سلطنت همسایه مستولی شد و بعد از وفات سلطان اتول دلاور خان عورتی نام داشت اوت از او عهد امت و مسامحت مدامت و  
 احوال میان ایشان بود و ما یکدیگر یار و برادره سلوک هموار نمود و پیوسته دوستی در میان آوردند و دختر ملک را حرداد و ملک را دواج  
 موت گشتند و در دختر دلاور خان را ملک اسیر و در ملک را حرداد گشتند و بعد از آنکه سلطان مظفر حکومت مکررات فرستاد که اندک  
 اعلی در میان مملکت مدیده آمده ملک را حرداد وید و مستطیر از دلاور خان سلطان یور وید را را حرداد گشت و ساید و هماره شاه مظفر شاه  
 طرانی را از حرداد سید سلطان مظفر که عراقی کنایه است تعالی داشت آنرا محفل در کسبه لغزش هر چه تمام میجو الی سلطان سید و ملک حرداد  
 آن طاعت مقام دست مدامت در قلعه تیمار تحسین گشت قحی از ملک و چو اسی حرداد و سید سلطان را حرداد مظفر طرانی طلبت نمود و سید  
 طرانی که صاحب داعیه بود و دیگر یار و حرداد داشت و بخواهست که احاکم مالدیس و مالونه رفیق و مدبر ایتالیان آید هر آنچه قبول میماند که در راه  
 احاکم و دست خدمت و سگند و میان آورد و در مکررات دست ملک را حرداد رفیق و مدبر ایتالیان آید هر آنچه قبول میماند که در راه  
 هر چه صاحب سوار می کرد و چون عرض موت گرفتار گشت سید بر برگ ملک اسیر و اولی عهد مسافرت حرداد از ادات و احاربت که از حرداد  
 سید بیس الالدین یافته بود و سید و داد و قلعه تیمار بر اسیر معافات سید کوفک خود ملک انجا معوض گردا مید و در در حرداد سید دوم  
 از حرداد سید احمدی و تمام مکررات حرداد از حرداد سید و اولی عهد مسافرت حرداد از ادات و احاربت که از حرداد  
 ملک و حرداد سید احمدی و تمام مکررات حرداد از حرداد سید و اولی عهد مسافرت حرداد از ادات و احاربت که از حرداد  
 آسیر عرض گشتا سید سلطان مظفر که عراقی کنایه است تعالی داشت آنرا محفل در کسبه لغزش هر چه تمام میجو الی سلطان سید و ملک حرداد  
 در ساید و مالونه رفیق و مدبر ایتالیان آید هر آنچه قبول میماند که در راه احاکم و دست خدمت و سگند و میان آورد و در مکررات دست ملک را حرداد رفیق و مدبر ایتالیان آید هر آنچه قبول میماند که در راه  
 از حرداد سید احمدی و تمام مکررات حرداد از حرداد سید و اولی عهد مسافرت حرداد از ادات و احاربت که از حرداد  
 آسیر عرض گشتا سید سلطان مظفر که عراقی کنایه است تعالی داشت آنرا محفل در کسبه لغزش هر چه تمام میجو الی سلطان سید و ملک حرداد  
 در ساید و مالونه رفیق و مدبر ایتالیان آید هر آنچه قبول میماند که در راه احاکم و دست خدمت و سگند و میان آورد و در مکررات دست ملک را حرداد رفیق و مدبر ایتالیان آید هر آنچه قبول میماند که در راه  
 از حرداد سید احمدی و تمام مکررات حرداد از حرداد سید و اولی عهد مسافرت حرداد از ادات و احاربت که از حرداد  
 آسیر عرض گشتا سید سلطان مظفر که عراقی کنایه است تعالی داشت آنرا محفل در کسبه لغزش هر چه تمام میجو الی سلطان سید و ملک حرداد  
 در ساید و مالونه رفیق و مدبر ایتالیان آید هر آنچه قبول میماند که در راه احاکم و دست خدمت و سگند و میان آورد و در مکررات دست ملک را حرداد رفیق و مدبر ایتالیان آید هر آنچه قبول میماند که در راه

فرمان سلطان نصیر خان فاروقی بن ملک راجه فاروقی

از همه وی آن مال و اموال و در وقت دیگر مدیده آمده و دست و آن شد که مردم خوب حاکم و خوش درگاه و سلاطین که راست جمع آور و سایر  
 اموال و در باب کمال در مالدیس تحسین گشت و در مکررات حرداد از حرداد سید و اولی عهد مسافرت حرداد از ادات و احاربت که از حرداد  
 مالدیس سلطنت و خطاب نصیر خان آن سلطان احمد شاه طرانی یافته حرداد سید و مالونه رفیق و مدبر ایتالیان آید هر آنچه قبول میماند که در راه احاکم و دست خدمت و سگند و میان آورد و در مکررات دست ملک را حرداد رفیق و مدبر ایتالیان آید هر آنچه قبول میماند که در راه





























[illegible]



مقاله هفتم در بیان حکام شرقی و یورپی

ارباب دوله الباب پوشیده مانند اکثر شرقی و یورپی و لفظاً مترادف اند یکی عربی و دیگری هندی ایالتی هندوستان چون مملکت شرقی و محله را اوسین دیده اند مست ایشار و تفرقه حکام عالی بود و در هر است و آن لاهی را که صاحب که و حله باشد سلاطین شرقی می گویند و دایان بنگاله و سمار گاه و لکهنوی و بهار و جاجنگ و آنند و در سلاطین یورپی خوانند

ذکر سلاطین سلاطین یورپی که ایشان را بنگالی نیز گویند

برخو احوال احوال ملوک عظام در دنیا عارفان اخبار مشهور و اقوام پوشیده و دنیا ما که بسیاری از متون کتب خوانند اولاً آنرا شرح و توضیح فضا بای سلاطین یورپی و شرقی خالکست بنابر آن مدار نقل که کتاب اینک تألیف استادی مولانا احمد موسی است ننهاد و در بابیات و دیگر نیز در احکم که در بنیاب احتمالی بنظر ملوک که کنندگان در آنجا و قرون مانند و واحد گردانند که بقدر طاقت شرقی که شنیدیم و آنچه ظاهر و اقصای آن بود و در کرم

ذکر امپراتوری محمد خجیاری و ولایت بهار و لکهنوی

اولین کسی را که در میان اسلام که بان نواحی رفته و عمار اسلام هند که در و راج داد و محمد خجیاری بنیاد است پوشیده و همانند که محمد خجیاری از ازا که بر بلاد و راجه که میرست و در عهد سلطان عثمان الدین محمد سام میرین آمده و در جگانه و در هندوستان آمد و بجهت ملک مطهر حسام الدین علیک که از احرار که در سلطان شهاب الدین بود رسید و مساجد جمیع ملک هند که بعضی از پر گنات میان دو آب و آردی گنگ جاکیر یافت و چون نانا نجات و متوراجه بود و بود اگر بدینند و بیانی بر او مسلم است و او بایست تجلی و تنگی عاقل بود و بایست او عالی از عارفی نسبت از آنجا است که چون دستها فرو گذشتی سید است از نو نجاتش که نشی و بنابر آنکه همیشه در ولایت بهار و شیر تاخت آورده و اوج غلام بدست می آورد و در کستان لقبوب ر از بون سید است بانکه بدست سید است که از اندازه تها که است می جانی از نور و نورین و حراسان و در هندوستان آمده و رکنند آورده تا آنکه بنیاد و رگه آمدند و چون تنه از بنیاد لقبوب الدین بابک ظاهر شد و در بنیاد که پوشیده و قلعت تو بر لغت و تابا می رای او که ستاد محمد بنیاد فتح از بنیاد القات است و تمام میدا کرد و مملکت بهار را با نند باغ و کستان از در حوران بنیاد غارت کرد که ان بی برگ و بار گردانید و چهار بار در کتاده ساکنان مقام را که در بهار بیرون و در ناله بودند و پس در و رت تر شیده سید استند و تیغ زانید چنانکه کتب ایشان که بدست افتاده بود چنانکه از آنجا تمام بدست شد که از آنجا و با لقبوب اند لیکن اگر که در مردم چنان معلوم شد که کسان از بنیاد رگزار بودند و ابل آن چهار تمام مدرسان کفار بودند و طاعت هندی بهار بدیده اگر بنیاد و از آنکه آن موضع معدن علم بود و درین اسم شهر با بامت و بعد از آن که محمد خجیاری طبع با احوال و دنیا می ستاد و طاعت لقبوب الدین بابک شده و بدار اخلاقی و در سید بنیاد و عاقلست ملوک که در راز گشت و در ده ایامی رسید که محمود شال و از آن است و در سورت و سدا و عمار و مجلی قطب الدین ایکستما که منقش یافت و عمارت شان و بهتند که در بیاضند و در روزی بعضی ساینند که محمد خجیاری در حیدان و دارد که با قبل است بهجگند و در ویت و در ویت با قبل ساینند که در آنکند مست گشته بود و چنگید از بعضی قطب الدین ایکست از بایکست محمد خجیاری را ندیده و اما نمود و از بعضی بنابر بیان مقرران بان از هر چند استان شده و روزیکه در قصر و مجلس است و در مجلس آن سیده را تمام داده و در ویدیل را حاضر آوردند و گفتند که در تمام و در ویدیل می که در ویدی او که در وید ماب حلا و تواند آورد یافت و نشی و سلطان قطب الدین گفت این گوی و این میدال اگر اوده جنگ دارد و خوش باس محمد خجیاری چون آن شنید از غیرت و حرارت تو نیست گفت که این اراده من نکرده ام انچه در ساعت مستعد گشته که بر یک با خود سید است و در ویدی نمی آورد و در ویت چون حکومت فیل شهنشاه تصور کرده با در میدال میلادت و فشرده بقوت هر چه تمامتر چنان آن گرز را مایس بر و دندال بر جوشش بر دکه از سیده آن صج دندال آن را ز کجی یافت و خواست گرز و دیگر فرود آورد و میل شوخه کشید و از پیش متعین











































تالیه بستم و بپایان حکام مملکت سزاد و شهنشاه و شریح ظهور اسلام در آنجاست و

[illegible]































### مقاله قسم در ذکر سلاطین ملتان

معروض می‌سای و اتفاق آناری گروانه که ابتدا ای طور اسلام در بلده ملتان از زمان محمد قاسم شده و بی از و تا عهد سلطان محمود غزنوی احوال ملتان با چنگیز در کتب تاریخ نوشته و در افواه نیز حکایات از زمان داور و سائوسیت اشکدر و در تاریخ ترجمه منشی و غیره مرقومست که سلطان محمود غزنوی ملتان را از تصرف ملایم بر آورده و در آنجا و تصرف آن دودمان عظیم نشان بود و چون دولت غزنوی بر رو پشیزل نهاد و منیعین شد بلاد ملتان با تصرف قرامطه درآمد و بعد از آن یقین سلطان محمد بن محمد کاسم در آنده تا ستم گویا بنشین و شما نامه درست سلاطین و همیشه بود و در آن سنوات که در قلم همند ملک طوافت بهم رسیدند در ملتان نیز حاکم ملایم شده عنان حکومت آن دیار از گف یا دشامان و حمله بیرون شد و چند نفر از بی هم حکومت کردند

### ذکر حکومت شیخ یوسف ملتان

چون فوت فرماندهی و دارالملک و حامی سلطان محمد بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بن خضر خان رسید در ارکان دولت خست ملایم پیرفت و ولایت ملتان از ناحیه و باخت سپاه غل که در قندهار و عربین و کابل بودند زیر و زبر شده از وجود حاکم غالی گردید و مردم ملتان را مشتاق شده و در فکر تعیین حاکم شدند و چون بزرگی طایفه علی غوث اکرمانی بهای و الدین و کورهای ملتان از آن رفیع ترست که بشیر آن توان بر خورست هر آنکه امانی و آسایش آنند یا شیخ یوسف قزلباشی را که تولیت خانقاه و حرمت و محبورت رفته و ضمیمه حضرت شیخ سعاد الدین زکریای ملتان با و ملایم داشت در ستم گویا بنشین و شما نامه یا دشامی برداشتند و در مبارجه ملتان و آنچه و حوالی و حوالی آنها خسته شیخ یوسف خوانند و او نیز ملایم بزرگی متعول گشته خواهر محمود متعول آن اند و و سلی نموده و با ملایم و احسان مرغ و دلماسه زمیند ارا را را خود را ام ساخت و رای همه که در جماعت افغان لشکرها بود و قسبه بسوی و آن لواحق با و ملایم داشت شیخ یوسف پیغام کرد که چون







[illegible]

ذکر حکومت فیروز شاہ جیحین شاہ لکناؤ

نچون مروتناه لنگاه بی تهره بود و قوت طبیعی سراسر قوای او عالم وسطه نمود و عین (از خود دو جاوت مهره است و در ابرم رمال) لعل حماد الملک که از  
تعیینت مروت و پشت و در بکر یکا لات از کشته بود و حسیر و قوی یکی از اهل مالان خود کلب که بلال اموال ما و شای بر انقش نمود و می خود چه گفته را بگنیز  
و مروت را بار بار و صاحب خود ساخته متعدد می تحمل سلطنت کرد و لایق دولت نهشت که پیش از رفتن علی محمد (ان) ناید خود و آن سلامانی یافت  
از پیش سکنی تحمل ملال گردید. منتظر فرصت می نمود و اتفاقاً روزی ملال لیکرتی رفته بود و بعد از فراغ می خود است که بشیر میاید آن سلامان را بیکجا و  
تیزی بجهت و قی سیه او را که که از پیشتر سر بر ول که بلال میگیا بهایا همان بجان آفرین تسلیم نمود و حماد الملک در بدت تلیل ویزت را در از بهر دانه  
استقامت خود در دهن آسن گرفت و چون در بکر سن این طبیعت استا چنین لنگاه رسید و همان کعبه دست جمع و ریح میر و در ارار اگر گریست  
و سخت دهنه بمسکنت اگر فتن استقامت را حطیه بنام خود خوانده و خود را این سلطان فیروز را و بعد خود و گرد آید و بدستور سابق بهات ا  
بهامداد الملک پیروزه اصلا انظار تحریس ملکه و رت کرد و بعد از رسید روز خام بایزید را و ز قنوت طلعبیده گفت تو صورت عالی می دانی و در و در وای من  
خود را می چراته میری نمی اندیشی که اقسام خود از این حرام کاک بگیرم عام بایزید خود بخش تمام قبول این امر کرد و دوست انفرات یافت و  
شب بناد می گفت تا در شکر او در کند که سلطان از سالان و آن طلعبیده علی الصبیاح جمیع مردم براق پیوسته و مسلح شده در رفاهه حاضر شوند  
و چون ساجد تمام بایزید با مردم خود مسلح و مستعد شده بدر فراه آمد و حشر آید و بعد از حماد الملک فرمود تا رفاهه از رفاهه واقع سالان و جب عام بایزید  
پیوسته عام بایزید بی احوال سالان استعد از مروت و حماد الملک را اگر رفته در بکر کشیدند و شایه چنین لنگاه همان ساعت شعل و رایت می ایلم زیر  
آقویس موشه آتالیق محمود همان فرزند شاه را را اصابه و در ارت و مروت و بعد از خود روز شایه چنین لنگاه را روز شایه پست تو شوم و سرته همان و شایه  
و نفوس ارتع و شایه از این جهان در گذشت و بدت شایه ای و نفوس می ای و چهار و نفوس می ای و در سال بود و از مروت و نفوس طبقات مروت شایه  
در بن مطلب و دوسه و مروت شایه یکی آنکه محمود همان را میر شایه چنین لنگاه گفته و دیگر آنکه ملوک سلطان فیروز و بعد از محمود و نفوس و دیگر آنکه  
ست و فیروزت را را را در محمود و نفوس سلطان محمود و پسر سلطان فیروز شاه لنگاه است و ملوک اوبه شاه فیروزت را لنگاه  
من شاه چنین لنگاه بود

ذکر شاہی شاہ محمود شاہ لنگاہ

چون شاه حسین لکاه و درگذشت روز دیگر یوم دوستی که مسیت و عظیم سفر باشد بام نامید با اتفاق امرا و ارکان دولت و نیز تهر و محب دست  
شاه حسین لکاه دست و محمود شاه را الشاهی بر داشته بهلاش نمود و چون او فرود سال نو را در اربل پرست شده او با ش و ابلان را اگر دو آرد  
و قائلش به تهر است و مسعود می باشد ازین جیب اکابر و اشراف خود از صحبت او دوری و گشتند و نه از آنکه مردم او با ش و در نزل او شرف  
می یافتند مگر جهت نزال مسعود و گشتند که مرع شاه محمود شاه را رهنیت بجام نامید به تهر مستانند و او را برای حصول طلب تدریجاً کردند















عالمی که در دوران خود طاعت داشت یکی را لایق ستودنهای سنگی و در عرض نمازهایش که در دنیا را کرد و در بعضی عالمی آن نعمت است و بعضی است  
بعضی صورت خنده و بعضی گریه که اگر آنرا می بینید جز این نبود و در دنیا که می بینای است از یک ترسیده و دلائی آن کسی در رفعت است و  
این عمارات را چند آن شمع و میان است که متوقف بر کسی می آیند و چنان عمارات و در تمام عالم یک کوه بود و دیگر در طرف کثیری طرف بر یک  
نام دلائی است و در آنجا نشسته است و در میان نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است  
بهر طعم مرغی و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است  
چنانکه می بیند و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است  
در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است  
علوت چنانکه اکثر شهر اندازان تیر انداز بر بالای آن رسد و با خود فرات اگر کسی یک است از آنجا که اگر کسی یک است از آنجا که اگر کسی یک است  
تمام یک سده و دیگر دو سده که یکی از آنجا است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است  
مطبخ ساید و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است  
کوبید و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است  
یون و از آنجا که آن را می بیند و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است  
در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است  
رشته است و دلائی آن چنانکه در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است  
عمارات لطیف و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است  
عاشی که در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است  
و بعضی در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است  
مشت است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است  
و بعضی در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است  
است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است  
سی و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است  
طولانی افتاده است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است  
اوامر انعام می باشد و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است  
عزیز تر از آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است  
معموره است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است  
و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است  
که روح را در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است  
سازگار را در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است  
قبضات آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است و در آنجا نشسته است



























علاء دہشتیہ و کرسادہ عاشقان الہی علیہ السلام و حیدر

444

کار معاشقہ و موم

ساده را دیده و چون آمدن وی را بدین نو سادی نو و سلطان اعلیٰ العالیات او میگردد و لیکن آدم جان را در آن ساخته اما را عهد و پیمان در میان آورد  
و مکتوب از این شخص سلطان را میاید که ملک خراسان شود و این بر آن خود دیگر که ام کاشی و امید سلطنت با تو قیوم مرا میاید سلطان قبول خود که کا  
بر تقدیر الهی نگذشت اتفاقاً در میان مراد و آن محبت مهر سپید و مهرام جان همان دشت آینه را و در آن روز و گفته ایست را با مهر مگر دهن ساخت  
آنکه لکن هم که در آید آدم جان حصص را سلسا نگریه از مراد را در حاشیه و نقطه اندین پور رسد و چون در آن ایام مصعب میری سلطان را  
در خانه جاری سر و سر و حاشیه گشت طعام او مسلمان بخور بر تکیه او را در از ترس خسته برادر او میگذشتند که بعد از سلطان  
و گاه که اسیر او را ساسی قتل خلافت شاه را ساسی قتل بر دست تکیه بر مردم میمودند و نهار و شادمانه میو احتشد و ملک را  
با آن جمع نگاه میدادند استعداقت حاجی جان و مهرام جان مسلح شده و در مقام دفع و دفع آدم جان شده و هر روز یکبار میر میزدند و حارس  
سلطان این خبر و بر سر و او را مییفتند در میان امام خود کس و و تعطیل یافت اما در علاج آن حاضر گشته چون کینه بر سر و برادر میو شسته  
سلطان گذشت آدم جان حاشیه را در نقطه اندین پور دیدن سلطان آمد و لشکر را در اطراف شهر سر آید محاط گشت و آن سبب دیو جانیه سلطان  
که را میزد و حسن خان کجی که می آید از این املار بود و جان سار را او را در معیت سر آید حاجی جان گرفت و در ور دیگر آدم جان را در میان کسمه را و در ور  
حاجی جان را در سرعت ظلمیده حاجی جان در دیو آید و آید و میان خود را میافزاید سلطان امام مسرف شد و لشکر بسیار جمع نموده و بیرون قلعه  
قرار گرفت و در هر یک راه را مییافت اما در حاشیه سالان آید شده و توبه است و در محل رفت و آدم جان بعد از رسیدن در حاجی جان و عباس  
سدن و وار کسمه را آید و راه را مییافت و بعد از رسیدن استان نمود و در ساسانو که آن را و مییافت شده از و جدا گشته و درین لنگه که می آید او را در  
حاجی جان نورانی میگوید و ساسانو که و آدم جان حرکت میاید خوب که و مراد و آن و در میان رس لا که را قتل را میاید و در رفت و در بیرون  
حسن خان س حاجی جان که بر ساسانو که و آدم جان حرکت میاید و در حاجی جان را آمدن او قوت تمام یافته کار ترس لا که رفت و جمعیت و کسمه سلطان  
مرید اعلیٰ رسد و شاه در شصت و سه سالگی در آخر شصت و سه سالگی و با ما میاید در گذشتند شایب او میاید و در سال بود

ذکر شاہی حاجی خان المخاطب بشاہ حیدر

[illegible]









ملک و افاضان گفتند از خیاطان و دول این بر حرم شده و این بر لیسیده است دل بر الا که است آنکس که در و منافقه از هم گذشت چوین  
 محمد شاه است قتل نام پدر سایده اکثر نام است فتح شاه مثل سیسی و المکری و میر و لیسایت رسایده و سکریه با بل جود و رگدشت و لیس  
 مسیح شاه و نوکران او در بهار وستان کشمیر آوردند محمد شاه مستقال رفته در حوالی حرات درین اندامین دهن فرمود و این واقعه  
 در ۱۲۳۵ ساله هجری قمریه روی نمود و چون ملک کاچی ملک مراهمیم المکری را در دریدان کرد و میر و ابدال المکری با اتفاق سیسی از مردم هند  
 و سکندر حان فرسخ شاه را بتاهی برده است کشمیر آوردند و محمد شاه و ملک کاچی ملک درونی را یورگه با بکلی در ۱۲۳۵ ساله هجری قمریه و لیسایت  
 ملک محالان را آمدند سکندر حان تاب مقاومت بیاورد و قلعه را کام دادند و ملک کاچی آن قلعه را محاصره کرده و روزی چند  
 ملک باین طریق قائم بود درین انا را امر است سلطان که نقض یعنی برانده بر سکندر حان میرفتند ملک کاچی بیاورد و مسعود نام  
 برسد رایتان در شاه و او جنگ مرده بود که تبه در این ابراج مسعود روی نمود و سکندر حان سا کام قلعه را کام کرد است بر درشت ملک کاچی  
 قلعه درآمده المکریان پریشان و اتر در سیه سکندر حان رفتند و محمد شاه و میر و متوج حاجت نموده صاحب استقلال گردید  
 درین انا مراح شاه سعایت اعدا از ملک کاچی اسرار با دشت و ملک کاچی ملک فریم نموده بر اچوری رست و راحه بایست اطراف را  
 مسعود و دماحت و دیو قوت سکندر حان که از پیشین شاه است که باند رفته بود با اتفاقا جمعی از مغالان فردوس مکان طبر لیس محمد شاه  
 ماد شاه آمده و لوهر کوثر را متصرف شد ملک ماری را در ملک کاچی جنگ حر داشت و بر سر اورفت و بعد از جنگ او را دستگیر نموده  
 نمرود شاه در شاه نو هله آن دولتی واهی از ملک کاچی جنگ را می شد و بار چند و وزارت ما و قویس نمود و در حتم سکندر حان میل کشید  
 ماطر و جمع ساحت ابراهیم حان بید محمد شاه که بهرامی بد و در ابراهیم شاه و لودی بدلی رفته و شاه ابراهیم لودی را و در وقت  
 خود گاه است بر سر محمد شاه را بات که بسیار رحمت کرده بود و دیو قوت که خدایه شاه ابراهیم لودی و به کشمیر آمد و ملک کاچی ملک  
 که لواسطه گور ساحتی سکندر حان را شاه و رحیم به لود و اولانقران او را بر سر نهاد که حوت در دریدان کرد و بعد از آن است و را مقبر  
 ساحت ابراهیم حان را بتاهی برده است مدت شاه و درین مرتبه باره سال و یارده ماه و یارده روز و روز

ذکر شاهي ابراهيم شاه بن محمد شاه

ابراهيم شاه چون تخت نشست ملک کاچی ملک مهاب و ستور و بر مستقل گردانید و ابدال المکری را ابراهیم المکری کار دست حوالی  
 ملک کاچی ملک مسعود و لودی در دیو لار رست فردوس مکان طبر لیس محمد شاه را و شاه آمده و عرض رسایده که از لیس و دشمنان بیا و بایس درگاه  
 آورد و هم اگر آنحضرت منده از دست ابدال و سکندر کشمیر را سهل و صحت جهت سنگان اعلیٰ تخت بیا و آنحضرت بیا اطلاع بر بصورت و میر  
 نزال تلافی شد نمود که در جنگ جمیع مردم هم برسد و سب و طاعت نشین از راحه است که بر سید بهرام است او  
 تعین شد نمود و متوج علی میگ و محمود و عازر اسراران لشکر گردانید چون ابدال المکری دید که مردم کشمیر را معلای مسخر خواهند حوت بر سیه  
 سلطنت نام شاهي سرارک شاه را ابراهیم شاه و توه که کشمیر گردید و از اطراف ملک کاچی ملک مراهمیم شاه را در حتمت و در موضع سلاح گردانید  
 لشکر گاه ساحت و طریقین مقابل هم و در آمد ابدال المکری ملک کاچی ملک پیغام فرستاد که من سحر است فردوس مکان طبر لیس مجیه بار و شاه  
 رفته شد و آورد و ام و شتوکت و صلوات آن او شاه بمر شایست که یا و شاه ابراهیم لودی یا و شاه بدلی را که با لیس در آن گرس در دست  
 در طریقه العین سماک تیسره و مرار ساحت بیا حوت تو در حتمت که در سلاک و دولتی و ابدال آن یا و شاه فلک بارگاه درانی  
 و اگر این دولت عیس نویت رود و تر بر آ و بیا است که جنگ کن که وقت تدایع و تسایل میت ملک کاچی ملک سید ابراهیم حان























و استاد چون ایام رسا آه محالان ملک شدہ کہ بعد در گنوار قند و از اسما منظر است و پیش جہاں یکا۔ و بیاہ جہتہ حسن چاکست  
کہ اہل ایالت را ماری شاہ در جہت و ماری شاہ و آخر عمر ایشان گذشتہ ما گریہ و داود و در سنہ سبعین و تسعمائے ماری شاہ و کثیر برآمد  
در لار و زکریا گوشت ایسہ خود احمد عار را اتفاق فتح حاکم و نام کرکاتی و امر اہل دیگر با دلاست و جہت کلاں و استاد چون ایشان بر حکمرانی جہت  
رسیدہ بفتح ماں یک سلسلے رحمت احمد ماں بہت رفتہ بقدر در آمد چون نشان نمک را می شدہ و پیشش بسیار قبول نمود  
رو دوازیان ایشان را کہ از بولاسما احمد ماں رسید کہ نسخہ ماں یک بہت رفتہ برآمد اگر جسین کمال کشیدہ بہت قلم و موصوفہ کرد و بیا  
قرار داد کہ مریدہ رود و نسخہ ماں یک گشت در تن تمام ساسیت و اگر اللہ بیدرفت جمعیت بر وندہ اہل ماں گوشش را و نمودہ  
ایات کس رفت و نسخہ ماں یک را در ویران گذشتہ متنبیان چون احمد ماں را فرید و دیوید بر سر او آمد احمد ماں باب یا و در و گوشت  
و نسخہ ماں یک رسید و گشت امر در جہاں اول تمام شد تا رومی و و سیر قوت کرد و ہمیشہ متنبیان را و رسیدہ چون تمام دادید  
سنگ پذیرفتہ و نسخہ ماں را کمال حیرت تھا و ملک کرد و گشتہ متعارفی شاہ اہل اسما و این حرور و ملک رفتہ بر سر اہل اسما  
کرد و جہاں کہ مایہ و ایام دولت او در جہاں رسالہ مستند گشت +

### ذکر سلطنت حسین شاہ

وے سر آمد ماری شاہ بہت و رشتہ اہل و کسبین و تسعمائے ماری شاہ و عمر قسرت کلاں و کثیر برآمدہ در و ملک اہل اقامت نمود و کلاں  
حاکم ماری شاہ جہاں جہاں سے اور کار رفت و با خلق بری شعار خود ساختہ نیکو کرد و مکیاہ از مردم رعایت خواہ و دیگر کثرت اہل جہت مردم  
از در و جہاں و دو فرقتہ در حاکم سے ایسہ را احمد ماں یک گشتہ و جہاں سے برآمد و حسین یکا آمدہ ماری شاہ از اسما و اہل اسما  
را جمعیت نمودہ و کثیر در آمد و چون جہاں یک عمر و شفقت اور یا و در و اسما سے خود را اہل جہاں بر دست و و کلاں و وزیرا سے ماری شاہ  
ہمہ سما حسین یک آمدند و ملواری شاہ شکاری قیام نمود و بعد از یا ندرہ و روز عار سے شاہ تمام قماش و اسباب خود داد و وقفہ کردہ  
یک حصہ سر بر دل خود داد و دیگرہ لقا لای سیر و کما ہی آں بر سادہ قلاں یا و خواہی ہمیشہ جہاں یک آمدند و حسین یک ماری شاہ را  
مع خود و عاری شاہ و کجیہ و خواہست کہ ایسہ خود را جہاں نشین خود و سار و حسین یک مرین و مطلع شدہ احمد ماں یک عار سے شاہ و اہل ماں  
و دیگر اہل را طلبیدہ و اہل ایشان قبول و عہد گرفت کہ مطیع او باشند عاری شاہ از ترک تباہی ایسیان شدہ و مردماں خاصہ خود و معلما را  
طلبیدہ و جمعیت نمود و حسین یک بر مستعد مقابلہ شدہ اہل شہر و قضاہات در میان آمد و تسکین را کہ رفتہ نمود و ماری شاہ از ہمت  
رژندہ و در پین یور اقامت نمود و بعد از سہ ماہ ماری شاہ کثیر آمد و حسین یک استقلال کلی مہم سایدہ و ولایت کثیر در میان مردم تقسیم نمود  
و در رشتہ اتنی و کسبین و تسعمائے جہاں یک را در و کلاں خود و سکریہ یک را در و خوری و لو تہرہ و ما گریہ کردہ ہر شاہ و متعاقب اہل جہاں  
سکریہ یک خود نمود و ما بیاں و ما گریہ و محمود ماں یکا مری مقرر کردہ احمد ماں و نسخہ ماں یک و خواہ مسعود و ماں یک را مات کمر حور  
بر سر و تقسیم نمود و ایشان رفتہ نسخہ خود و حسین یک استقلال ایشان رفتہ سکریہ گزارد و در و حسین یکا حسین یک معلوم کرد کہ اہل افغان  
و محمد ماں را کرمی نصر تھاں یک نقد قتل او دار و خواہست کہ ایشان را گریہ و آندہ واقف شدہ جمعیت تمام ہمیشہ جہاں یک سے آمدند و حسین  
چون دست کہ ایشان در حقیقت حال واقف شدہ ملک لوندی لوندی ہمیشہ ایشان را بر شاہ و کجیہ شدہ قول و عہد کند  
کہ ہمیشہ در مقام عداوت و دیگر سے ناستہ ملک لوندی لوندی ہمیشہ ایشان رفتہ مقدمات صلح بر و راحت و ہمہ در خواہ احمد جان  
آمدہ بر سر شدہ کہ احمد عار را کہ جہاں گاہ حسین یک را میدیدہ بود و سخنانہ حسین یک بر د احمد ماں بفرار مالعہ بسیار قبول نمود و اتفاق







واور و قول عبدالمکرّم پس این قدر از مجلس جدا شد و یوسف شاه فرستاد که ازال خان گفت که ازال خان گفته است میاید اول عیال او و دیگر و بعد از آن  
 علی شاه را و من اید خود یوسف شاه سوار شد و بر سر او رفت و ازال خان چاک در مقابل آمد که گشت پس سید بارک خان بلال خان  
 سر و این سر که قتل رسید و دیگر علی شاه مرد و بنشین سیما و من گوید و یوسف شاه سجای او را کشته و بعد دو ماه سید بارک خان بلال خان  
 چاک نقد شد از آن که شد و یوسف شاه اتفاق محمد آگری که بر اول نو دیت که موده و انقضت گشت بر روی محالان آمد و قتل رسید  
 یوسف شاه امان طلبید و در پیر و اور آمد و سید سار کمان از اتفاق این حرکت که تیرت که دوه نقد جنگ بر آمد یوسف شاه تاب میاید و در  
 موضع بر تنهال که در شکل است و در آن و سید سار کمان اتفاق او شد تا به جنگ در پیوست و یوسف شاه که سخته گویه ای اطراف و در آمد  
 و سید سار کمان با شمشیر و غیره و سخته آمد و یلیان چاک که نور و در یک را بتقریبی طلبید و محمود سگر دایند و یلیان یکیش لوب چاک  
 و جدر یک و سخته چاک از هر این موضع اول بنشین او میاید و در آن چاک و با طیل و سید بر حور و در این است این رفته شتر و بعد  
 نمود و وجهه نزد سید سار کمان آمد و رحمت یافته سخته ای خود رفتند و در راه فرار دادند که یوسف شاه از طلبیده نشانی بر روی  
 پس تعجب تمام فاحه که بر یوسف شاه مرشد آمد و نرفته گوید که ما تا اما را نشانی قبول کردیم و از عمل خود دیت با هم سید سار کمان مصطفی شد  
 قرار داد که با سار کمان و علما و خود در یوسف شاه مرود و این عمریت یلیان چاک و در نور و در یک را که در بین خود و همرا گرفته از شتر و ماند  
 و دولت یک که از ارامه او و خود چون از شتر و اگر حکمت مضطر شد و یلیان چاک را از قریه حلال کرد و خود در حدی و اما با طیل و در آمد  
 جدر یک علیان چاک یک پیغام کرد که دید که هر دو و کو شستن محبت تمام و در یوسف چاک و در یلیان چاک با هم رفت که جدر یک  
 در مقام عدت یلیان چاک سخن او را قبول نکرد و جدر یک بیوست و همرا او شد و در یوسف چاک و اتمان او همه یکجا و در یوسف چاک و در آمد  
 گرفته عقب کرد و در پس از آن همه قرار دادند که لوب چاک را نشانی بر روی مرادند درین استا یوسف شاه و کمالیور رسید و سخته که کشید و این لوب چاک  
 نشانی قبول کرد و در ارامه و موضع و ابل آمده تمام مردم خود را و لوب چاک را و راه و محویت سید یوسف خان شهنشاه که از ارامه که سار  
 حلال الدین محمد که را دست او دوش است و او را و امان او و در راه سال که شمشیر یوسف شاه گرفته و امان الدین محمد که را و امان  
 در یافت و حلال الدین محمد که را و شاه که بهیت و در که شمشیر کشید و در فرجه یانته بهانه آمد و یوسف شاه راجه مال که و سید یوسف خان  
 شهنشاه را سار کمان شهنشاه کمال نمود و آنها اتفاق یوسف خان ۹۸۵ هجری و تخمین و نفع مانه از فخر و شمشیر یوسف شاه که کشید  
 لیکن در آن وقت شاهی کشید لوب چاک قمریت بود و یوسف شاه یک سر خود و یوسف شاه شمشیر یوسف شاه که کشید و امان الدین محمد که را و امان  
 ساز و دحل در تابچه لوب چاک امان و چون خود نیز لوب چاک رسید و سید یوسف خان شهنشاه و راجه مال که کشید و امان الدین محمد که را و امان  
 بر اجوری رفت و آنها را متفقد شده بمنزل شهنشاه رسید و یوسف لوب چاک کشید و راجه مال که کشید و امان الدین محمد که را و امان  
 از شتر او بر آمد و در یوسف شاه رسیده یوسف شاه دست طر کشته شد و راه و جوی که دست ترین راه است بطریق ایضا یک کعبه منویر در آمد  
 لوب چاک اتفاق جدر یک شمشیر یک و سخته چاک در مقابل یوسف شاه آمد و در کمان آید بهت منزل گرفت و در جنگ و در جنگ  
 رو سخته خود شتر ترین حال یوسف شاه گردید و او انداخت و شمشیر کشید و لوب چاک کشید و امان الدین محمد که را و امان  
 محمود سعادت است آمد و یوسف شاه را دید و در مجلس اول ملاقات خوب بر آمد و آخر محمود سگر گشت و از با عیان بر سخته که کشید  
 و چون یوسف شاه حاضر را نشانی جمع کرد و ولایت کشید شمت نمود و شمس چاک و در دولت یک و یعقوب و در خود و یوسف کشید  
 جایگزین سخته خود را و آنجا لوب چاک شمشیر کشید و در شمس چاک کشید و در شمس چاک کشید و در شمس چاک کشید و در شمس چاک کشید  
 و علی شمس چاک محمود سعادت است و این را بنده ای که ایشان در مقام لوب چاک در در نزل کرده حبیب خان چاک از ترس که بنشینه موضع کبیر رفت





تعالیه یازدهم در بیان محلی از احوال حکام یلیبار که بصفت اسلام متصف بودند و کیفیت ظهور اسلام در اندیش

رو اتفاقان احوال واضح و هویدای می سازد که واقعات ملوک یلیبار معصلا و میچیکل را که اخبار بنظر در نیاید به بنا بر  
 مدکر بحیه در رساله الحما بدین نوشته شده و گفتا می نمایم یلیبار مملکتی است از ممالک هندوستان بجانب دکن یعنی  
 روی بجنب واقع شده و بواسطه قسریست از واقعه قتل راوحا نیست و ایان یلیبار مطیع و منقاد حکام سیمالگر و کرناٹک بوده  
 از سال تحف و فطش محاطت مملکت خویش می نمودند و در اوایل پیش از ظهور اسلام و بعد از ظهور اسلام طائفه هندو و هندو  
 برسم تجارت از راه دریایان دیار آمدند و میگردیدند و در آخر الامر میان یلیباریان و ایشان بواسطه مسافه دیو و الفی به هم رسید  
 بعضی از بارگامان یهود و نصاری در شهر یلیبار ساکن شده و مدار و ساقین ساختند و باین مع بود که در میان طایفه آریا  
 همانا ملت محمدی صلوات الله علیه از اسلام گرفتند و گفتند که ما در وقتیکه از مسیحیست و در وقتیکه از اسلام گرفتند و گفتند که ما در وقتیکه از مسیحیست  
 چه حج در لباس نفوس و در لباسی از مادر عید گرفته سوار شده و نفق در بارت قد نگاه حضرت بابا آدم علیه السلام بجا میسر آمد  
 که آنرا انکار میگردیدند و توجه شد و محب اتفاق گشته ایان باد و محالف عورده یلیبار افتاده و شهر گردنگور فرو دادند و مالک آنجا که موسوم بکاسر  
 بود و مقل کامل و اطلاق ستوده تصادف داشت محبت طائفه درویشان شیعه شده و بر باب حسن در میان آوردند و آنرا که ملت هندو بایان  
 پیوسته گشتند بحالیه اسلام راسته ایم و میسر با محمد رسول الله است ساری گشت پس از طائفه یهود و نصاری و هندو که مخالف دین تمام و  
 ستیاح عالم اند شنیده ام که در ملای عرب و دج و ترک بنی رواج دارد و لیکن الی الآن بتعجب مسلمانان نرسیده ام اکنون توقع دارم که  
 سرجی از حالات آن سرور دنیا از روی حدیث و مسانند کور سازه و معجزات او بیان کند و سیکه از درویشان که بصفت علم و صلاح  
 آراسته بودند آغاز سخن کردند و جزای از حالات و معجزات آنحضرت بیان کردند و سیکه از درویشان که بصفت علم و صلاح















مقاله وواز و سیم در ذکر حالات مشایخ هندوستان قدس الله اسرارهم

[illegible]













اوقات و در مدت سی و سه سالین انشای تمام کرد که بهر دو مرتبه ملاقات با حضرت که سی و سه سالین بود و بعد از آنکه ماس و دام و غیره و بزرگ شریف  
 جوانان شیخ محمد و از شهر الیکو کمری علی الدوام و در مدت سی و سه سالین انشای تمام کرد که بهر دو مرتبه ملاقات با حضرت که سی و سه سالین بود و بعد از آنکه ماس و دام و غیره و بزرگ شریف  
 شریف بود و در هر چه چون سالانه و الحاح را حدیث و شیخ قبول کرده و در یک شهر قریب مسجد عبداللین منزل اختیار نمود و در آن روز دس  
 شیخ عبداللین غرضی است و بهر دو مرتبه ملاقات با حضرت که سی و سه سالین بود و بعد از آنکه ماس و دام و غیره و بزرگ شریف  
 شیخ جمال الدین محمد اسلامی که از حضرت ایزدی بیست و سه سالین انشای تمام کرد که بهر دو مرتبه ملاقات با حضرت که سی و سه سالین بود و بعد از آنکه ماس و دام و غیره و بزرگ شریف  
 شیخ الاسلام شیخ محمد الدین صغری را در آن منصب اختصار بخشید شیخ الاسلام شیخ محمد الدین صغری را در آن منصب اختصار بخشید شیخ الاسلام شیخ محمد الدین صغری را در آن منصب اختصار بخشید  
 شد و با حضرت لیا خاطر هم رسانیده و در آن آوان خواهر معین الدین محمد شریفی را خطبه حیدری خواند و در منزل خواند و در روز دس  
 در آن محل است و در آن وقت نماز تکرار کرده و حضرت که شمس الدین التمش را از تشریف آوردن او اعلام دهد و خواه باطل است گفت  
 من محض هست دیدن تو آمده ام و برادر دوسره و در حوض با وارا که آنحضرت را در دام فاضل عام جو شمس ندیده بود و حضرت  
 میرزا و برادران بود و خواه قطب الدین محمد یار که کسوت اختیار نموده و در سه صای حاضر او کسوت پذیرد لیکن با وجود آنحال که شمس  
 التماس نمود و در دیدن شیخ شافعی است که شیخ الاسلام شیخ محمد الدین صغری را در آن منصب اختصار بخشید شیخ الاسلام شیخ محمد الدین صغری را در آن منصب اختصار بخشید  
 عزیز نیامد اما خواه معین الدین محمد شریفی را در آن منصب اختصار بخشید شیخ الاسلام شیخ محمد الدین صغری را در آن منصب اختصار بخشید شیخ الاسلام شیخ محمد الدین صغری را در آن منصب اختصار بخشید  
 پذیرد و در آن وقت شیخ محمد الدین صغری را در آن منصب اختصار بخشید شیخ الاسلام شیخ محمد الدین صغری را در آن منصب اختصار بخشید شیخ الاسلام شیخ محمد الدین صغری را در آن منصب اختصار بخشید  
 را اینجا که عالم بدین است آورده شده و گفت شیخ الاسلام شیخ محمد الدین صغری را در آن منصب اختصار بخشید شیخ الاسلام شیخ محمد الدین صغری را در آن منصب اختصار بخشید  
 تبعیحاته ظاهر احوال شیخ الاسلام شیخ محمد الدین صغری را در آن منصب اختصار بخشید شیخ الاسلام شیخ محمد الدین صغری را در آن منصب اختصار بخشید شیخ الاسلام شیخ محمد الدین صغری را در آن منصب اختصار بخشید  
 در آن وقت شیخ محمد الدین صغری را در آن منصب اختصار بخشید شیخ الاسلام شیخ محمد الدین صغری را در آن منصب اختصار بخشید شیخ الاسلام شیخ محمد الدین صغری را در آن منصب اختصار بخشید  
 رجوع و در مدتی که شیخ الاسلام شیخ محمد الدین صغری را در آن منصب اختصار بخشید شیخ الاسلام شیخ محمد الدین صغری را در آن منصب اختصار بخشید شیخ الاسلام شیخ محمد الدین صغری را در آن منصب اختصار بخشید  
 صغری حاضر بود که شمس قطب الدین را بر او خود و حمیر میرزا این سخن سروده از غلام او بر آورده و هر چند شیخ نجم الدین از آنرا حاضر طعام بر او  
 اجابت کرده و گویند در آن اوقات شیخ فزید الدین که شمس از عراق و حرسان و بارادالهر و مدینه و راجست نموده و در صحبت خواهر قطب الدین  
 اختیار کاکی میبود و بواسطه خواهر شرف و سببوس خواهر معین الدین محمد شریفی دریافت و خواه فرموده با اختیار شایبار عظیم القدر  
 بقید آورده که هر بدیده التفتی است یا گریه و غریه نیست که مانده و در میان آنروز و در آن روزها این سر و زوایا معین الدین محمد شریفی  
 رواد از حمیر است و خواه قطب الدین محمد یار کاکی نیز در گلاب و روان گشت مردم تبس را بر جوشیده و در دیای اصطراط نهادند  
 خانچه در محل غوغای و مانع بید آمده و فرزگان دین قرین حرد و اندوه شدند و در آن روزها این سر و زوایا معین الدین محمد شریفی  
 حال آنجا را تبرکات و تمنا بر میداشتند و خواه معین الدین محمد شریفی آن حالت مشاهده کرده و گفت بابا قطب الدین بخت سار کاکی مردم را  
 مفارقت نورستان و آورده و حاضر اند و از آنم که حیدرین دل خراب و کباب گرد زمین جانمش که این شهر را در یاده و تولد آتم و با غرضی  
 مقبول است که شمس الدین التمش را از تشریف آوردن او اعلام دهد و حضرت که شمس الدین التمش را از تشریف آوردن او اعلام دهد و حضرت که شمس الدین التمش را از تشریف آوردن او اعلام دهد  
 فرساده و سالانه و الحاح تمام التماس برگردانیدند خواه قطب الدین اختیار کاکی خود و از شیخ نظام الدین اولیا مقبول است که  
 خواه قطب الدین اختیار کاکی در آن وقت قرآن مجید حفظ نموده و در وی و با بر ختم کام شریف میکرد و در روز گنجی دشت که هرگز طبعی نداشت  
 و در آن زمان نیز فرموده و در منزل خود آمدن یک موسوم شیخ احمد است و دیگر سالتج محمد و شیخ محمد در دست سالتج فوت شده و از شمس

















این شیخ هنوز از اندک سبب خلعت دارم که در کبیر محرم یکس خراب است و سید زین العوالم شیخ سیم بود که گفت ایامی هر دین اولی سید بود و بدین  
 نایب سید که چار بخت و نوزد یک ماه نو سید و مسموم شست نو سید را چون مقابل دار و خد بر دینی آنکه حساب در میان آورد سبب  
 و خلعت داد و در خشت خانه فرمود و از عقب کفتری صاحب حسن نیز فرستاده نو سید آن کبیر را بچهار که بر مرغ آورد بود و بدین شیخ  
 فرستاد که حق است کبیر را چون شیم بر تنوی افتاد برقع دور کرد و دید و بدو هر دو کدگر را در ریاضه شادان و خندان بخدمت شیخ آمدند و سر  
 سر پای مبارک داد و در مدینه و حضرت شیخ فریدالدین سعاد و ملک بک شکرست در میان روایت های بسیار رسیده و در آنجا که  
 در تاریخ حاجی محمد قنداری سطور است انیت که در این یک شیخ در طی ملازمت خواجه قطب الدین بختیار کاکلی میبود و سر دیکت زوار و غرض  
 سکس و هشت روزی در صحن دارنگی که راهبها هر یک بود استیاق ملاقات بپیر غالب گشته با علین چون متوجه منزل و سه گردید چون  
 بهشت رفت و گرد گشته بود که شیخ رورده و بسته میزی کجور بود و در وصف غلبه و هشت مایلان در اتامی راه یا لیش لغزید و در کل امتداد  
 یشانگ تدری کل بدن سارکتس آمد و حکم تادری چون شکرست چون سجدت سبب نظیر سید او گشت یا فریدار یک قدری کل بدن آن نو سید  
 شکرست یعنی تادری الاطلاق وجود ترا کج شکر کرد و امید و همواره شیرین خواهد و هشت شیخ شکرست الهی در دوا را نداشت چون از شست  
 هر دو که سبب رسید که مردم امید یک میگفتند که شیخ فریدالدین سعاد و ملک بک شکرست که در روایت یک گشت که روزی در اتامی سفر میکانان که سبب  
 بحار و حاکم ملک بر علی آفرید و در دو حاکم شیخ تدری شکرست مبارک آورد و در دوا و التماس میبود که شیخ فاتحه میخواند و اتامی  
 میا که در نیکوست و فتنه کرد و در دو حاکم شکرست شیخ آورد و در دو شیخ کمال آنکه حکم شکرست در بار دارند توجه گشت فاتحه میخواند و آنها را  
 زده و در شکر رسید چون سراج الدانگه و در دید که تمام شکرست است لدین الحاصل العالم شیخ فریدالدین سعاد و ملک بک شکرست گردید و  
 سولت این کتاب محمد قاسم فرشته را بر بعضی متاع عصر خود چپین رسید که شیخ را در او ان حرد و مالی چنانچه لارنه طفلان است رخت تمام  
 انیسری بود و والد هس راه نمود که بار صبح مادت کند پس یک گشت که ای فریدار هر که بار صبح زود تادرا نماید خدا تعالی او را شکرست تیرا بدو  
 بتر شکرست در کاغذی عید زبیر البلیش میگفت و شیخ بعد از نیت نار صبح ادا کرده شکرست زبیر البلیش میگفت و میخواند که شکرست بلیش  
 بدو از دوا به مال رسید بخاطر آن عید که گشت که اکنون سیم فاعل شده چه حاجت کند چنان شکرست ترک این کار نمود و فاقا سیم حق تعالی  
 بر طرف ساخته بچنان میرسانید و والد هس که بر بعضی اطلاع نداشت چون دید که بچکار است از انبافش شکرست نیکو در روز سبب رسید که  
 در روز شکرست عیالی شیخ گفت ای آل عید را بخاطر رسید که یکی از کزبان شاید شکرست زبیر البلیش شیخ گزشت به تادری چون نفس نمود و است  
 که کار مخلوق نیست از برکت مولا اعتقاد حسن اطلاق شیخ آن کاغذ شکرست از غیب سید شد و شکرست یافت و شیخ نظام الدین فاعل  
 که شیخ فریدار صوم و دام نوی سجد که اگر غرضه داشت به جای قصد نمودی افطار کردی و بسته و اوقات افطار را بنسری بود و ادک نیز  
 در دفعه اولت و آب کرد که گزشت و از ان شربت بوقت افطار مقدار سیم می نوشید و در سبب دانه نمونیز در دوا می انداخت و بقیه را  
 بسمان جلس میداد و دوا ان بر و عن چرب کرد که از سیم میبود و بعد از افطاریش می آفرید و دوا از ان نان قلت کم و بیش بخورد و بانی  
 بکسنا جلس میداد و بعد از ان یک ستران تمام بنامه شایر داشت و چون در بدو حال باجو دهن آمده ساکن شد و در کتیر سید و در فرزندش  
 میبود و بیل و دیله و غیره کار کل آن دلایت میخواند و اوقات میگذرانید و در ان ایام با و شاه ناصر الدین شهریار شکرست که متوجه بود و بلمان بود  
 جو تر سن باجو دهن واقع شده بود که شیخ شکرست و بر حقیقت حال شیخ مطلع شده و بعد رفتن بایر خود فرمان چهار دید که  
 و جروی نقد میجو ب العیان که اگر چربک یا دتا و فیات الدین بن شد و پوز و شیخ فرستاد و شیخ فرمان دیهات رو کرد و نقد را بریا  
 چه کار و در نقد قبول کرده بدو ویت ان جماعت ماه بختس کرد و در نقل است که در اجود شیخ شکرست صاحب نموده و خا که شیخ نظام الدین

تاریخ























































من حسن حال علی الهی گویند که از علما آنکه در سالها پیش در دین خود کسب کرده اند چون موافق امور بود که بافت نام کسب  
 برساند حال الهی است که گویند که از علما آنکه در سالها پیش در دین خود کسب کرده اند چون موافق امور بود که بافت نام کسب  
 نام کسب برساند حال الهی است که گویند که از علما آنکه در سالها پیش در دین خود کسب کرده اند چون موافق امور بود که بافت نام کسب  
 بعد از کسب که گویند که از علما آنکه در سالها پیش در دین خود کسب کرده اند چون موافق امور بود که بافت نام کسب  
 مرکز دین و چون گفت که از علما آنکه در سالها پیش در دین خود کسب کرده اند چون موافق امور بود که بافت نام کسب  
 سماهی و بعد از کسب که از علما آنکه در سالها پیش در دین خود کسب کرده اند چون موافق امور بود که بافت نام کسب

## ذکر شیخ حسن افغان رحمة الله علیه

او را در میان شیخ سعاد الدین گریست پس بابت او دست و شیخ بر ما سازگاری و که در زیارت پیش کسی بیاید که گویند که از علما  
 گویند که از علما آنکه در سالها پیش در دین خود کسب کرده اند چون موافق امور بود که بافت نام کسب  
 نام کسب برساند حال الهی است که گویند که از علما آنکه در سالها پیش در دین خود کسب کرده اند چون موافق امور بود که بافت نام کسب  
 بعد از کسب که گویند که از علما آنکه در سالها پیش در دین خود کسب کرده اند چون موافق امور بود که بافت نام کسب  
 مرکز دین و چون گفت که از علما آنکه در سالها پیش در دین خود کسب کرده اند چون موافق امور بود که بافت نام کسب  
 سماهی و بعد از کسب که از علما آنکه در سالها پیش در دین خود کسب کرده اند چون موافق امور بود که بافت نام کسب

## ذکر شیخ احمد رحمة الله علیه

او را در میان شیخ سعاد الدین گریست پس بابت او دست و شیخ بر ما سازگاری و که در زیارت پیش کسی بیاید که گویند که از علما  
 گویند که از علما آنکه در سالها پیش در دین خود کسب کرده اند چون موافق امور بود که بافت نام کسب  
 نام کسب برساند حال الهی است که گویند که از علما آنکه در سالها پیش در دین خود کسب کرده اند چون موافق امور بود که بافت نام کسب  
 بعد از کسب که گویند که از علما آنکه در سالها پیش در دین خود کسب کرده اند چون موافق امور بود که بافت نام کسب  
 مرکز دین و چون گفت که از علما آنکه در سالها پیش در دین خود کسب کرده اند چون موافق امور بود که بافت نام کسب  
 سماهی و بعد از کسب که از علما آنکه در سالها پیش در دین خود کسب کرده اند چون موافق امور بود که بافت نام کسب















